

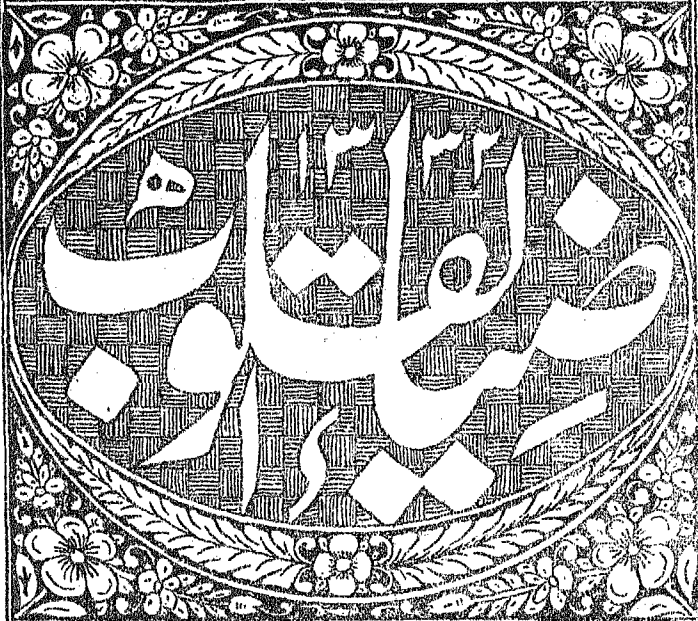






بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسب فراش عم کرم حاجی محمد بشیر صاحب تاجرتب چوک والک مطبع احمدی



باہتمام کترین حسین مرزا انہم مطبع بار اول ماہ اپریل ۱۹۱۲ء علیسوی

مطبع احمدی

ہر علم و فن کی کتابیں بکفایت بننے بذریعہ ویلور دانہ کی جاتی ہیں۔ حاجی محمد بشیر مالک مطبع احمدی





PE12321

(R)



## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تمامی مراتب حمد و ثناء و احد را که اوست معبود کل و موجود مطلق تعالی شان و جمیع درج و رتبت  
خاص رسول اکرم را که اوست منظر عظام و نائب حق صلی الله علیه و سلم و علی اکرم و صحابه اجمعین  
اما بعد احقر ناچار سزاگناه آمد و ادعا شد فاروقی چشتی تہانوی کہ یکے از کترین خدام و کترین  
مردان و خاک روبا آستانہ حضرت ایشان اعنی جناب اقدس حقیقت آگاہ کمالات و متنگاہ  
صاحب الشریعت و الطریقت بحر الحقیقت و المعرفہ ہادی دین متین امام السالکین و پیشوائے  
عارفین کرم معظم حضرت نور الاسلام مولانا و مرشد نادہ و نایا سنا نچو نور محمد مجتہانوی چشتی  
قدس سہواست و کف می نماید کہ بعضے از یاران طریقت خصوصاً عزیزم سعید گویند پسندیدہ اخلاق  
حافظ محمد یوسف فرزند رشید امام العاشقین عارف باشد کامل کل حضرت حافظ محمد ضامن  
فاروقی چشتی رحمۃ اللہ علیہ متمسک شدند و باعث برین گردیدند کہ انچہ از کار و اشغال و مراقبات  
خانہ دان عالیہ چشتیہ صابریہ قدوسیہ معمول اند برائے مایان بقلم آرتھوفا رقت بعیدہ کہ توجہ بہ  
حرمین شریفین اختیار کردہ و مایان دور و دراز در خاک ہندوستان افتادہ ایم بر آن عمل کردہ  
آید و آیندہ را ہم بکار آید چون این ہچکارہ نالایق لیاقت و منزلت این امر ندارد کہ این مرتبہ  
شیخ کامل مکمل است اینکار را دشوار پسنداشتہ لیکن از وفور التماس عزیزان چارہ ندیدہ  
لہ فاروقی چشتی مشرب دھنی نہ ہا و تہانوی و مائاۃ خلقہ خاص حضرت مرشد شاہ نور محمد مجتہانوی  
قدس سرہ السلام ۱۲

یاجتی بجناب قدس حق تعالی گردیدم پس بدلم القاشد که بنویس زیرا که عادت اشتد جاریست  
 که هراچیز از زبان و قلم شخصیکه باو عقیدت و ارادت دارند می برآید مؤثر و مفید تر میشود اگر چه  
 بهون در کتب موجود باشند لهذا آنچه از حضرت مرشد خود و از بزرگان خاندان رسیدادکار و اشغال ضروریه  
 چشمیه و قادریه و نقشبندیه می نگارم شاید که دعا و همت سالکان و باعثان تحریر این رساله این مدبر  
 را هم بکار آید و شاید مقصود رخ نماید بعید نیست و الله یهدی لمن یشاء الى صراط مستقیم اکنون  
 باید دانست که اکثر اوقات و اشغال حضرات چشمیه و قادریه بسبب اتحاد و اتفاق نسبت بزرگان هر دو خان  
 عالیشان مخلوط گردیده اند و آن شغل که خاص چشمیه راست قادریه میکنند و آنکه مختص بقادریه است چشمیه هم  
 بعمل می آرند و آل هر دو واحد است لهذا این تاچیز نیز چندان تفریق نکرده اشغال هر دو طریق چیز است  
 پیوسته می نگارم و خود را بری ز سو و خطانداد و بر سالک تفریقش واضح خواهد شد و تا این رساله ضیاء القلوب  
 نناده شد و الله ولی التوفیق مقدمه بدان آید که الله تعالی الى طریق سلوک الحق که سالک را  
 چون خواهند که توفیق سلوک راه حق تعالی دهند اول نوری از انوار هدایت یهدی الله لیسیر  
 الحق یشاء در دل او فرو آید و رنگ ضلالت و گمراهی از سینه او بزداید پس هر آینه حطام دنیا  
 بر دل او سر دشود و طلب آخرت در سینه او گرم گردد و کف لعنان توبه زنده و قدم در رکاب  
 ندامت آورده بر اسب استغفار سوار بوده عزم بالجرم کند و جمله معاصی را پس پشت انداخته ربوبی  
 قبلطاعات و عبادات حق تعالی آرد در آن وقت او را از مرشد کامل راه دیده جامع شریعت  
 و طریقت که مقتدا و وقت باشد چاره نبود که خود را در پائے سعادت خدمت او باندازد و دوست  
 در دهن دولت او بیاویزد تا از مرکب شیطانی و مکر و بات نفسانی که را هنر سالک اندر توج  
 او محفوظ ماند و در معالجه امراض باطن خود بر حسب ارشاد مشغول شود که تا وقتیکه همه امراض  
 معنوی که صفات ذمیمه اند مثل حسد و بغل و کبر و کینه و عجب و ریا و بغض و غیره دفع نشوند و بجای آنها  
 همه اوصاف حمیده چون علم و حلم و سخاوت و تواضع و ذلت نفس و رضا و تسلیم و غیره کم خور و کم خفتن

کم گفتن کم با خلق بودن حاصل نشود استعداد وصول الی الله میسر نیاید لهذا صحبت مشرب  
و اتباع او ضرور افتاد چنانکه در قرآن نیز میفرماید قوله تعالی یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ  
وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ وقوله تعالی وَاتَّبِعُوا سَبِيلَ مَنْ أَنَابَ الی هر دو جا امر است مقتضی  
و جوب است پوشیده نیست که نابان صادق و صادقان شیب همین قوم اند و صحبت و صحبت  
سنت است فعل رسول الله صلی الله علیه وسلم و آنکه و اصحاب رضوان الله علیهم همین قوله  
تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ یَبِیْعُونَكَ اِثْمًا یَبِیْعُونَكَ اِلَیْهِ اِیضًا اِذْ یَبِیْعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ اِنَّا  
فَرَمَدَهُ اِنَّ الشَّیْخَ فِی قَوْمِهِ کَا النَّبِیِّ فِی اُمَّتِهِ و نیز مقتدا یان دین فرموده اند مَعَنَا  
اَسْرَدَ اَنْ یَجْلِسَ مَعَ اللَّهِ فَلِیَجْلِسَ مَعَ اَهْلِ التَّصَوُّفِ چنانچه آنجا صحبت نبی ضرور  
است اینجا نیز از ان شیخ بودن ضرور بود لاریب و بلا شبه پس اگر در نظر شیخ کامل بوده  
کار فرمان او کند و جنگلی اختیار و اراده خود بدست اختیار مرشد دهد امید توفیق کز دور  
بمنزل مقصود برسد انشاء الله تعالی تنبیه عالایطریق سلوک محمل تجرید می آید مفصل در وقت  
سلوک واضح خواهد شد بد آنکه طریق سلوک به نهایت اند زیرا که طایع طالبان راه حق مختلف  
میباشد و شیخ که طبیب دست موافق مرض مرید علاج میفرماید لهذا فرموده اند اَلطَّوْقُ  
اِلَى اللَّهِ بَعْدَ اِنْفَاسِ اِخْلَاقِ اَمَّا طَرِیقُ اَزَانِ طَرِیقِ قَرِیبِ تَرَانِدِ اَوْ لَطَرِیقِ  
اِخْتِیَارِ است و آن بکثرت صوم و صلوة و تلاوت قرآن شریف و حج و جهاد و غیره است  
و درندگان این راه در زمان طویل بمقصد در رسند و هم اصحاب مجاهدات و ریاضات  
اند که بعد در تبدیل اخلاق و سیمزگمیده میکنند این طریق ابرار است پس واصل می شوند  
ازین راه اکثر از آنها سوم اصحاب شطارتیه اند که از ریاضت بگریزند و از صحبت  
خلق پرهیزند کار ایشان جز وروا شستیاق و شوق و ذکر و فکر و فکر نباشد پس واصل  
ازین طریق اکثر از آنها اکثر به ترکیه نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح مشغول باشند

لایق عاشقان حق که در طلب و تعالی مضطر و مقاروب آرام میباشند مراد اند از این

و کشف و کرامات را بگوئید و غیر استقامت موقوف و قبل آن تمهید و تأقیف  
وقت ایشان نباشد و این طریق از آن دو طریق اقرب الطریق الی الله است  
و وصول این طریق شطاریه بدیهه چیز فرموده اند اقل توبه و آن بیرون آمدن است  
از هر مطلوبات ماسوا الله چنانکه وقت موت باشد دوم زهد و آن ترک کردن است  
دنیا و مافیها را چنانکه وقت موت باشد سوم توکل و آن ترک کردن است اسباب ظاهری  
را چنانکه وقت موت باشد چهارم قناعت و آن ترک کردن است شهوات و خواہشات نفسانیہ  
را چنانکه وقت موت باشد پنجم عزت و آن انقطاع و گریختن است از خلق چنانکه وقت موت  
بود ششم توجہ الی الله و اعراض از ماسوا الله است چنانکه وقت موت بود پس باقی  
نماند کدام مطلوب و محبوب و مقصود جزا الله جل شانہ بمقتضی صبر و آن ترک کردن است  
حفظ نفسانیہ را از مجاہدہ چنانکه وقت موت بغیر مجاہدہ ترک میکنند ششم رضا و آن ترک  
کردن است رضا نفس خود بدخول رضا حق تعالی و تسلیم کردن خود را بحکم الاهی حق تعالی  
چنانکه وقت موت بود دهم ذکر و آن ترک کردن است ذکر غیر الله چنانکه وقت موت دهم  
مراقبہ و آن ترک کردن است حول و قوت خود چنانکه وقت موت پس طالب را باید که  
اول بارشاد در شد از صفات ذمیمہ بشریہ کہ از لوازم حیوانی و عنصری است برآید و پریز  
و اوصاف حمیدہ پیدا سازد و دل را از کدورات غیرا الله پاک و صاف نماید تا لیاقت  
وصول الی الله حاصل آید۔

اَشْهَدُ بِاللّٰهِ مُحَمَّدًا لَا وَتَسْتَعِينُهُ وَتَسْتَعِزُّهُ وَتَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْكَرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ  
 سَيِّئَاتِ اَعْمَالِنَا مَنْ يَّهْدِيْهِ اللّٰهُ فَلَا مُضِلَّ لَهُ وَمَنْ يُضِلِّهِ فَلَا مُعَادِيَ لَهُ وَنَشْهَدُ  
 اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَنَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ  
 يَا أَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَابْتَغُوا الْوَسِيْلَةَ وَجَاهِدُوا فِيْ سَبِيْلِهِ لَعَلَّكُمْ  
 تَفْلَحُوْنَ اِنَّ الَّذِيْنَ يُبَايِعُوْنَكَ اِنَّمَا يُبَايِعُوْنَ اللّٰهَ خَوَانُهُ يَرَوْنَ سِرَّهٖ وَبُرْهَانَهُ  
 مَرِيْدُهُ وَنَحْوَانِيْدُ اللّٰهُ فَوْقَ اَيْدِيْهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَاِنَّمَا يَنْكُثُ عَلٰى نَفْسِهٖ وَمَنْ اُفِيْ  
 بِمَا عٰهَدَ عَلَيْهِ اللّٰهُ فَيُوْثِقْهُ اَجْرًا عَظِيْمًا وَلَفَعْنَا اللّٰهُ وَاَيَّكُمْ بِاَمْرِكَ اللّٰهُ لَنَا وَكَلِمَةُ  
 وَاگر مريد عورت باشد گوشت چا در يا عامه يا رومال بدست او دهد و بگويد مريد را که  
 بگويز ارگشتم از همه اديان شرکيه و کفریه و آنچه در آنهاست و ايمان آوردم باشد و رسول  
 او و قبول کردم دين اسلام را و آنچه در دست و توبه کردم و بيرون آدم از جمله معاصي و  
 داخل شدم در زمره مطيعان حق تعالى و ترک کردم دنيا و ما فيها را برائے رضائے مولی  
 و بگويد رَضِيْتُ بِاللّٰهِ رَبًّا وَبِالْاِسْلَامِ دِيْنًا وَبِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بگويد  
 اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيْكَ لَهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ  
 سَمَاعُوهٗ بعد بگويد که بيعت کردم بر دست فلان و نام پير خود گيرد و اختيار کردم سلسله  
 فلان و دعا کند که خداوند افيض و برکت بزرگان اين سلسله نصيب ما کن و در زمره  
 ايشان براينگز بعد از ان مرشد طريق ذکر بمناسبت استعداد و قابليت او تلقين فرمايد  
 و از آداب سلوک اطلاع نمايد و توجه بر حال او مرعي دارد و به تحصيل مسائل فقه  
 ضروريه و به تصحيح عقايد اهل سنت و جماعت تاکيد کند و در غيب و خريص بر اتباع شرع  
 شريف نمايد که بے اين وصول مطلوب مشکل است و ارشاد فرمايد که نکاشفات و ارادات  
 خلاف شرع را اعتبار نسازد و بر او امر شرعيت مستقيم باشد و از ممنوعات او به پرهيز و از نعمت  
 او گرام و مشتبه احتياط کند و احکام شريعت را بر همه امور مستعمل دارد

# باب اول بیان ذکر و اشغال مراقبات حضرت چشتیه رضوان الله علیه اجمعین فصل اول بیان ارشاد تلقین ذکر

بدانکه پس بعد از ادای ختم و فاتحه بار و لوح مشایخ طریقه مرید را حکم کند که سه روز متواتر روزه دارد و درین روزها کثرت کلمه نمایی و استغفار و درود کند مگر کم از هزارگان بازگوید روز سوم مرید در آخر شب یا بعد نماز صبح و یا بعد نماز عصر لیکن اول ادوی است پیش مرشد بیاید تا مرشد انداد در خلوت که در آنجا بنشیند و مرید دیگر نباشد زیرا که تلقین مرشد اسرار حق است و هر طالب مخصوص با سرک باشد پیش خود باد و روز انوشاند اول مرید را توجه دهد تا تخم ذکر و جذب باطن در او بنشیند و ذکر بحفظ تمام قبول نماید و طریقه توجه نیست که مرشد خود را از همه خیال خالی کرده دل خود را بادل مرید مقابل کند و ضرب اسم ذات بخیاں دل او زند و تصور نماید که کیفیت ذکر این اسم و جذب و شوق از دل من بدل مرید میرود و سرایت میکند بانداز احد و یکدام او را توجه دهد تا حارت ذکر و جذب در باطن او سرایت کند و دلش متحرک بذكر گردد بعد از آن هر ذکر که در طایفه حال مرید استعدا و قیام ارشاد فرماید و مرید بر ارشاد مرشد باز ذکر مشغول شود و از اظهار اسرار پنهان در تاسمیر انوار و همرا شود طریق دیگر نیست که یکبار مرشد بگوید و مرید بشنود باز مرید بگوید و مرشد بشنود و چنین سه بار تکرار کند بعد از آن مرشد بگوید که آنچه ما را از پیران رسیده ترا دادیم و مرید بگوید قبول کرد و بعد از آن حکم کند که در خلوت تنگ و تاریک که در آن فقط قیام و قعود و غلطیدن تواند و از ستاد خالی باشد و از شور و شغب دور شود با طهارت کامل چارز انو یعنی مربع بنشیند و پشت راست دارد و چشم بند نماید و هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان کشاوه دارد تا نقش لفظ الله پدید آید و در انگشت پانی راست را بر رگ کیماس نهد و رگ کیماس رگ است که در باطن زانو می چپ است و مربوط با باطن قلب است بعد از این دعا را سه بار بخواند یا حتی یا قیوم لا اله الا انت استغاثت ان نمجی قلبی بنور منیر فیتا ابدا یا الله

یا الله یا الله بحضور قلب و تصور معنی بعد از آن بطریق محاسبه و مجاهده بذكر بانگ و  
 ملاحظه و واسطه با توجه آتم و قوت و شدت جهریه یا خفیه بد آنچه ذوق و انبساط دست دهد  
 ولذت ذکر او را باید مشغول شود و اگر خطره غیر درآید مشاهده حال مرشدان خطره را دفع سازد یا بذكر مشغول  
 شود تا تریک نفس و تصفیه قلب و تجلیه روح حاصل آید و خطرات و وسوس باسوا الله و جو کرد و اثر  
 خشوع و خضوع در قلب ذکر ظاهر شود و اثر ذکر در تمام اعضاء و رگها و گوشت و پوست خون استخوان  
 و مغز درآید و ذکر نیکر شود و مشتمل کاشفات و انوار و ارادات غیبی گردد و حقیقت اشیاء  
 بر او منکشف گردد و بعالم ارواح ملاقات شود و ذکر حقیقی و شهود حق درین مقام فتح گردد و فائده  
 بد آنکه چون دل بذكر افتد متحرک گردد و ذکر از زبان دل مسموع شود آن حرکت از دل و در جسم  
 پراکنده گردد و صورت انتشار او آن بود که اول حرکت عضوی چنانکه حرکت در قلب او بود  
 از آن عضو مفهوم گردد پس باید که آن متوجه نشود و توجه بقلب دارد گاه دست گاه پائے گاه  
 سر بے آنکه قصد کند متحرک گردد بلکه تمام عالم را در حرکت باید و چون نور ذکر منتشر گردد در اندک  
 زمانه تمام اطراف بدن را محیط شود و از سر تا پا سخن پای بذكر معهود گردد و احوالها بے مختلف رود  
 بناید گاه گریان و گاه خندان و گاه افسرده و گاه حیران گاه پریشان اما بهیچ ملتفت نشود  
 و مشغول بذكر با فکر که مقصود اصل است باشد با مداوای چنان شود که بیک مرتبه از تمام بدن  
 ذکر الله بشنود و همه اعضاء با دل موافقت نمایند و بیک صورت را آواز درین حال غلبه ذکر و بعضی  
 اعضاء زیاده و در بعضی کم بود و گاه غلبه در جمیع اجزا تساو می باشد درین وقت لذت بیشتر باید  
 و این کیفیت را در اصطلاح قوم سلطان الاذکار میگویند و ذکر آواز ذکر بگوش خود استماع  
 نماید و آنچه مشهور است که چون ذکر غلبه کند آواز ذکر آن غیر هم میشوند غلط عام است پس ذکر  
 دل ذکر هم سالک تواند شنید و بس و گریه که بر آند که آواز ذکر غیر آواز دور و نزدیک حسب  
 مراتب ذکرین سامعین تواند شنید اصلی ندارد و در بیان ذکر بد آنکه ذکر آنرا گویند که  
 بیاد آلی جمیع غیر الله را فراموش سازد و بحضور قلب قرب و معیت حق تعالی چنانکه







در یکدم در آیند و سر و پشت و کمر برابر شود و اندک سر را بجانب پشت جمع کرده تصور کنند  
که همه خطرات ما سوا الله را پس پشت انداختیم و بگذارد و دوم را اولفظ **اَلَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ** را بنور  
و قوت بر فضا دل که زیر پستان چپ بفاصله دو انگشت واقع است سه بار مانده گل غریبه  
ضرب کنند و تصور کنند که عشق در دلی را بدل آوردم و در حالت نفی چشم را کشاده  
دارد و در حالت اثبات بند نماید و این نفی و اثبات را با فکر ملاحظه و واسطه باین طریق  
نمود و در صد بار بگوید و این ذکر را چهار ضربی تا منتهی دورین ذکر کند **بَارِئٌ لَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ**  
و دهم بار **سُبْحَانَكَ اللهُ** هم بگوید بعد از آن بطریق سابق سه بار کلمه طیب یک بار  
کلمه شهادت بگوید اما بتندی در کلمه **اَلَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ** و متوسط **سُبْحَانَكَ** یا **اَلَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ**  
و منتهی **اَلَا مَوْجُودٌ** و همه اوست ملاحظه کند بعد از الحمد و الحمد مراقب شود و تصور کنند که فیض آن  
از عرش بسینه مومن می آید لیکن باید دانست که زانوسه چپ مقام خطر شیطانی است  
و زانوی راست مقام خطر انسانی و گفت راست مقام خطر ملکی است و قلب مقام خطر  
رحمانی است بزبانوی چپ از **اَلَا اِلَهَ اِلَّا اللهُ** نفی خطر شیطانی تصور کنند و تار را بنید نش بزبانوی

<p>۱۰ در ضرب برین ذکر و در ضرب است برین ذکر بسیار است از آن در شمار از آن ذکر و در هر یک از این ذکر سه بار اول ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار دوم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار سوم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار چهارم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار پنجم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار ششم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار هفتم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار هشتم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار نهم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار دهم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله</p>	<p>۱۱ و در ضرب برین ذکر و در ضرب است برین ذکر بسیار است از آن در شمار از آن ذکر و در هر یک از این ذکر سه بار اول ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار دوم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار سوم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار چهارم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار پنجم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار ششم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار هفتم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار هشتم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار نهم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله و در هر یک از این ذکر سه بار دهم ملاحظه حقیقت الوجود و الا الله و الا الله و الا الله</p>
--	--



الله معینی بخواند یا بنظر که در عشره اول الله کا ضریع در دویم عشره الله کا ضریع در دویم عشره الله کا ضریع  
عشره الله معینی بگوید باز الله معنی الله کا ضریع باز الله کا ضریع  
الله کا ضریع الله معینی بطریق عروج و نزول بر عشره خوانده باشد ملاحظه معنی تا کیفیت  
و لذت فکر و دفع غفلت و خواب دست دهد بعد از آن بطور سابق کلیه طیب شده بار کلمه  
شهادت یکبار بگوید بعد از آن یک ضریع همان طور سر را بجانب کتف راست کش کرده لفظ  
الله را در دل ضرب کند این را یکصد بار و مدام بگوید بعد از کلمه طیب و یکبار کلمه  
شهادت گفته و در دو استغفار یا زده یا زده بار بخواند و فاتحه بار و اح مشایخ سلسله  
بفرستد بعد از آن مراقب شود هر قدر که تواند اگر دل محسب و ذوق دست دهد و اما بهر  
ذکر که ذوق آید خواه چاروب خواه آره خواه علاوه و غیره مشغول ماند تا نماز صبح و بعد  
نماز اگر سیر آید در حدیث شیخ حاضر بوده اخذ توجه نماید و الا در خلوت رفته بگر و مشغول و مراقبه  
و محاسبه مشغول شود و یا بهر از این طریقت حلقه نموده در ذکر تکریم یا در مراقبه مشغول گردد و یا بگوید  
که کلمه الله را از کلمه لا اله الا الله بیاید و کلمه لا اله الا الله را از کلمه لا اله الا الله بیاید و کلمه لا اله الا الله را از کلمه لا اله الا الله بیاید  
دست برداشته و مانند فاتحه بار و اح پیران و حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
و آله و صحابه اجمعین بخواند و نذر خمس یا در حق و دیگر ذکر نئی و اثبات  
بناسبت هفت لطایف دل که اشارتی چند آدم متعلقه و فی المصنعه قل  
و فی القلب و فی الفؤاد و فی الرءوس و فی البصر و فی السمع و فی النفا و فی  
بیان یافتند و بگویم می آید بنا نموده ذکر نئی و اثبات غیر هفت مرتبه مقرر کرده اند که در  
هر درجه نئی و اثبات است پس ذکر را بانی متعلق با جسم است مرتبه را باید که باین ذکر چنان مشغول  
شود که غیر ذکر نماند و از هر خواست خود بگریزد و چون سالک را تمام رسد و عالم جسمانی کرده بر مرتبه لطیفه مقلد

چون طالب از درجه اول  
به درجه دوم رسید  
چون طالب از درجه دوم  
به درجه سوم رسید  
چون طالب از درجه سوم  
به درجه چهارم رسید  
چون طالب از درجه چهارم  
به درجه پنجم رسید  
چون طالب از درجه پنجم  
به درجه ششم رسید  
چون طالب از درجه ششم  
به درجه هفتم رسید  
چون طالب از درجه هفتم  
به درجه هشتم رسید  
چون طالب از درجه هشتم  
به درجه نهم رسید  
چون طالب از درجه نهم  
به درجه دهم رسید  
چون طالب از درجه دهم  
به درجه یازدهم رسید  
چون طالب از درجه یازدهم  
به درجه بیستم رسید

که نفس است برسد و ذکر با فکر تعلق بطیفه قلب دارد درین مرتبه بذكر لا اله الا الله با فکر  
چنان مشغول شود که لا اله الا الله که نافیة است نفی شود و جز اثبات لا اله الا الله هیچ نمساند اگر  
سالک باین مرتبه رسد از مقام نفس ترقی کرده بمرتبه دل رسیده باشد و ذکر لا اله الا الله  
است و لا اله الا الله را بحضور دل تصور کند و بدلائل خود را و صفات خود را بذات و صفات حق  
ربط داده بذكر لا اله الا الله چنان مشغول گردد که استثناء که در لا اله الا الله است نیز نفی شود و بجز لا اله  
هیچ نماند چون سالک باین مقام رسد از خطر ملکوتی گذشته و مرتبه دل را طی کرده بمرتبه روح برسد و ذکر  
روح اسم ذات است و الله ذات جامع جمیع صفات است و الف و لام اشاره بافعال و اسماء صفات  
است و حرف ها که در لفظ الله است اشارت بذات است پس سالک را باید که چندان بذكر اسم ذات  
مشغول شود که الف و لام که در الله است نیز نفی شود و بجز هو هیچ نماند اگر سالک باین مرتبه رسد خود ذکر گردد  
و از مرتبه روح ترقی نموده بمرتبه برسد رسیده باشد باز بذكر هو چندان مشغول شود که خود مذکور گردد و وفاء و فنا  
عبارت ازین است و اگر باین مرتبه برسد بمقام بی کیست و بی نیستی رسد و خود نور گردد و باز دریا که لا اله  
نور ظهور است باز ظهور کند بمقام عبودیت لا اله الا الله که لا اله الا الله که مرتبه عبودیت مقام انتهائے سالک  
است در آن مقام حقیقت عبودیت و معبودیت کشف شود و باز در عبادت که حق عبادت است مشغول شود  
و حفظ مراتب را بوجه حسن بجائے آورد و کمال اتباع شریعت نماید و بر مسند را شعله جلوده گردانده طالبان حق را  
راه نما باشد و ولایت شجاعت هر دو او را مسلم باشد و فائز آگاه باو ای عزیز هر چند  
در وصال محبوب ویران شتیاق غالب تر و لذت بیشتر و هر که طالب روانه و محبت شیرانه  
دارد و در طلب استوار قدم باشد و نا امید نشود و انشاء الله تعالی آخر کار اگر طالب  
صادق است شاید مقصود رنج خواهد شود بمنه و کرمه طریق ذکر پاس انقاس  
باید که بیدار و هوشیار باشد بر انقاس خود و دل هرگز حاض نشود اندک و رات نفسانی و شیطنانی  
تا مد و پاس انقاس نخند و پاس انقاس نیست که مکان و زمان را دریا بدیعنی در بر آمدن  
نفس و فرورفتن نفس طالب ذاکر باشد خواه بذكر علی خواه بذكر خفی پس وقت بر آمدن دم لا اله الا الله گوید

و وقت فرو رفتن لا اله الا الله گوید مادر ذکر خفی بدم ذکر گردد و در بالا کشیدن و فرو گذاشتن نظر بر تان دارد  
 و از ایجاد ذکر گردد و در این بسته میسر است زبان بدم ذکر بود و چندان مشغول باشد که دم ذکر گردد  
 طریق دیگر آنکه لفظ الله بالا کشد و در افرو گذارد و ملاحظه کند که همون اندرون و همون بیرون  
 است یعنی هُوَ الظَّاهِرُ وَ هُوَ الْبَاطِنُ ملحوظ دارد این ذکر را چندان و در زش نماید که دم ذکر شود و  
 مستغرق بنظر گردد و ذکر حیات شود و در بیداری و در خواب ذکر باشد و بواسطه انقباس حاصل  
 آید و دل از ماسطه پاک و صفات و نورانی گردد لهذا این ذکر را جادو و قلب گویند زیرا که دل  
 را از همه که وراثت و کثافات صاف گرداند و شمر تجلیات و احوال سازد و فائده اگر میرسد ساده  
 دل باشد و از کیفیت ولادت ذکر لذت گیر گشته باشد باید که مرشد او را پیش خود زانو زانو نشانند  
 و بگوید که چشم را بند و سرنگون ساز و و کمرج کرده و سینه را پیش آورده مقابل شود و مرشد انقباس  
 او را احساس نماید و وقت فرو بردن نفس مرید مرشد نفس خود را بر دم او بگذارد و وقت  
 بر آوردن او دم او را فرو برد و در او کشد چون باین طور مشغول شود یکایک لمرزه در بدن مرید یا نعمره  
 اند و سر آید و هر ذکر که اراده مرشد باشد جاری گردد

### علاج دیگر مرید غبی

اگر مرید بسیار غبی باشد و هیچ ذکر و تاثیر نکند باید که مرشد او را ذکر اسم مرئی او تعلیم نماید و صورت  
 دریافت اسم مرئی او اینست که او مرشد را در خلوت پیش خود بنشانند و اسمی از اسمائی  
 حسنی گرفته بهست تمام توجه قلب تبصیر آن اسم مذکور از قلب خود بر قلب مرید ضرب کند  
 چند ضرب همین طور بزند اگر ضرب این اسم تاثیر نکند قیام الا اسم دیگر از اسماء حسنی گرفته  
 همین طور ضرب آن اسم از قلب خود بر قلب مرید بزند و اگر ضرب این نامور یک اسم را گرفته  
 بود آن را و هر یک که تاثیر نکند باید که اسم مرئی او همین است و نیز اسم عظمی همونست در حق آن است آن اسم را بگوید و بگوید

الحسین سوره تاثیر او آنکه خودش یا وقت یا از میسر و در تمام بدن پدید آید و قلب کند که ضبط او تواند کرد و ۱۲

یا چهار ضربی حکم کند تا درزش نماید انشاء الله در چند عرصه ذکر او را بر نماید و الواز که هر قیام  
بیان ذکر اسم ذات ربانی طالب را باید که با وجود ذکر پاس القاس اسم ذات از زبان  
نیز هر روز یک لک و بیست و پنج هزار بار که مرتبه نهایت است تکرار کند اگر نتواند بیست و چهار هزار بار  
که مرتبه اوسط است بگوید و حکمت و دین آنست که آدم در شب در وقت چهار هزار و سیصد و پنجاه  
گویند که هر دم ذکر کردید و در زمره قوله تعالی وَ الذَّاکِرِینَ اللهُ کَثِیرٌ ذَاکِرِیْنَ الذَّاکِرِاتِ  
داخل شد و الا حکم از هزاره هزاره بار که از آن مرتبه ذکرین است بگوید و فائده دین ذکر آنست که  
ذکر لسانی میرساند ذکر را به ذکر قلب پس در حالت جمع زبان و دل بیشک ترتیب امر ذکر کمال است  
و این ترتیب در اکثر سلاسل است لیکن در سلسله نقشبندی چهار ذکر قلبی پنج بابی می باشد  
و مبتدیان را همین ذکر شروع میکنند طریق ذکر اسم ذات مع حضرت است بد آنکه ذکر  
اسم ذات بر اقسام است یک ضربی و دو ضربی و سه ضربی و چهار ضربی و آنکه در یک ضربی می کنند این  
است که هر دو چشم را بسته و سر را بجانب کتف راست برده فقط الله را چهار بقوت بر دل  
ضرب کند و در دو ضربی اول بر روح دوم بر دل ضرب کند و در سه ضربی اول بر ذنوبی راست  
دویم بر ذنوبی چپ سویم بر دل و در چهار ضربی اول بر ذنوبی راست دویم بر چپ سویم بر روح  
و چهارم بر دل ضرب کند طریق دیگر از یک ضرب تا هفت ضربی می کنند خوانش سه هزار و سیصد و پنجاه  
رو قبله بآداب تمام بعمل می آید در یک ضربه بطور مذکور سر را بجانب کتف راست آورده فقط الله  
بر دل ضرب کند و در دو ضربی اول بر روح دویم بر دل و در سه ضربی اول بجانب چپ دویم جانب  
راست سویم بر دل و در چهار ضربی راست و چپ پیش چهارم بر دل و در پنج ضربی راست و چپ  
پیش و پس پنجم بر دل و در شش ضربی راست و چپ پیش و پس با ناسوی آسمان ششم بر دل و در هفت  
ضربی راست چپ پیش پس تحت فوق هفتم بر دل ضرب کند و درین ضربات لاحظه فائده ها گویند  
فَتَحَرَّ وَجْهَهُ لِلَّهِ دَارُ شَرْقٍ شَوْ کَیْقِیَّتٍ وَلَذَاتِ اَیْنٍ ذَکَرٌ وَ اُنْذَرٌ حَاجَتِ بَیَانِ نَیْسَتِ وَ اَکَرِ

سلسله و در بعضی بخش هزار دانی مرتبه ذکر است ۱۳ مرتبه و الله تعالی و در بعضی

این ذکر را با طهارت بحال رسانده است فراق و محویت رو نماید از در و دیوار و سنگ و شجر  
 آواز ذکر سمیع شود و مضمون دین منی شفیق **اَلَا یَسْتَسْمِعُ بِحُكْمِهِ** مکتوف گردد و بندگان  
 بر سه طریق دیگر چهار ضربی مستقبل قبله نشینند و مصحف بیضی دارد یا تبر نهد گی تیش بود ضرب  
 اول بر چپ دویم بر راست سویم بر مصحف یا بر قبر چهارم بر دل زنده مستغرق ذکر گردد و درین  
 ذکر کشت سوازی تران ذکر کشت قبور فرموده اند **وَاللّٰهُ یُکَفِّرُ عَنْ سَمِعِ یُنْفَخُ طَرِیقِ** دیگر اتم غلات  
 قلندر ری چون سالک خواهد که مقام هویت رسد باید که باین ذکر مواظبت نماید و همیشه در خلوت  
 مشغول باشد باید که جلسه مربع نگاه دارد و سر را در میان هر دو زانو برود و بر ناف **اَللّٰهُ** گفته سر را  
 بر دوار و هر دو دست بر زانو خست کرده هو را در خود ضرب کند بهین طور ذکر گوید و مشغول باشد  
 تا موصوف بصفت **اَللّٰهُ** گردد و اکثر مشایخ رضوان **اَللّٰهُ** علیهم السلام آورده اند طریق دیگر کار و  
 بد آنکه **اَلَا** را از زانوی چپ آفازیده و سر را به زانوی راست آورده و در تمام بگفت  
 راست رسانیده و اگر که سر را بجانب پشت کشیده کرده ضرب **اَلَا** **اَللّٰهُ** بشده بر دل زنده و دم  
 در پیش نماید و درین ذکر و زانو نشیند طریق ذکر حدادی بدانکه همان طور نیم زانو نشیند  
 و در رکعت **اَلَا** را بگفت راست رسانیده هر دو زانو را جدا شود و هر دو دست در دوازده رکعتی **اَللّٰهُ**  
 را بقوت تمام بر دل ضرب زنده و هر دو دست نیز بر زانو بایزند و پشت را بکمر و او تکیه بر دو دست  
 بر این بقوت نیزند بهیچین طریق هر بار کشد تا ذوق دست دهد این ذکر تا امام حدادی منقول است  
 حضرت شیخ جلال ترمایشیری قدس سره فرموده که بسند این ذکر حضرت شیخ مادامت برکات این  
 فقیر را بخشود و مشرف فرموده اند چنان مشاهد و معانی گشت که بپاقت مردم نتواند انسانی  
 و چون طریق ذکر از به آنکه دم را و از گون کرده بشدت تمام کشیده و در **اَلَا** بگفت راست  
 رسانیده و آنکه سر را بجانب پشت مائل کرده ضرب **اَلَا** **اَللّٰهُ** بر دل زنده طریق دیگر ذکر از به  
 چشم بسته و با نرا تمام چپانیده و دم را و از گون کرده **اَللّٰهُ** را از ناف بشدت کشیده و بگفت  
 راست رسانیده ضرب لفظ **هُوَ** بقوت بر دل زنده چنانکه بر در **اَلَا** بگفت و دم نفس بگفت



و آواز سخت جاری دارد ملاحظه صفات اہمات نگاہ دارد و تصور کند کہ بر قلب آرزو میکند و بجای  
 برآوردہ کہ از چوب در و در وقت آرزو کشی می برآید ذرات نور صاف ہمراہ ہوا ز دل میریزند  
 و در تمام اعضا بدن منتشر میشوند و از جسم برآمدہ تمام عالم را محیط بودہ ہمراہ وجود ذاکر  
 وجود عالم را مستور و محو گردانیدہ اند درین ذکر چندان متفرق شود کہ محویت کلی حاصل آید  
 و مشاہدہ رونمایہ و کیفیت این ذکر قلم نمی کشد ہر کہ کند داند فائدہ بداند کہ در کار ہر قلیل  
 اندر چندان نکند کہ ضعف لاحق آید بلکہ ربع معرہ غالی گذشتن کافی است و استعمال گوش  
 و مغزیات در خوراک از ضروریات است تا ہیوست و شکلی و پرنیشانی در دماغ عارض نشود  
 و ربط قلب با شیخ با اعتقاد و محبت و تعظیم تمام درین راہ سلوک شرط مقدم و درکن اعظم است  
 و مقصود از چندین اذکار ہمان ذکر دوام و حضور تمام است باید کہ خود را دایم ذاکر دارد و ذاکر  
 بہر دو از گفتار و اظہار بگریزد تا غذائے دل و روح ہمان ذکر گردد و ہموارہ مونس وی خلوت  
 کار کن کار بگذارد از گفتار و کند درین راہ کار دارد کار و فصل دوم در بیان  
 اشغال ذکر باید دانست کہ دل و دوسراخ دارد یکی زیرین دوم بالا دروازہ بالا آنکہ متصل  
 بجسم است و دروازہ زیرین علاقہ بروح دارد چون ذاکر بزرگ ہر باید و خد و تحت و فوق شمول  
 شود و بالا کشادہ گردد و آما دروازہ فرو دینہ بزرگ خفی کہ مراد بحسب دم است مفتوح میگردد و دم  
 در ذکر اصل الاصول است و شرط کار در این احضار حقیقیہ و قادر یہ لیکن حضرات نقشبندیہ شرط  
 نکردہ اند مگر منکر او تیرہ نیستند و فائدہ ہا درین بسیار اند زیادہ تر آنکہ حرارت در باطن پیدا آید و سومات  
 اندرونی گداخته شوند و عروق کہ متصل بدین اند چربی بسیار دارند و بواسطہ چربی خناس دہندہ  
 و سواس کہ ہر دو دروازہ دل گرفتہ مثل عنکبوت نشستہ و پردہای فرو ہشتہ قرار گاہ خود  
 ساختہ است بدان عروق تعلق میکند و خطرات و سواس باطلہ در دل می اندازد چون دم بہت شود  
 و حوائج دم بآن چربی رسد گذار شود و صفائی دل حاصل آید و خناس مقہور گردد و  
 طریق ذکر پراستی دفع خطرات فاسدہ کہ در دل بنشینند و وہل شوند -

بدر آنکه صورت خناس مثل اثر دهاست و خرطوم دارد بر خرطوم خارهای پد زهر دار در هر گاه که از  
مرید قصور رسد واقع شود و یا طعام از ناو میخورد و خناس قوت گیرد و خرطوم بزند هر ما بر گرد دل  
میگرداند و آن زهر در دل او اثر میکند و سیاهی پدید آید پس چون مرید بعد توبه واستغفار بیاس  
انفاس بزرگ بجلی و فنی مشغول میشود و خناس ضعیف میگردد و دل صفای پذیرد فائده پس هرگاه  
که خطره سخت فاسد بود عقیده در دل قرار گیرد و هیچ وجه دور نشود و علامتش آنکه دم را از ناف کشیده  
در دل حبس کند و قرار دهد و کلمه لا اله الا الله را از دل برآرد و تصور کند که خناس که برگردد دل حلقه کرده  
مثل مار شسته است دمش از مراض لا اله الا الله گرفته میکشد و تا بکثرت راست رسانیده  
ضرب کلمه الا الله بر دل بشدت و قوت زند و خیال کند که صدمه ضرب الا الله از دل خارج  
نماید افتاد و پاش پاش شد و از اندرون بیرون افتاد همین طور کشاکش دو ماد مشغول شود  
بعونه تناسل در اندک عمر همه خطره فاسد دفع شود و خناس خطر و بند هلاک گردد و دل صاف  
مثل آینه منویشور ذکر شود دیدن ذکر ملاخطه مجلس دم شرط است والای مجلس نیز فائده خواهد بخشید مگر  
کردن شرط است طریقی مجلس نفی و اثبات که آنرا شغل نفی و اثبات گویند طریقش  
اینست که هر دو چشم بسته و زبان بجام چسبانیده اول دم را از ناف کشیده در دل قرار دهد  
باز همان طور کلمه لا اله الا الله را از انوفی چپ آغزانیده بر زبان نومی راست آورده و دوره تمام  
بکثرت راست رسانیده ضرب الا الله بر دل زند همین طور اول روز بدو دم سه بار هر دم  
مشغول شود و بعد از این هر روز در سجده یکبار یکبار یکبار زیاده کند و عدد دیگر را که الله و تعالی  
او تو نگار دارد باطن حرارت پیدا آید و وسوسات اندرونی گذارد و خطرات دفع گردند  
و خناس بگریزد و حالات ظهور گیرند و چون کشش دم فوق المعتاد باشد خطره بندی و محویت بر دل  
زوید میرسد و حرارت در تمام اندام سرایت کند و در همه اعضا جاری شود و آتش عشق شعله زنده بوی



و بر ذات الله تعالی که در این طریق عروج و نزول کند مشغول شود و چندانکه در یک دم بگوید  
و یکبار مشغول شود پایه مذکور گوید مشاهده لازمال روی نماید و مشغول مذکور را در سلسله شطار پیر بهشت رکنی  
بزرگ نماید از آنکه تصور بهشت چیز دین مشغول را پیر باید بهشت بر سرخ و ذات و صفات و شد و دو و تحت فوق  
می نماید طالبان راضی نفس ذوق و شوق به تفصیل احوالیکه درین مشغول روی نماید در ظلم آوردن  
او نیست مگر سه حال درین مشغول سه پایه ذاتی است یکی قرب نوافل و دوم قرب فرائض سوم نه قرب  
نوافل نه قرب فرائض بلکه عین سالك معانیه کند که المعانیه رویه الله با عجايب تعین عین ذات ذات  
است قائم و باید دانست که قرب و تقسم است قرب نوافل و قرب فرائض اما قرب نوافل این است  
که صفات بشریه سالك از وی زائل شوند و صفات حق تعالی بر وی ظاهر آیند چنانچه زنده گرداند و مرده  
را بپزند زنده را باذن الله تعالی زنده شود و بپزند از هیچ بدن خود را بشود و ساعات را و به بدین صفت  
را از بعد و علی هذا القیاس باقی صفات سوار این معنی فنوار صفات بنده است بعد فاسد  
حق تعالی این فکر نوافل است و اما قرب فرائض پس آن عبارت است از فناء عبد بالکلیه  
از شعور و هیچ موجود است حتی که از نفس خود و نیز فانی شود و بشیئی که باقی نماند باشد و نظر  
سالك گردد و حق تعالی را درین معنی فناء بنده است و ذات او تعالی و این فکر قرب  
فرائض است طریق مشغول سلطاناً تا تفسیر از حضرت خواجۀ معین الدین چشتی قدس  
مقول است که این مشغول ثمرات بسیار دارد و خصوصاً در این خطره بندی تا شریک و عزیمت  
دارد در لقیش آنکه وقت صبح یا شام رو بقبله روز را انباشتد و دل را به محبت تمام جمع  
نموده نظر هر دو چشم خود را یک چشم بند نموده چشم دیگر بسته بپوشد و خود را در آنکه پاک است

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



و بر ذات الله سبحانه گوید این طریق خروج و نزول کند و مشغول شود و چندانکه در یک دم بگوید  
و یکبار مشغول سه پایه مذکور گوید مشاهده لایزال روی نماید و مثل مذکور در سلسله شکار به بیشتر رکنی  
نیز گویند از آنکه تصور نیست چیزی درین مشغول لا بر پایه نیست بر نرخ و ذات و صفات و شد و در تحت فوق  
می نماید و طالبان را کل نفس ذوق و شوق به تفصیل احوالیکه درین مشغول روی نماید در ظلم آوردن  
در نیست مگر سه حال درین مشغول سه پایه ذاتی است یکی قرب نوافل و دوم قرب فرائض سوم نه قرب  
نوافل نه قرب فرائض بلکه همین سه سالک معانه کند که الهاماته رویه الله با احاطه یقین عین ذات ذات  
است قائده باید دانست که قرب دو قسم است قرب نوافل و قرب فرائض اما قرب نوافل این است  
که صفات بشریه سالک از وی زایل شوند و صفات حق تعالی بر وی ظاهر آیند چنانچه زنده گرداند و مرده  
را بپرانند زنده را باذن الله تعالی و بشنود و بپندارد هیچ بدن خود را بشنود و سموعات را و به بیند و غیر  
را از عبود و غلبه انقیاس باقی صفات خود را این همین معنی فناء صفات بنده است بعضی فناء  
حق تعالی را این شمره نوافل است و اما قرب فرائض پس آن عبارت است از فناء عبودیه بالکلیه  
از شوق و هیچ موجود است حتی که از نفس خود و نیز فانی شود و بکشتی که باقی نماند باشد و نظر  
سالک گردد و حق تعالی را و این معنی فناء بنده است و ذات او تعالی و این شمره قرب  
فرائض است طریق مشغول سلطاناً تا نصیر از حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس  
منقول است که این مشغول شمره بسبب دارد و عباد است بخطر بندی تا شکر بپای و عزیز بپای  
دارد در یقین آنکه در وقت صبح یا شام رو بقبله رود و از او بپوشد و دل را به سمت تمام جمع  
نموده نظر هر دو چشم خود را یک چشم بند نموده چشم دیگر بر پرتو ایستاده و در او بپای آنکه پاکان زنده

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

و ملاحظه نور غیر معین یا معین مثل نور چراغ یا نور ستاره رخشان کند در آن چندان مشغول شود  
که مستغرق و محو گردد و در ابتداء حال هر دو چشم در می کنند و آب از جاری شود مگر در چند  
مزدولت در دسر چشم و رفع شود و نظر بر قرار آید و تمام چهره شاغل پیش نظر در آید چنانکه در آئینه  
می بیند و در شاغل منور گردد و نور بے کیف و لطیف مشهود شود و مذاق و کیفیت حسب  
استعداد او حاصل آید بطریق شغل سلطان محمود و اباید دانست که چنانکه در شغل سلطان  
انصیرا نظر بر پره یخی دارد درین شغل نظر خود را در میان فرق هر دو آید و خود میدارد  
درین شغل سر شاغل در نظرش آید چون سر شود و کیفیت عالم بالا اطلاع یابد بطریق  
شغل سلطان الاذکار بد آنکه سالک در حجه تنگ و تاریک که از شور و شغب دور باشد  
داخل شود و در دو استغفار و اعوذ و تسبیح استخوانده این دعا را سه بار بخسود و تصور  
معنی تکرار نماید اللَّهُمَّ ارْحَمْنِي نُورًا وَاجْعَلْ لِي نُورًا وَاعْظِمْ لِي نُورًا وَاجْعَلْ لِي نُورًا بَعْدَهُ  
نفسه یا ایستاده یا غلطان بر صورت که باشد بدن خود را به اختیار و سبک گذارد و مثل مرده  
انگارد و از سر تا قدم برین موسی و جود خود و شمع است متوجه شود و فیکه دم بالا کشد اسم ذات یعنی  
اللَّهُ و چون بیرون دهد و تصور کند یعنی بداند که در آمد و رفت نفس از هرین موسی اللَّهُ هُوَ  
جاریست و در آن شغل چندان مستغرق شود که شعور از خود نماند و ملاحظه معنی هُوَ اَللَّهُ اَللَّهُ  
کند بعونه تعالی در چند عرصه ذکر اللَّهُ از هرین موسی جاری شود و مسموع گردد و مشرانو از تجلیات  
شود لیکن مشغول بودن شرط است بطریق دیگر سلطان الاذکار باید که بواسطه غلبه  
را از پنجه یا از انگشتان جدا کرده دم را از زیر ناک کشیده با هم اندامش کند در آنجا پهل در برده  
با ذکر قلبی اسم ذات از قلب صنوبری در ضمن استقامت آواز اهریت در تصور نقطه در خنده اندرون  
دل مدور که مجلس و ام الدماغ است که آن را الطیفه اخفی هم می گویند اشتغال دارد تا آنکه این نقطه  
پنهان گردد و بعد که تمام جسدش منور گردد و به همه آفاق بلکه فرش تا فرش در محض شود  
ساعت اصلی درین نیست که در میان قرص و در آینه و نقطه زنده درین کل را نمایند ۱۱

و در این نور صوری پاکیزه از عالم ملایکه و حق پدید آید چون این شغل بجال خود رسد حقیقت سالک متصف  
در تمام افراد عالم است مشهور گردد درین مقام سالک را باید که صفات خود را صفات حق دانند الله یزق  
من یشاک طریق شغل سرمدی که آن را محمد و سلطان الاذکار میگویند بطریق مهور  
چشم و گوش را از انامل بند نماید و حواس را جمع نموده تصور نماید که در دماغ آواز می آید مثل آواز  
افتادن آب از بالا به هم میسر میگردد و بهمت تمام متوجه باستماع آن آواز باشد چنانکه گفت بیست  
در راه عشق و سرمد اهرمن بیست است + هشتاد گوش دل به پیام سرودش دارد + و یک خط از غل  
نشد و رفته رفته آن آواز قوت گیرد تا آنکه بے بند کردن گوش هم غائب نشود و شور عالم را از محبت  
نرساند بلکه آواز سرمدی بر همه آواز غالب باشد و درین مشغولی ذوق و شوق فرو گیرد که تجربه نرئی آید  
و چون ذکر در تمام بدن سرایت کند تمام اندام مملو باواز می باشد که صدایش مانند آواز درگنبند  
پیدی آید و این آواز را صوت حسن و همس می نامند چنانکه فرموده اند وَ خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ  
لِلذِّكْرِ فَلَا تَسْمَعُ فِي هَؤُلَاءِ السَّمْعِ وَ كُنْزٌ كَرِيمٌ و از بود که موسی علیه السلام از شجر تهای بدن خود  
شنیده بودند و دلیل ظهور روحی بر آن علیه السلام بود و او را یاقین آواز به امام مشرف میشوند و  
عارفان این آواز حق تعالی را یافته اند و بهرام ذکر و زبور و صدای ذکر غالب میشود گاه گاه مثل سلسله  
جرس می یابند چنانچه حافظ شیرازی بسوی ایشان اشارت فرموده اند بیست کس ندانست که خبر گاه آن  
بار کجا است چنان قدیم است که بانگ جرس می آید و گاه گاه با نوح دیگری آید چون غلبه صدای سالک بر سلطان  
ذکر گردد و آواز را عدد و صاعقه ظاهر شود و در تمام اندام نرزه پیدا شود و نوحیت و نوحی ظاهر گردد گاه آواز  
نمودار شود مثل برق و ستاره و ماه و آفتاب و غیره آن سالک را باید که ملتفت باین آواز نشود زیرا که مقصود  
اعلی نور ذات است که بی حیرت و بی کیف است

و این آواز را که در تمام بدن سرایت کند و در تمام اندام مملو باواز می باشد که صدایش مانند آواز درگنبند پیدی آید و این آواز را صوت حسن و همس می نامند چنانکه فرموده اند وَ خَشَعَتِ الْأَصْوَاتُ لِلذِّكْرِ فَلَا تَسْمَعُ فِي هَؤُلَاءِ السَّمْعِ وَ كُنْزٌ كَرِيمٌ و از بود که موسی علیه السلام از شجر تهای بدن خود شنیده بودند و دلیل ظهور روحی بر آن علیه السلام بود و او را یاقین آواز به امام مشرف میشوند و عارفان این آواز حق تعالی را یافته اند و بهرام ذکر و زبور و صدای ذکر غالب میشود گاه گاه مثل سلسله جرس می یابند چنانچه حافظ شیرازی بسوی ایشان اشارت فرموده اند بیست کس ندانست که خبر گاه آن بار کجا است چنان قدیم است که بانگ جرس می آید و گاه گاه با نوح دیگری آید چون غلبه صدای سالک بر سلطان ذکر گردد و آواز را عدد و صاعقه ظاهر شود و در تمام اندام نرزه پیدا شود و نوحیت و نوحی ظاهر گردد گاه آواز نمودار شود مثل برق و ستاره و ماه و آفتاب و غیره آن سالک را باید که ملتفت باین آواز نشود زیرا که مقصود اعلی نور ذات است که بی حیرت و بی کیف است



## طریق شغل بساط

باید است که در هم الدماغ نقطه ایست در خشان مثل آفتاب و آنرا دل در در گویند و صوفیه اخفی  
نیزی نامند و گویند که این شغل بلا واسطه از سرور عالم صلی الله علیه و سلم حضرت خواجہ معین الدین  
قدس سره رسیده بود و حضرت ایشان را بهر گشت این شغل معراج معنوی حاصل شده بود و ان معین  
جاست اعلم نقطه طریقتش آنکه چشم را بسته و زبان بکام چسبایند و دوم با هم الدماغ میسر کرده و آنجا  
گرفته و هو هو بصورت آفتاب در خشان برنگ سرخی سیاهی و سرخی مائل مثل نقطه چشم تصور نمایند  
و هم تصور کنند که گرده مذکور منبسط بود و همه اعضا را محیط شده است و گویا بدن سالک را طوق شده  
و هو و آن گرده هئو که معین ذات بے جهت و سبب کیفیت است بجایش قائم گشته و هم صریح رفت  
از میان این خدا ماند خدای همین مرتبه فنا لاهی برویت و تجلی ذاتی و لا هویت مجری گفته اند این  
شغل اگر نور زرد نیز در نظر آید نور نفس و ناسوت است و اگر نور سرخی رخ نماید نور ملکوت و اگر نور بنفش  
ناید نور جبروت است و اگر نور سیاه صریح سیاهوت نور ناموت است و یا که فضل الله فی توفیقہ تعالی است

فصل سوم در بیان مراقبات انوار سیکه در حالت ذکر و مراقبه پیدا میشود

طریق مراقبه بدو قسم چون طالب انوار ذکر بهره و خفیہ متور گردد و ذکر در رنگ و پوست مراقبت کند  
و بهیئت و محویت رود و مراقبات تلقین فرمایند و مراقبات بر اقسام اند هر یک طالب را فائده بخشد  
و بمنزل مقصود رساند بطل آن در اینجا چند مراقبه بیان کرده می آید بطریق مراقبه باید که یکصد صلوات  
سر بر زانو نموده و قلب را از جمیع اسواء الله نگاه داشت و بعضی بیعت حق سبحانه تعالی حاضر دارد و اولی خود  
و بسم الله خوانده سه بار الله حاضر فی الله حاضر فی الله حاضر فی الله میخواند بر زبان تکرار نموده بعد از یکصد مراقبه  
برده بر آن متوقف آن ملاحظه که و تصور نماید که با حق که الله سبحانه تعالی حاضر در نظر و با حق است

الحمد لله رب العالمین  
مراقبه انوار سیکه در حالت ذکر و مراقبه پیدا میشود  
در این مراقبه باید که یکصد صلوات سر بر زانو نموده و قلب را از جمیع اسواء الله نگاه داشت و بعضی بیعت حق سبحانه تعالی حاضر دارد و اولی خود و بسم الله خوانده سه بار الله حاضر فی الله حاضر فی الله حاضر فی الله میخواند بر زبان تکرار نموده بعد از یکصد مراقبه برده بر آن متوقف آن ملاحظه که و تصور نماید که با حق که الله سبحانه تعالی حاضر در نظر و با حق است

درین دانست چنان خوض نماید و مستغرق گردد که شعور از غیر حق بکلی برود و تا از خود هم خبر نماند اگر بطرفه همین  
این عالم هر دو مراقبه نباشد در ابتدا حال تنبکلف مراقبه شود و رفته رفته بجای رسد که باز داشتن ازان ممکن نباشد  
اما برین مراقبه بتدریج میرسد باید که تنگ شده ترک ندهد مراقبه و یگر بتر آنکه مرض دل بسبب چیز است  
تا بدان سبب بغیر حق مشغول است یکی حدیث نفس که مدام بقصد و اختیار خود در دل حدیث  
میکنند خواه در ملاخواه غلا و در غیم خطره که آن بغیر قصدی آید و در دو سوم نظر بغیر یعنی مسلم  
باشند بسیار متکثره و اصل علاج آن مرض شغل باطن است و آن بر انواع است باید که  
هم ذات در مقام حدیث نفس و اسما و صفات اعمات در مقام خطره نباشند و نظر دل  
بر عیال مرشد که خاص منظر اوست دارد مراقبه رویت **اَلَمْ یَکُنْ یَا اَبْنَا اللهَ**  
**یَدَیْیَ بِالْمَاحِظَةِ** معنی صورت رویت حق تعالی خود را در ملاحظه دارد و برین  
سرا طیب نساید تا و جدا آن صورت ملکه گردد و مراقبه معنیست **وَهُوَ مِنْکُمْ اِنَّکُمْ**  
**بِالْمَاحِظَةِ** معنی تصور نماید که او تعالی با من است بر حال و هر بار در خلا و ملا و دانستن شود  
مراقبه **قُرْبِیْتُ لَکُمُ الْقَرَبِ اِلَیْهِ مِنْ جَنبِ الْوَسْطِ** با ملاحظه معنی تصور نماید که او سبحانه قریب  
تر است از من بمن و در آن محو شود مراقبه وحدت و همه اوست **هُوَ الْاَوَّلُ**  
**هُوَ الْاٰخِرُ هُوَ الظَّاهِرُ هُوَ الْبَاطِنُ** بر زبان گفته با ملاحظه معنی تصور کند که هیچ نیست  
مگر اوست و در آن مستغرق شود مراقبه **فَمَا کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا خَافٍ وَ یَقُیُّ وَجْهَ شَرِّکٍ ذُو الْجَلَالِ**  
**وَ الْاِکْرَامِ** با ملاحظه معنی صورت یقینی فناء جمله موجودات و بقا آن ذات بی کفایت تصور نماید  
و چشم دل آنرا ببیند و در آن محو شود تا که این معنی بوجه احسن جلوه گر گردد و فناء وجود و ساکن  
و محال عقل و علم و نماید و دیگر مراقبات بسیار اند **اِنَّمَا تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ وَ هُوَ السَّمِیعُ**  
**کَانَ اللَّهُ عَلَیْکُمْ رَقِیْبًا** ایضا **وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ مُّحِیْطٌ** ایضا **وَ فِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُونَ**  
**ایضاً هُوَ الْحَیُّ الْقَیُّوْمُ** ایضا مراقبه آیات و مراقبه جمیع اسماء حسنی و غیره حاصل آنکه هر  
و آیت کلام ربانی که دلالت بر توحید کند در تصور معنی آن چنان خوض کند و غرق شود و ملاحظه

آن هیچ نماند و در آن مستغرق گرد و همین مراقبه است مراقبه دیگر بعضی چشم کشاده و نظر سوسه  
بالایا مقابل خود در چو اندازند و در آن کوشند که پاک نزنند و ازین شغل انوار پدید می آید و تشنه لبیک  
میخیزد و جمله اندام را میگیرند و عشق پیدای آید و این را مراقبه پنهانی نامند و درین مراقبه بعضی  
اولیای چشم در چو انداخته سالها در عالم بخت مانده اند مراقبه دیگر در جرقه تنگ و تاریک چشم  
کشاده بر هوا و در یک جا و در انوار قدس بتابد و بخت برسد مراقبه بعضی صرف خاموش باشند  
و فکر میکنند که من غیم مگراوست اگر درین معنی خوض کامل نماید حکم آیه جاء الحق و زهق الباطل  
اخلافت از دل بر آید و این را قریب تراست مراقبه بعضی آن ذات را محض دریاسی  
آب صاف و روشن ملاحظه نمایند و وجود خود را قطره آن دریا و در آن مستغرق شوند مراقبه  
بعضی آن نور مطلق را در ریاس نور غیر تنهایی تعبیر نمایند و خود را قطره نور مستملک در آن دریائی  
نور مراقبه بعضی آن را ظلمت محض قرار دهند و خود را نازل که در شب دیگر مستملک در آن بود  
و مانند امثال آنها این همه تشبیهات و تصورات برای آنست که معقول با حساس عقول ضعیفه  
آید و آن را به مقصود بر دالالات مطلق بکیست و بچگون و بی شبهه و بی نمون  
پاک و منزه است ازین تصورات و تشبیهات و اوراکات تعالی الله عن ذالک علواً  
کبیراً و مقصود و مطلوب از همه حیلها افنا هستی موهوم است که بر دیده دل سالک حجاب  
از مشاهد وجود مطلق که حقیقت اوست گشته است چون بطنیه حال و استغراق  
افنا و خویش حاصل آید هر قدر که از خود رفت با حق پیوست پس حاصل آنکه سالک را  
باید که هستی و افعال و صفات حق بیند و در آن مستغرق شود تا حقیقت او بر و منکشف گردد  
و در بمنزل مقصود بر دفا کند از اذکار جریه و خفیه و سریره که لعل آمد چون بفضل الهی میر ترقی کند



گردد و سالک در آن تجلی ذات جمع مستغرق شود و درین مرتبه سوم همه مصالح بود و هیچ منعی ندارد  
 اینجا ظهور لایق با یکی شکی نیست پیش آید و سر من عرف نفسه فقد عرف ربه که بختنا بدو  
 جز هستی حق در هیچ نمائند پس سالک فنا پذیرد و کل شیء هالك الا وجهه ظهور گیرد حق باقی ماند  
 همیشه الا آن که ما کن در اینجا معانیه نماید که بچشم روح که نور ذاتی حق است او را سپیده بیند  
 چنانکه تر آیت توبی یوتی نشان بر این حق است که سالک ذات را به نور ذات او تعالی الهام کند  
 و در در میان نیاید این را فنا گویند بیان مراتب فنا بدانکه فنا را درجات اند و در هر درجه او را  
 حدی است چنانکه ذکر را پنج درجه اند ذکر تحمیم ذکر نفس ذکر دل ذکر روح ذکر سر ذکر آنها بالا گذشت  
 فنا را نیز پنج درجه اند اول در مرتبه غلبه ذکر ربانی که آثار ذکر جسمی گویند فنا در صفات درسیه که صفات  
 نفس اماره است در صفات حمیده که او امر شرع شریف اند میشود دوم در مرتبه غلبه ذکر فکری  
 که ذکر نفس است فنا خواهشات نفسانی که صفات نفس لواحه است در خواهش ربانی  
 می شود تا بر احکام طریقت استحکام یابد و طریق مکاشفه و الهام که مقام نفس طهره است  
 مکشوف گردد سوم در مرتبه غلبه ذکر قلبی که آن را مراقبه میگویند فنا در افعال و اوصاف  
 موجودات در افعال و اوصاف موجود مطلق میشود تا در حقیقت هر شیء اثر و افعال حق را ملاحظه  
 نماید و اطمینان قلبی که مقام نفس مطمئنه است حاصل آید چهارم در مرتبه غلبه ذکر روح که آثارش ظاهر  
 گویند فنا در کثرت در وحد حق میگردن بجای که در مشاهده او بجز ذات بجهت حق هیچ نباشد این مرتبه  
 مشاهده است پنجم در مرتبه غلبه ذکر سری که آثار الذات از کار و نفوذ از خلق و معانیه میگویند فنا  
 ذات خود سالک در ذات مطلق گردد این معانیه است و این را افتاء سالک میگویند  
 که خود را هیچ وجه در خود دنیا بد بعد از آن چون یافت فنا نیست هم نمائند فنا را فنا گردد و درین  
 مرتبه باقی نماند علم ذات سالک را حق و نه حقیقت فی ملة الله و وقت غیبت ازین مقام در  
 به من سألنی فقد سألنی الحق از اینجا رو نماید بهیت

تو درین گم شو که توحید این بود	اگرم شدن گم کن که تفرید این بود
--------------------------------	---------------------------------

درین مرتبه سیرالی باشد که مقصود سالک است و سیر فی الله که تصور سالک است اتمام نموده بطلب  
اصلی و حصول یافته جمیع موجودات را از ظهور خود بداند یعنی هستی سالک بالکلیه نماید بجا حضرت  
سلطان العالین باینکه بطای میفرماید که تا غائب بودم اورا می چشم و خود را می یافتم اکنون سال  
است که خود را می جویم و اورا می یابم اگر تجلی این مرتبه در تمام عمر یک بار بر دل سالک وارد شود  
اورا ولی میگویند اما این مرتبه گاه گاه رونماید بعضی را در هفته یک ساعت یا دو ساعت مانند  
یک مرتبه دوم مرتبه دارد و پیشود یا هر روز یک مرتبه و مرتبه تا یک ساعت یا دو ساعت یا سه ساعت  
این فتاویست باقی ماند یا دوسه روز یا زیاده کم و این متعلق باحوال عارفان است هر یک  
را در اینجا فم و ادراک کند و از اولی فضل الله جویند من یشاء پس هرگاه که او تعالی  
خواهد که سالک را ازین فناء بقا دهد بنور ذاتی خود اورا باقی گرداند این مرتبه را جمیع الجمع میگویند  
که محل حیرت کبریا است و این را مقام آخر گفته اند فائده بقا باشد رجوع الی البدایت است  
یعنی در بدایت که در مرتبه تفرقه و ادراک من حیث تعینات است نظر متبدی غیر ظاهر بر مظاهر  
می افتد و این مقام موجب غفلت تمام است و بعد از فناء و یخودی خود و بر آمدن از  
قیود و تعینات و تشخصات رجوع باز باعتبار تعینات می کند درین وقت نظر را دل  
بر ظاهر که ذات مطلق است می افتد بعد از آن نور آن ذات مظاهر تعینات و تشخصات  
را می بیند اگر چه هر دو مرتبه باعتبار تعینات بایک دیگر شریک اند اما فرق ظاهر است که  
بیان کرده شد پس عارف هستی حق را در جمیع احوال و اوقات معاشه کند هیچ شیئی اورا حجاب  
نشد و از رویت حق و رویت حق منع فکر و از رویت اشیا زیرا که عارف حقیقت انسانی خود که  
الو هیست است رسیده است چنانکه الو هیست را وجوب و امکان مساویست همچنان عارف  
کامل را حق از خلق و خلق از حق حجاب نشود و صا س آیت شکیلا لا و س آیت الله معنه  
و خلق را معدوم محض بیند و حق را موجود مطلق و از علم حق خود را یا بد که مطلق بقید آمده است

و از تعقیدات نمود راعید شناخته لا اله الا الله محمد و سئل الله گوید درین مرتبه که مرتبه  
عبدیت است خلیفه حق بوده بندگان حق را بحق میرساند ظاهراً عبد باطن حق بود این مقام را  
برزخ البرزخ میگویند و وجوب و امکان در و با عدال اند که یک بر دیگر غالب نشود و هر چه  
الْجَمْعُ يَنْتَفِيضُ بِكَفَرٍ لَا يَنْفِيضُ وَيَا اَيْنَ حِفْظِ مَرَاتِبِ مَقَامِ اَهْلِ تَكْوِينِ وَ تَكْوِينِ  
است درین مرتبه عارف متصرف عالم گردد و تَخَلُّفُ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْاَرْضِ  
ظهور پذیرد و صاحب اختیار باشد هر چلی حق را که خواهد بر خود ظاهر سازد و بر صفتی که خواهد متصف بود  
اثر آن صفات ظهور کرد درین مقام حال تابع سالک گردد زیرا که او متصف بصفات حق متخلق  
باخلق اند گردیده و جمال اَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرًا وَ بَاطِنًا دیده و نور علی نور شده  
و این را حدی و نهایت و پایانی نیست

همچکس این در و ما در مان نیافت	همچکس این راه را پایانی نیافت
لے برادر بے نهایت در گیس	هر چه بر دس میری بروی ماییت

فائده پس طالب صادق را باید که شب و روز در ذکر بانی و دلی جبراً و خفیة خلوتاً و جلوة چنان مشغول  
و مستغرق گردد که خود را و ذکر خود را فراموش سازد و جو کرانه بیرونه تعالی اچندان انوار و اسرار الهی بر دل و فکر  
جلوه گر شوند که در بیان نیاید و در اشراق آن انوار لذت جمال مذکور و تجلی حق وصول بخامد و مقصود  
فائده مگر در اینجا هو شیار و مراقب باید بود چنان نشود که بنور غیر مقصود مائل شود و لذت  
گیرد و در خسارت افتد و از غیرت مشوقیت سوخته گردد اگر چه جلای و جمالی همه انوار حق اند غیر  
را گنجایش نیست اما فرق مقام و حفظ مراتب واجب است و در محمود و مذمومه فرق ضرور  
و مناسب است و الا خون کفر و زندقه است تَعَوُّذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا لَمَّا اَعْلَمْتُ و آثار انوار محموده  
و غیر محموده باید دانست بیان کیفیت انوار و آثار محموده و غیر محموده بد آنکه  
چون قلب سالک بذکر حق جاری گردد و ذکر در جوارح او سرایت کند و از ثنات و کدورات و  
ماسوا پاک و مصفا و منتقا گردد و نسبت در سطح بر و حانیت حاصل آید و در انوار شروع

میشود گاه در خود یا بدگاه در خارج از خود آما نور یک در دل خود یا بد یا در سینه یا در سر یا در دست  
 راست یا در دست چپ یا بدگاه در تمام بدن این همه انوار هموده اند اما اگر در خارج  
 از خود گاه از زمین گاه از جانب سرگاه از پیش پیداشود این همه بهتر است مگر التفات را  
 نشاید و بدانکه اگر نور متصل کتف راست به رگه که باشد ظاهر شود نور ملایک است و اگر  
 نور سفید خالص است از کرام کاتبین است و اگر مردم سبز پوش و خوش رو و با بصورت دیگر یا کینه  
 ظاهر شوند ملائکه که برای حفاظت تو حاضرند اگر نور غیر متصل از کتف راست یا بر چشم راست پدید شود  
 آن نور مرشد است که رفیق راه است و اگر نور از پیش ظاهر شود نور محمد است که هادی صراط مستقیم است  
 صلی الله علیه و سلم و اگر نور متصل از کتف چپ پیداشود آن نور ملائک کاتب است و اگر نور به  
 اتصال از کتف چپ ظاهر شود به رگه که باشد آن نور ابلیس است و نور دنیا هم میگویند علی بن ابی طالب  
 اگر صورت یا آواز و غیره از چپ یا از پس باشد تبلیس ابلیس است بلا حول دفع کند و معوذتین خواند  
 بدو التفات نکند و اگر نور از بالا یا از پس ظاهر شود نور ملائک است که محافظ تو اند و  
 اگر نور بلا جهت ظاهر شود و در خاطر دهشت آید و بعد از رفتن او هیچ حضور در باطن  
 نیاید آن نور ابلیس یا تبلیس است لا حول باید خواند و اگر بلا جهت ظاهر شود و بعد از رفتن  
 او حضور و لذت در باطن خود یا بدو اشتیاق و طلب غالب زیاده گردد آن نور مطلوب است  
 سَازِقَنَا اللَّهُ وَإِنَّا كَاهِرُونَ و اگر نور از بالا و سینه یا بالا زانان پیداشود و رنگ آتش و دود و آن نور  
 جناس دهنده و سواس و تبلیس ابلیس است اعوذ باید خواند و اگر نور از درون سینه یا بالا زانان  
 آن نور ضا دل است اگر نه از دل شیخ یا سفید ز روی آئین پیداشود نور دل است و اگر خالص سفید  
 است آن نور روح است که در دل طالب تجلی کرده هستی خود را نموده و اگر نور از جانب سر است  
 آن نیز نور روح است و نور یک بصورت آفتاب باشد آن نور هم در روح است و بعضی آنرا نور  
 ات گفته اند اما اگر نه بالا است ذات است و اگر مقابل است نور روح است و اگر به  
 سر پیداشود نور دل و نیز بعضی اگر مقابل است نور محمد است صلی الله علیه و سلم



و نوریکه از جانب سلطان محمود و سلطانان نصیر پیدا شود آن هم نور ذات است اما طالب را  
باید که بهیچ ازین انوار بجز نور مطلوب مشغول نشود و انشراح و لذت نگیرد بلکه در نور آتی هم  
ترقی جوید که تجلیات آتی را انتهائی نیست و اگر تاریکی مثل سیاهی کاجل و گرد آن خط نورانی خفیف  
تر و مکرر پیدا شود آن نور نفی است اگر بسوی او متوجه شود البته نفی حاصل آید آن مطلوب  
است که از کدورت ماسوا و مصفا گردد و در هر تجلی آتاری و افعالی و صفاتی که انوار آنها  
سفید و سبز و سرخ است محویت و فنا مطلق رو نماید چون باز بخوابد آید در دوشوق و بیخوابی  
عشق در ترقی باشد و از هر تجلی عروج نموده با قسم دیگر تجلیات بیاید و این کیفیت و حال  
در قال نمی آید بر هر که گذرد و اندر بعد از کمال سیر عروجی تجلی ذاتی بر دل عارف جلوه نماید  
و آن نور تجلی ذاتی برنگ سیاه مثل سیاهی چشم است و در آن فنا الفناء عارف است پس آنکه  
در ابتدا سبب این تجلیات انوار عالم ناسوتی بمناسبت اوصاف و حکما رنگ بر دل سالک ظهور  
گیرد و سالک نیز مثل آن انوار نور چشم بوده و در آن انوار میر نماید پس سالک را باید که از این حالت  
نگیرد و در آن مشغول نشود و آن را صنعت حق دانسته و نیز آن شیخ لا کشیده و بشوق تمام  
متوجه بسوی صانع که مقصود و مطلوب اوست گردد و از ادائی متوجه مرشد سالک باطن  
رسد و در آنجا عجایب و غرائب سماویه ملاحظه نماید و بار و اح انبیاء و اولیا و فرشتها ملاقات نماید  
و ملاک را باقسام اجسام یابد و همراه ملاک مثل آنها بر هر آسمان عروج کرده عجایبات آنها مشاهده  
نماید پس مرید را باید که در سیر آنهم متوجه نشود و با و رود و بقراری عشق ترقی نماید و ادائی از توجه مرشد  
بر عرش و کرسی برسد کرسی را پیر از نور عرش و عرش را مثل خورشید و نشان یابد و از نظاره  
عجایبات آنجا چشم را منور سازد پس سالک را باید که در تماشا و آن نیز لذت نگیرد و همه را در تحت لا  
کشد و با شوق و در عشق طالب ترقی گردد و در آن مرتبه نفس مرید صفت عنصریه را گذاشته  
صفت اطلاق پیدا کند مگر تا هم بر آن مطمئن نباشد که هنوز خطره راه پیش است و از ملاحظه  
آنکه در اوصاف حق آتش عشق او بجهان تعالی در دل مرید غلبه کند و عقل دهبوش او را سوخته

گردد اند چون بخود آید بغلبه شوق و اشتیاق باضطراب کلمات بیابانه عاشقانه بر دل رانده نداند  
 که چه میگویی در احوال از غلبه شوق از جمیع تعلقات ماسوا باشد مجرد و طلب و اشتیاق و بیقراری  
 رو بترقی آرد اگر امد آتی شامل حال است هرید ازین تجلیات جتی و کینیتی عروج کرده تجلی حقیقی بی  
 کیفیت و کم یابد و در آن سحر و مستغرق گردد و از خود ماسوا برین شود و بجز حق نه بیند و یقین داند  
 که حق است چون باز بخویش آید از فنا خود زیاده تر در اشتیاق وصال محبوب حقیقی بخود  
 یابد و در سکر و نشه آن حق را در تقید خود یافته کلمات منصوبانه بر زبان آورده نداند که چه میگویی و این  
 تجلیات افعالی و صفاتی بودند بعد از آن از امد آتی بتوجه مرشد با وجود در و بیقراری عشقی مرید برود  
 تجلی ذاتی مطلوب حقیقی جلوه فرماید درین مقام مرید چنان از هستی خود رود که علم فنائیت هم نماند و فنا  
 پیش ازید بعد ازین فنا نیست بقائیت حقیقی مرید را حاصل یابد و حفظ مراتب در و فنا حق یا به چنانکه ذکر شد  
 باب دوم در بیان اذکار و اشغال حضرت عالیه قادر بر جمیع اشیاء و امور است

### علیم اجمعین

فصل اول در بیان اذکار به آنکه درین خاندان عالیه طالب را اول کلمه طیبه ربانی  
 بجهت متوسط ارشاد فرماید باین طریق که کلمه لا اله الا الله را باید و شد از اندرون خود کشیده ضرب  
 الا الله بر دل ضرب کند باین طور و در خلوت و رزقش نماید هر قدر که تواند تکرار نماید  
 و در آخر صدارت محمد رسول الله یک بار بگوید و بهتر است که یک هزار و یک صد و یازده  
 بار در یک جلسه بگوید چون درین مزاولت نماید بعد چند اثر آن که لذت ذکر ثواب و پیروی است  
 ظاهر شود بعد از آن طریق ذکر نفی و اثبات تلقین نمایند باین طریق که در خلوت و قبله پادشاه تمام دو  
 را نوشینند و هر دو چشم به بند و کاف نفی لا اله الا الله و ثبوت و شدت برون آرد و در انشید ما یکتا  
 راست رسانیده لفظ لا اله الا الله را از ام الدماغ برون دهد و الا الله را بقوت بر فضا و دل ضرب  
 زند و از لا اله نفی معبودیه و مقصودیه و موجودیه غیر الله را ملاحظ نماید تا وجود غیر از بعید است  
 او نفی گردد و از کلمه الا الله اثبات وجود مطلق او تعالی نماید طریق حسن نفی اثبات

بدانکه نفس را زیر ناف حبس کند و حرف کار را بملاحظه نفی ماسوا و از نواف نجیال آورده و در  
 پستان راست برده لفظ اله را از دماغ بیرون دهد **اَللّٰهُ** بر دل ضرب نماید و وقت  
 گذاشتن نفس **مُحَمَّدٌ رَسُوْلُ اللهِ** باهستگی و نرمی بگوید و بسینه اشاره کند و ز اول سه  
 بار بعد یک یک بار بتدریج زیاده کند تا دو صد زیاده ازین برساند فائده حبس سابق بیان  
 کرده شد طریق پاس **النفاس** بدانکه وقت بر آمدن نفس **اَللّٰهُ** و وقت فرو رفتن  
**اَللّٰهُ** از دل بگوید طریق **اَسْمِ ذَاتِ بَاضِرَاتٍ** بعد **اَسْمِ ذَاتِ رَاضِرَاتٍ** و بشاد  
 نمایند طریقی که در یک ضربی لفظ مبارک **اَللّٰهُ** را باشد و در چهار بقوت تمام بر دل ضرب نمایند  
 بعد توقف کند تا دم قرار گیرد و باز همان طور ضرب زند و همچنین معمول دارد و در پیش آید و در دو  
 ضربی **اَسْمِ ذَاتِ مَوْصُوفٍ** را یک بار بر زانو راست و دیگر بر دل بزند و در سه ضربی همان  
**اَسْمِ** را یک ضرب بر زانوی راست و دیگر بر زانوی چپ سوم بر دل بشدت و بهر نبرد و در چهار  
 ضربی ضرب اول بر زانو راست دوم چپ سوم در پیش خود چهارم بر دل بزند لیکن  
 در یک ضربی و دو ضربی و زانو در سه ضربی و چهار ضربی جلوسه بر پنج نشینند

### فصل دوم در بیان اشتغال قادریه

طریق مشغول **اَسْمِ ذَاتِ حَقِیْقَةِ** بعد ذکر **اَسْمِ ذَاتِ حَقِیْقَةِ** فرمایند طریقی که زبان را بکام  
 چسباند و بدل هر قدر که تواند بگوید شب و روز همین تصور باشد تا چفته شود بی تکلف جاری  
 گردد و اگر پاس **النفاس** بگذرد **اَسْمِ ذَاتِ** نماید طریقی که **اَسْمِ ذَاتِ** را بالادانات تصور نموده  
 لفظ هورا نجیال دراز کرده از افلاک بگذراند همین طور بهر دم اشتغال نماید و طریق ذکر آره که  
 شغل مخصوص این خاندان است بالا ذکر یافته مشغول بهر رخ اکبر و این چند نوع است  
 اول آنکه حبس دم کرده نظر در میان دو ابرو و دانه نوع دوم نظر در میان هوا و دانه نوع سوم  
 چشم راست کشاده و چشم چپ بند کرده در تپه راست بی ملاحظه نور بے کیف وجود مطلق  
 که منزه است از تعقید است نماید تا ظاهر گردد و در فائده حقیقی حاصل آید اما بشرطیکه هر نوع که عمل

نماید پاک ترند و یقین بر آن کند که هر چه می بینم و می یابم مقصود من است انشاء الله تعالی و نخواهد رسید  
 شغل اسم ذات طریق شغل اسم ذات آنکه در بار چه کاغذ شکل قلب صنوبری برنگ سنج  
 یا سیلگون کشیده در آن فقط الله را باب طلایا نقره بنویسد و پیوسته نظر بر آن دارند تا آنکه نقش این  
 اسم در دل پدید آید یا صورت و همی را بر صفحه دل بنویسد و دلام متوجه آن باشند تا غیب الحواس پدید آید  
 طریق شغل دوره قادریه آنکه در قبله باب و در انوشسته هر دو چشم بند نموده و در بارها  
 به کام چسبیده بچشمور قلب تصور نماید یعنی بزبان دل الله سمیع بملاحظه نور خط نورانی از انوار  
 بر آورده تا بوسط سینه که مقام لطیفه سراسر رساند و از سینه الله کبیر بر آورده تا بدماغ  
 رساند و از ام الدماغ الله علیم بر آورده تا بعرش رساند باز الله علیم از عرش تا بدماغ  
 و الله کبیر از دماغ تا بسینه و الله سمیع از سینه تا بیانات آرد این جمله یک باره گوید  
 بعد از آن تا نواف شروع کند و در هر چه بدرد بطور مذکور بطریق عروج و نزول کرده یا شش مرتبه بزرگان  
 همراه این کلمات مذکور الله قیوم زیاد کنند برین تقدیر الله قیوم تا با آسمان چهارم برسد  
 و الله علیم را تا بعرش رسانند و در آنجا چند مرتبه را کنند ثمرات و کیفیات این شغل بقلم نمی آید هر که  
 کند داند بعد از حصول ثمرات ذکر و شغل و مراقبه یقین یابند

### فصل سوم در مراقبات قادریه

مراقبه مشتق از رقیب است و رقیب نگاهبان را گویند پس دل را از یاد اسواء و خیال غیر حق نگاهدارد  
 طریقش آنکه هر آیت و کلمه که مراقبه آن منظور باشد آن آیت یا کلمه را تلفظ نموده باب تمام و در انوار  
 و حقارت خود و بقبله نشیند و دل را از اسواء اخالی نموده در تصور معنی آن خوب خوض نماید چندانکه  
 در آن مستغرق گردد و اصل در مراقبه حدیث شریف سرور عالم صلی الله علیه و سلم است یعنی  
 لا احسان ان تعبد الله کافک تو لا فان لم تکن تراک فانه یراک و از آیات  
 کلام الله شریف گویا که سر همه مراقبات است کل من علیها فان و یبقی ای جبه

سُبْحَانَكَ ذُو الْجَلَالِ الْإِكْرَامِ طریقی آنکه ذات خود را مرده و یوسیده و خاکستر شده تصور نماید و داند که با د  
 اورا جای سبک داند و آسمان را شگافته و تمام عالم را به هم در هم چنانکه روز قیامت فانی خواهد شد و ملاحظه  
 نماید و ذات مطلق الله تقدس و تعالی را موجود و باقی داند و درین شغل مشغول ماند تا وقتی که نتیجه او  
 که محبت و پیوند است بموصول انجامد هر اقبیه دیگر که **مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ** و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** را  
 که در هر مکان و زمان موجود است چنانکه وجودی هستی او که هر جا ثابت است ملاحظه نماید و مستغرق گردد  
 و همچنین مراقبه آیت **إِنَّ الْمَوْتَ الَّذِي تَفْتَنُونَ مِنْهُ فَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ** ایضا نماید تا آنکه  
**إِنَّكُمْ لَكُمُ الْمَوْتُ وَكُلُّكُمْ فِي بُدُوحٍ مُّشْتَبِهَةٍ** و دیگر کلمات مراقبه که سابق مذکور شده اند  
 انجام گیرند پس هرگاه که ثمرات این مراقبات مترتب شوند و کیفیات و انوار آنها مشهور گردد مراقبه  
 توحید ارشاد فرماید مراقبه توحید و آن بر انواع است اول مراقبه توحید افعالی طریقی  
 آنکه حرکات و سکنت تمام عالم را حرکات و سکنت حق داند و فاعلان صوری را بمنزله آلات  
 و حق را فاعل مطلق تصور نماید چون بر وجه کمال برین حالت ملازمست کند ثمرات عجیبه اخلاقی  
 پسندیده پیدا آید و خوب و زشت در نظرشان یکسان گردد **نظم**  
 مردان قفس هوا شکسته اند از تنگ و بد زمانه رستمند و به بحر فاجه غوطه خورند و بحر حق بهر دریای کفر

### دوم مراقبه توحید صفاتی است

و آن اینکه صفات خود و صفات موجودات را بر تو صفات حق داند و در آن مستغرق گردد ثمرات  
 آن نیز در بیان نمی آید مگر آنکه صاحب این مراقبه خود را مصدر کثرت که در عالم است میداند  
 و صورتش آنکه بدن خود را فراخ و پهنای یابد باین مرتبه که از فرش تا عرش تمام عالم را در گزیده  
 است و همه عالم را در خود می بیند و درین حالت کیفیت عالم بر او منکشف گردد و آن کشف او  
 مطابق واقع باشد لیکن درین توقف نکند و قصد از آن باندازد که حجاب ذات است  
 و گاه انوار رنگ ظهور گیرد و آنهم حجاب ذات بخت اندازان هم ترقی جوید و حجاب با س

انوار تحت تر اند بر گاه آئی بجز وانگسار استعداء نموده بنظر خیالی از ان بگذرد و آخرین مجسم  
 جمالی است لطیف بے لون که آنرا به نسبت بی رنگی تعبیر نمایند آنجا نیز گاهی توقف میشود و بعضی  
 آن را مقصود اصلی دانسته در آخر تبه توقف میکنند و اگر امداد آئی و جذب غیبی شامل حال است  
 تمام حجاب طے شوند و بمرتبہ معرفت ذات بختی بخون برسند و در ان جا حالات عجائب غرائب  
 پیش آیند و این را سیر فی الله میگویند و این را پایانی نیست و این مقام را انتهای سلوک معرفت  
 فرموده اند و الله یأتی من یشاء سوهم مراقبه مراقبه توحید ذاتی که همه ذات را حق دانند و غیر او را  
 موجود ندانند محققان حالین مراقبه را منع فرموده اند که فهم آن بدون وجدان راست نیاید بطریق اجمال  
 و اطلاق حال باقی بجا نیست آئی رفته رفته بر وجه کمال کشف خواهد شد و در ابتداء حال بتفتیش و  
 استیصال مشغول نشود قائده باید که در مراقبه بغایت ملازمت و مشفق نماید تا حاصل آید که دل  
 از ان تبکلف باز تواند داشت بلکه دل از ان باز داشتن ممکن نباشد و از ان حالتی و حضوری  
 و محویت و فی خود و عالم و اخبات حق پیدا آید و اگر یک لحظه موقوف شود خوف هلاکت او باشد  
 طریق کشف ارواح و ملائکه و هر روحی که باشد پس طالب را باید که طرف است  
 گوید **سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ وَبِإِذْنِكَ وَبِعِزَّتِكَ وَبِقُدْرَتِكَ وَبِجَلَالِكَ وَبِكِبَرِكَ وَبِعَظَمَتِكَ وَبِعِزَّتِكَ وَبِقُدْرَتِكَ وَبِجَلَالِكَ وَبِكِبَرِكَ وَبِعَظَمَتِكَ**  
 ضرب کند هزار بار گوید و توجه بطلب کند پس آن روح در بیداری یا در خواب ملاقی شود  
 و اگر در هزار بار گوید زود بمقصود رسد و اگر برای کشف آینه راست یا احد  
 چپ یا احد گوید هزار بار و نیز سر را بجانب کشف راست گردانیده یا حتی در دل بگوید  
**قَبُولُ** ضرب کند و برای دفع بلا همین کند هزار بار و اگر برای شفاست هر لحظه در رات  
 یا احد در چپ یا احد و طرف آسمان یا و تو و در دل یا هزار بار گوید و اگر برای  
 حصول امور مشککه و کشف و قائل آینه یا هزار بار بطریق راست یا حتی  
 و در چپ یا قیام و آسمان یا و کفایت و در دل یا الله ضرب کند و دعا کند و اگر برای کشف قبور  
 اول بست و یکبار یا **سُبْحَانَكَ وَبِحَمْدِكَ وَبِإِذْنِكَ وَبِعِزَّتِكَ وَبِقُدْرَتِكَ وَبِجَلَالِكَ وَبِكِبَرِكَ وَبِعَظَمَتِكَ**

ضرب کند حال میت معلوم شود علانیه یا در خواب و طریق دیگر نزدیک قبر بنشیند دل فاتحه بر میت  
خواند بعد از آن بطرف آسمان اَلْکُشْفُ لِي يَا نُورُ باز بر دل ضرب کند اَلْکُشْفُ لِي يَا نُورُ بعد از این  
ضرب کند بر عنقه و متوجه بقلب شود و گوید کشف روح مبارک صلی الله علیه و سلم صورت  
مثالی آنحضرت صلی الله علیه و سلم را تصور نموده در دو خوان و بطرف راست یا چپ یا صد در دل  
یا سهول الله ضرب کند هزار بار بگوید علانیه یا در خواب ازین دولت دیدار مبارک شرف شود و گوید  
برای آمدن حاجت هر مشکلی و منی و حاجتی که پیش آید اسم از اسماء حسنی مطابق حاجت  
خود گرفته بکر سه ضربی یا چهار ضربی مشغول شود مثلاً برای کشایش رزق یا سزاقت و برای شفای  
مریض یا کشانی و برای حفظ موزیات یا حفظی و برای سستی یا صمد و برای دفع دشمن  
یا مذل و برای دفع بلا و شرح خاطر یا حی یا قیوم و علی بن اقیس

### باب سوم

در اذکار و اشغال و مراقبات حضرت طریقه عالی نقشبندیه رحمه الله تعالی  
با پیداست که چون طالب صادق توفیق الهی متوسل بزرگی از بزرگان این سلسله عالی میشود  
اول او را استخاره فرمایند پس از دو حال خالی نباشد یا اجازت یا منع در صورت اجازت با مشغول  
شوند و الا جواب دهند که گشتش بجا دیگر است و نیز توجه مرشد قایم مقام استخاره میشود طریق  
استخاره آنکه بعد نماز عشاء وضو تازه کرده صد و یک بار استغفر الله الذی لا اله الا  
هو الْحَيُّ الْقَيُّومُ وَ اَتُوْبُ الْيَسْبِقُ بِصَدَقِ تَمَامِ نَجْوَانِهِ بِنَيْتِ اَنَّهُ اِنْجَزَ مِنْ تَقْصِیْرَاتِ ظَاهِرِي وَ بَاطِنِي  
صادر شده از جمله توبه که در دم و از سر نو مسلمان شدم بعده دو رکعت نماز استخاره باین نیت که از حق تعالی  
می خواهم که بر اتباع شریعت رسول الله صلی الله علیه و سلم بوسیله مرشدم محکم دار دو دو رکعت  
در اول بعد فاتحه آیه الکرسی و دویم با فاتحه قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ بخواند بخشوع و خضوع تمام ادا نماید  
و گریه و زاری پر دازد و بعد سلام نماز صد و یکبار کلمه تجید خوانده و دست برداشته و مانند چون خواب

غلبه کند بر زمین نجس پدید و اگر مغذ و مست اختیار دارد بعد از آنچه در خواب اشارت شود از  
 مرشد بیان کند و اگر در روز اول بشارت نشود سه روز بکند و بر استخاره نظر بر قلب خود کند  
 اگر قلب در اعتقاد همچنان محکم است که سابق ازین بود همین بشارت است پس مرشد اخذ  
 بهیئت اورا تلقین ذکر اسم ذات بواسطه لطائف سته نماید باین طریق که زبان را بکام  
 چسبانیده هر دو چشم بند نماید و زبان خیال از دل صنوبری بگوید به شجیکه این اسم را غیر از  
 نماند و این حیثیت را بوسع خود در حال نشیست و برخاست از دست ندهد بیان لطائف  
 سته و طریق ذکر آنها باید دانست که لطائف ششش اند یعنی شش موضع اند در جسم  
 انسان که پرفیوض و پز انوار و مشتمل بسیار بر کات اند اول لطیفه قلبی که مقام او در  
 فروتر زیر پستان چپ است و نور او سرخ است دوم لطیفه روحی که مقام او در  
 فروتر زیر پستان راست است و نور او سفید است سوم لطیفه نفس که موضع آن  
 زیر ناف است و نور او زرد است چهارم لطیفه ستیری مقام آن مابین سینه و نور او  
 سبز است پنجم لطیفه خفی مقام آن بالا ابرو و نور او نیلگون است ششم لطیفه خفی  
 محل آن اُمّ الدماغ است و نور او سیاه است مثل سیاهی چشم فائده بدانکه این  
 لطائف شش گانه را به ترتیبی که مذکور شد تجویز ذکر باید نمود حتی که خود بر ذکر آنها واقف شود و مرشد  
 بهمت تمام بالقاء آن ذکر در لطیفه مرید متوجه شود و استند عاز حق نماید و مرید را بگوید که زبان را بکام  
 چسبانیده از زبان قلب اسم ذات را بی حرکت زبان بگوید و خود بقوت و همت تمام توجه کند یعنی  
 دهن قلب خود را بر قلب مرید تصور نماید و خطره غیر را آمدن ندهد و بجزیه قلبی قلب مرید را بطرف  
 خود کشد تا از اثر توجه او در لطیفه مرید جنبش پدید آید و ذکر جاری گردد و نور ذکر در دل مرید قوی  
 پدید آید و نسبتی و حضوری بذكر تقدس و تعالی ظهور گیرد و باین حیثیت تا یک ساعت  
 کم زیاده بحال مرید متوجه باشد و احوال متبرکه که اکابر این سلسله را شامل حال خود دانسته  
 این تصرف را از امداد او شان و اند فائده بدانکه این دل صنوبری آشیاء قلب



حقیقی است که از عالم امر است مسمی بحقیقت جامع و نیز چون مرید متوجه بقلب شود عبادت  
 الله جاریست که از بند و فیض بواسطه قلب حقیقی فیض میرسد چون مشق لطیفه قلبی با تمام  
 رسد و فنای قلبی حاصل آید همین طور لطائف باقی را جدا گانه مشق نماید و فنای لطائف عبارت  
 از آن است که در آن لطیفه استغراق بهر رسد و تکلف نماند و گاهی میباشد که مرید را در لطیفه  
 قلبی تجلیات رو میدهند اما باید که بوسع امکان خود را مغلوب تکیلی بسازد و بکمال تسبیح و تعالی  
 را بنظر قلبی متیقن خود سازد و در بین لطیفه قلبی نفی و اثبات صغیر میفرماید طریقی است که هر دو  
 چشم و هر دو لب بند کرده و دم را از ناصبه بر آورده در قلب حبس کند و کلمه لا اله الا الله  
 بر آورده تا بگلور رسانیده الله را از گلو تا لطیفه روحی فرود آورده ضرب الله الله بر قلب  
 بزرگ بجستی که اثر ذکر بر همه لطائف برسد و ملاحظه نفی یا سواء الله و اثبات ذات مطلق  
 کرده باشد اولاد یک دم سه بار بعد از آن درجه بدرجه بر عایت عدد طاق یک یک پاوه  
 کرده باشد تا بسد یک بار رسانند و مد و شد نگاهدارد تا اثر ظاهر گردد و اگر اثر ظاهر نشود  
 دلیل بیجاصلی است باز از سر نو شروع کند و اثر ذکر آنست که در وقت نفی وجود و شرب  
 منفی گردد و در اثبات آثار جذبات الهی ظهور گیرد و درین ذکر چندان مشغول شود که مذکور  
 بود اول ذکر مستولی شود نام معشوق هم فراموش کند و مستغرق بجلوه معشوق گردد و طریق  
 شغل لطائف سه است آنست که دم را از زیر ناف کشیده بهمان لطیفه که شغل آن باید  
 نمود قرار دهد و ذکر اسم ذات الله الله با ملاحظه معنی نوراً بمقام دو واسطه چند اندک دست دهد  
 مشغول شود و این اسم را غیر ذات براند و ذکر این مقامات بدون حبس دم هم میکنند و ذکر تکرار  
 اسم ذات است و طریق ذکر چهاروب این لطائف این است که دم را بشدت تمام  
 بملاحظه اسم ذات بدون حبس دم از بهمان لطیفه که چهاروب آن کشیده باز ضرب هو  
 بهمان لطیفه زند چنانچه اگر چهاروب لطیفه قلبی کند دم را بشدت تمام از قلب بملاحظه اسم ذات  
 کشیده تا موضع روح رسانیده ضرب دم بملاحظه هو باز بر دل بزند و همین طور چهاروبها را

دیگر لطافت هستند در عمل آوردن شرط است و طریق ذکر که از راه این لطافت این است که دم بشود  
 تمام بملاحظه اسم ذات از همان لطیفه که اثره او در زرش نماید و از گون کشیده باز ضرب هوس یعنی  
 بملاحظه هوس همان لطیفه بزند چنانچه در جارب و ب لطیفه قلب گفته شد اما چون از مشق لطافت  
 بسته فراغ نماید و ملکه حاصل آید بجهده مرشد فرماید که جمع بهمت نموده متوجه بهمه لطافت یک مرتبه شود  
 و مرشد نیز توجه نماید تا همه لطافت بخوبی جاری شوند اگر در سیر لطافت چیز از تجلیات و غیره پیش  
 آید در آن متکند و بوده مستغنی نشود بلکه طالب ترقی شود فائده بداند که در اصطلاح ایشان این  
 سیر را سیر لطافت میگویند چون این سیر تمام شود سلطان الکر فرماید طریق سلطان الکرگاه  
 مرید را باید که از سیر تا قدم متوجه برین موی وجود خود داشته ملاحظه اسم ذات نماید و مرشد نیز بهمت تمام  
 و کمال متوجه بر همه اجزاء مرید شود و این شغل را چندان کند که از هر بن موی بدن ذکر جاری گردد  
 حتی که اگر خود را غافل سازد ممکن نباشد تا انجام از کار تنفس بطافت بسته و غیره بود تمام شد چرا که نزد  
 مشایخ این سلسله قطع این راه جمله بهفت قدم است پنج از آن از عالم امر که قلب و روح و سیر  
 و شغلی و اخفی اند و دو از عالم خلق که نفس و قالب اند و قالب مرکب باربعه عناصر است درین  
 صورت ده لطیفه شد شروع سلوک از قلب که از عالم امر است میکانند نصف دایره گذشته  
 از برای همین اقرب است و لطافت قالب یعنی اربعه عناصر را در ضمن لطیفه نفس سلوک  
 میفرمایند بعد از آن ذکر نفی و اثبات را ارشاد نمایند بپایان طریق نفی و اثبات بداند که  
 از قدیم بنا و این طریق و کمالات و لایت بر همین ذکر است و ذکر اسم ذات در لطافت بسته  
 از تجویر قطب بانی حضرت مجدد الف ثانی قدس سره است طرق شغل نفی و اثبات آنکه  
 چشم را بسته و زبان را بکام محکم نموده نفس را از زیر ناف برآورده در دماغ قرار دهد و حرف لا  
 را از ناف کشیده تا ام الدماغ رساند و از آنجا که را بجانب لطیفه روحی فرو آورده ضرب  
 لا اله الا الله بر دل بزند و از لا اله نفی مسوا دهند تصور کند و از لفظ لا اله الله اثبات ذاتی ملاحظه نماید  
 مبتدئ لا معبود الا الله و متوسط لا مقصود الا الله و منتهی لا معبود الا الله و منتهی

و منتهاً عدد در یک دم هست و یکبار است اگر اثر این شغل که بے تعلقی از ماسوا است در دل  
پیدا آید شکر بجا آرد و الا نه باز از سر نو شروع کند تا اثر حاصل آید طریق اذکار تکرار اسمی تا ششم  
اکثر سلوک مشایخ نقشبندیه تا باینجا است بعد از آن مراتب مراقبات و اذکار که مذکور میشوند  
اول مرید را فناء افعال که آنرا مراقبه توحید افعالی میگویند تلقین فرمایند مراقبه توحید افعالی  
طریقش آنکه مرید افعال خود را در جمیع موجودات را مظهر افعال حق داند و همه اشیاء او را فاعل مطلق  
تصور نماید قابلیت غیر از نظر بر خیزد بعده مراقبه فناء صفات که آنرا مراقبه توحید صفاتی میگویند  
ارشاد نمایند یعنی همه صفات خود را و صفات جمیع موجودات را در صفات حق مستملک اند حتی که  
مصدق حدیث قدسی کُنْتُ لَهُ سَمْعُهُ وَ بَصَرُهُ اِنْ شَاءَ اللَّهُ که در بعده مراقبه فناء ذاتی  
که آنرا مراقبه توحید ذاتی میگویند طریقی آنکه مرید را باید که در اندرون قلب حقیقی که سراسر نور است  
نظر انداخته ذات خود را و ذات همه موجودات را مظهر ذات حق داند و ذات بے جهت  
و بے کیهت را و آفاق و انفس یعنی در اندرون و بیرون خود حاضر داند و جزا و کسی را نه بیند  
ازین دانش گاه غافل نشود اگر غفلت آید باز رجوع باین معنی شود تا آنکه در نور مشاهد اش  
مستغرق گردد و بجز ذات مطلق خود را و غیر خود را نیابد بدانکه بعضی بزرگان برائے تکمیل  
این نسبت مراقبه قوای بر سیکنا مندر طریقی آنکه حقیقت جامع را مثل آفتاب خیال کنند جمیع موجودات  
را قوای بر تصور نمایند که در مقابل آن آفتاب اند و تمام قوای بر نیور واحد منور گردیده اند و در آن  
موجودات بجز یک نور نیست اگر این مراقبه را بکمال رساند وجود مطلق را در جمیع افراد ساری دید  
دیگر را موجود نه پندارد و مَنْ عَرَفَ فَخْصَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ جز این مقام است و تمام  
اشیاء را باینکه شهود احاطه معیت او تعالی عین او تعالی یا بدین را در اصطلاح این قوم توحید وجود  
میگویند این ولایت متعلق ببلطفه قلب است که از عالم امر است و محیط همه اشیاء یعنی این ولایت  
از و میخیزد و اگر همه اشیاء را از نظر انداخته و گم کرده مشاهده جمال لایزال حق رو نمود این نسبت  
توحید شهودی میگویند و این ولایت علاقه ببلطفه روح اعظم که محض نور است میدارد و این

هر دو مرتبه ولایت خاصه اولیا اتم است دین مرتبه علم لدنی و مرتبه قطبیت بدلیت  
و غیر امور دیگر حاصل میگردد و الله یؤتھ فی من یشاء چون این نسبت بحال رسید  
باید که برین تجلیات و مشاهدات لذت یافته قرار نگیرد بلکه طالب ترقی شود اگر چه این هم کمال  
ولایت است اما درین مرتبه نوعی شرکت مفهوم میشود تا وصول مطلوب حقیقی بے تلبیس اشیاء  
باشد بعد هر چه را باید که باشد توجه مرشد خود را از غلباتین تجلیات و مشاهدات واردا  
اگر چه لطیف باشد و آنچه ذهن نشین است از حق باشد یا از غیر حق خالی و صاف سازد و یقین  
مرشد بمراتبه نیافت و ورا الورا مشغول شود و مراقبه نیافت طریقی نشک لطیفه سری را  
از واردات مذکور خالی ساخته نظر باطن بر آن دارد و حق تعالی را به تنزیه تمام تصور نماید و  
هر چه در ذهن و خیال او باشد از همه پاک و منزه بے جهت و بے کیف او را بطلبد تا هیچ در نظر و غیر  
مطلوب نماند حتی که بجز نور یقین معلوم هیچ نماند همچنین تنزیه بلا نهایت سازد و هیچ جا قرار نگیرد و بدلیت

لے برادر بے نهایت درگی است | هر چه بروی میرسی بروی مایست

چو حاجت نفی نماند و آینه سری از تو جهات و تصورات صاف و مصفا شد و بی جهتی و بے کیفی و نومرتبه یافت  
و ورا الورا و ولایت انحصار که ولایت ملایک مقرب است بوصول نجاسد و این ولایت مطلق بطیفه سر است شد علم  
بدلیت هر کرا از فضل حق باشد مدد این همه نعمت حق او را رسد + بدانکه چو مرید لطیفه سری را  
از تجلیات اگر چه مشاهده باشد خالی ساخت داخل دایره حقیقی شده لیکن چون از حقیقت آگاه  
نیست از ارباب جهل است پس اگر امداد آتی و جذبه معنوی شامل حال است جمیع مراتب عنصری  
و نورانی را طے کرده آید بعد از مرتبه نیافت و ورا الورا حقیقت نیافت که مرتبه ولایت انحصار  
انخواص که ولایت انبیاء علیهم السلام است روی نماید پس وصول این نسبت محض سعی در تجلیه  
باطنه من جهت حقیقت از یافت حق و غیر حق است حاصل اینکه اول ولایت حاصل اگر چه بدلیت  
است لیکن درین ولایت وجود غیر در نظر است یعنی تمیز در مظاهر و ظاهری باقی است  
پس ازین به نسبت مرتبه عالیہ ایشان بوی شرک می آید و در ولایت انحصار اگر چه تنزیه است

که جمیع مراتب ذاتیه و صفاتیہ کمالیہ خود را منظر ذات و صفات کمالات حق تعالی می بیند و بجز  
منظریت او هیچ نمی یابد و تنزیه او میکند اما تنزیه سایر الناس پیش رتبه علو انبیا علیهم السلام  
حکم تشبیه دارد پس دل را تصور غیبت که نزد ایشان غیر حق است و او تعالی از ملاحظه  
تنزیه نیز منزله و پاک است **تَعَالَى اللَّهُ عَن ذَلِكْ عُلُوًّا كَبِيرًا** از هر دو خیال خالی سازد و طالب  
ترقی شود تا تجلی بی کیفی بی همتی بر دل مرید دارد میشود و تجلیات انوار قدم متجلی گردد و هر چند خلوص زیاده  
و خل در دایره این ولایت بیشتر بعد از ان کمالات نبوت انبیا علیهم السلام است و حقیقت  
این مرتبه خارج از تحریر و تقریر است اما محققان این قدر فرموده اند که اگر چه ولایت انبیا  
و نبوت ایشان هر دو در دایره اصالت اند و هر دو از ظلمات خالی و مبرا لیکن این قدر هست که در  
ولایت وصول بحقیقت صفات حضرت عزت جل شانہ است و در نبوت وصول بحقیقت  
ذات بحت است تفاوت مراتب استعدادیه چنانکه فرموده قوله تعالی **ذَلِكَ الْمَرْسَلُ**  
**فَخَلَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ** + **وَرَأَيْنَا كُحُورًا** چون این نسبت بحال رسد ملاحظه  
از میان برخیزد و بمقام حضور در حضور نور علی نور برسد که مرتبه بقا باشد است  
ذکر مراتب اذکار و اشغال علمیہ نقشبندیہ بطریق احوال و اختصار بقلم  
آمده اگر به تفصیل باید از کتب ایشان مثل نسخہ معتبره که انوار محمدی مصنفه حضرت  
مولانا و استادنا مولوی شیخ محمد فاروقی قاضی مدینه تعالی که خلیفه خاص حضرت  
مرشد م و یادیم قطب الاقطاب مولانا میا نجیب نور محمد شاه جمعیانوی اند قدس الله سره  
باید جست اما در بیان اشغال طریقه احمدیه حضرت شیخ عبدالاحد رامکاتیب اند از آنجمله  
مکتوبی مسمی بحل الجواهر بغایت متین است و نیز طریق تحصیل مراتب سلوک این طریقه  
ب تفصیل تمام با حسن و جود در ساله انهار اربعه مؤلفه حضرت شاه احمد سعید دہلوی رحمۃ اللہ علیہ که  
بغایت پسندیده است مرقوم است فقط اکنون بعضی کلمات مصطلحه حضرات نقشبندیہ که بنام

این طریق بر آن است بقلم آید باید دانست و یاد باید داشت و آنرا پیشوا سے خود باید ساخت  
و آن این است - هوش در دم - نظر بر قدم - سفر در وطن - خلوة در انجمن - یاد کرد - بازگشت  
نگهداشت - یاد داشت - وقوف زمانی - وقوف عددی - وقوف قلبی - یا زیاده کلمه اند -  
هوش در دم عبارت از آنست که همیشه هوشیار و آگاه بر نفس خود یابد و تا که دم بغفلت  
نه بر آید و این شغل دافع تفرقه نفسی است نظر بر قدم آنست که راه رفتن هر جا که باشد نظر بر پشت پا در تا  
نظر بر آگنده نشود و به جمعیت اقرب باشد و در ابتدا دل تابع نظر است و پریشانی نظر در دل تاثیر  
میکند و شاید نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود و در قطع مسافت هستی و طی عقبات خود  
پرستی یعنی نظر او هر جا که نشتی شود فی الحال قدم بر آن نهد سفر در وطن آنست که سالک  
در طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات ذمیمه بصفات حمیده برآمد که معنی تخلیقوا باخلاق الله است  
خلوت در انجمن آنست که بظاهر با خلق و بباطن با حق تعالی بود یعنی با همه حال متوجه  
الی الله بوده باشد یا ذکر و عبارت از ذکر لسانی و قلبی است یعنی دور کردن غفلت را  
بذکر حق تعالی یا بازگشت و آن اینست که هر بار یک ذکر بزبان دل کلمه طیبه را گوید و در عقب  
آن هم بدل مناجات کند که الکی مقصود من تویی و رضائے تو - ترک کردم دنیا و آخرت  
را برائے تو عطا کن لھائے خود و وصول تمام بدرگاه خویش و این شرط عظیم است در ذکر ازین  
غافل نشود نگاهداشت مراد از مراقبه خاطر است از خطر ماسوا الله چنانکه اگر در یک دم  
صد بار کلمه طیب را گوید خاطر بغیر نرود بلکه از اسماء و صفات هم غافل بوده احدیت مجرده را  
دور او را منظور نظر داشته باشد یا داشت عبارت از متوجه بودن بحق تعالی است  
بهر دم و بهر حال بر سبیل ذوق و بعضی گفته اند که حضور بے غیب است و نزد اهل تحقیق استیلا  
شهود حق بر دل بتوسط ذاتی که کنایت از حصول یاد داشت است و این را مشاهده  
گویند و حق اینست که این مقام مذکور که توجه تمام بحق است بدون فناء تمام و بقا کامل  
حاصل نمیشود و وقوف زمانی آنست که بنده بهر حال واقف احوال خود باشد

اگر بطاعت است شاکر باشد و اگر بمعصیت است عذر خواهد یا آنکه پاس انفس را نگاه دارد  
 که بعضو میگذرد یا بغفلت و علی هذا القیاس در قبض و بسط استغفار و شکر باید و این را محاسب گویند  
 و قوت عددی و آن عبارت از رعایت عدد طاق در نفی و اثبات چنانکه گذشت است  
 عدد در ذکر قلبی موجب جمع خاطر متفرقه است و قوت قلبی آنست که ذاکر آگاه و واقف  
 باشد با حق تعالی و یا وقوت قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجناب حق تعالی  
 بوجهی که دل را هیچ علاقه بغیر حق نباشد و بعضی گفته اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی موجب  
 شرط است که محققان فرموده اند که اگر طالب را ذکر قلبی در نگیرد و تاثیر نشود و میرا از ذکر باز  
 داشته بود قوت قلبی امر فرمایند تا زود ذکر در گیرد تصرفات مشایخ طریق توجیه  
 شیخ خود را از همه امور خالی ساخته متوجه شود بسوئی نفس ناطقه خود در نسبتی که در مرید  
 القایش منظور باشد و توجه خاطر صرف بحالش نماید و تصور کند که کیفیت و جذب از من  
 در مرید سرایت میکند بفضل تعالی افاضه نور و برکات حسب استعداد آن میشود  
 بعد اجزاء بصیغه قلب بر هر لطیفه درجه بدرجه توجیه نماید و همچنین در القاء افکار و ترقیات  
 لطائف مرید با هر طریق توجیه کند و بر مرید قایم تصور صورت او نموده توجه غائبانه  
 مینماید و فائده او را میرساند طریق سلب مرض آنکه خالی کند نفس خود را از همه خطرات  
 و خیال کند نفس خود را بیمار بآن بیماری که مریض دارد پس آن مرض منتقل میشود از مریض  
 بسوئی او و این از عجایب صنعت الهی است در خلق و بجز طریق دفع مرض و توبه  
 بخشی آنکه بعد از تفرقه صاحب نسبت وضو کرده و رکعت نفل ادا نماید و در وقت استغفار خوانده و بجزواری  
 بدرگاه عجب الدعوات التجا نماید که از مریض مرض - و یا از عاصی معصیت زایل شود بعد از آن مقابل  
 مریض یا عاصی بنشیند و همت تمام بر خیزد و قتی که نفس میگیرد تصور کند که مرض از قالب مریض یا معصیت  
 از عاصی میگیرد و میگذرد و در وقت گذاشتن نفس خیال نماید که آن مرض و یا آن گناه از  
 اندرون سلب کننده بر زمین می افتد بعونه تعالی مریض شفا یابد و عاصی توبه کند

## طریق دریافتن نسبت اهل شد زنده باشد یا مرده -

طریقش آنست که بنشیند رو بر وسه او اگر زنده است و اگر مرده است مقابل قبر او پس خالی کند نفس خود را از هر نسبت و التماس نماید بدرگاه علام الغیوب که یا عَلِیمُ یا خَبِیرُ یا مُبِینُ خبر ده ما را و آگاه کن از کیفیت باطن این شخص و متوجه شود بسوس روح او را تا چند تا متصل کند روح خود را با روح او بعد وقفه رجوع کند بذات خود پس بدرگاه دریا بدر نفس خود از کیفیات پس بداند که این نسبت آن شخص است و همین طریق دریافتن خواطر است طریق دریافتن خطر نفس خود را از حدیث نفس و از هر خطر خالی ساخته بدل بسوس قلب او متوجه شود هر چه از خیر و یا شر در خاطر ظهور کند پس بداند که از دست طریق کشف و قلیع آیمده بطریق محمود دل خود را از همه خطرات پاک نموده اول بجناب قدس عالم التبر و الخفی التماس نماید یا اللَّهُ یا عَلِیمُ یا خَبِیرُ یا مُبِینُ آگاه باش مرا برین واقعه پس اگر منقطع شد تمام خطرات و حاصل شد انتظار کشف آن واقعه مثل تشنه که آب را بخور اهد پس متوجه کند روح خود را ساعت بساعت بسوسه طار اعلی یا ملا سفلی بقدر استعداد خود بهست تمام پس منکشف خواهد شد آن واقعه یا و از حالت یا بدیدن یا در خواب طریق دفع بلا بطریق محمود تخیل کند آن بلا را بصورت مثالی و توجه و همت قوی نماید برای دفع بلا با مدد الهی دفع خواهد شد اما این تصرفات عجیبه و غریبه بدون حصول نسبت نفسا و بقا دست نمیدهد و این معاملات از متوسطان سلوک اکثر واقع میشوند و از متهمان بسبب عدم التفات شان با مورد مذکور کونیه کم ظهور گیرند و نیز باید دانست که ضرور نیست که همه مکشوفات عارف صحیح و مطابق واقع باشند زیرا که کشف و قلیع از امور ظنی است که احتمال خطا هم دارد گاهی باشد که خلاف واقع افتد پس اظهار اینچنین امور پیش یار و اغیار لا حاصل است بحسب فضول



## باب چهارم در بیان کیفیت تلاوت قرآن و اداء نماز و دیگر اعمال متفرقه

باید دانست که بهترین سلوک الی الله به طریق ذکر فرموده اند اول ذکر کلمه طیب لا اله الا الله محمد رسول الله دوم ذکر تلاوت قرآن شریف سوم اداء نماز باقی اذکار درین مندرج اند و از فضیلت اینها قرآن و حدیث و آثار صلیا مملو است و این مختصر متحمل آن نیست که بقلم آید و بهر کات و کیفیات آنها آنچه هست این ذره بمقتدار راجه قدرت که بیان ساز و فضیلت کلمه طیب بر اے طالب صادق بعین بس است که یک قدم از لا اله الا الله برفی ماسوا الله نهد و دیگر قدم از لا اله الا الله بجناب قدس نهد و اصل حق گردد و از فضائل قرآن شریف طالب را همین کافی است که از مشغولی او حضوریت حق و همگامی او تعالی حاصل شود و نماز جامع این هر دو است و دیگر جمیع اذکار و عبادات و دعاء و تسبیحات کونین را شامل است و نیز مدارج بیشتر در نماز مندرجست که پیش از طاق بشری دور است و سائل بقله استغراق و جذبات از نماز باز ماند از مدارج بسیار محروم ماند بلکه مقصود اصلی نرسد و نماز سرسخت از اسرار آبی در میان عبد و موجود او که مومن را در مشغولی آن انقطاع از ماسوا و قرب اتم بحضرت حق تعالی حاصل است پس طریق سلوک که بواسطه کلمه طیب است بیان کرده شد اکنون چیزی طریقی و کیفیت تلاوت قرآن و اداء نماز بطور طالبان حق بیان کرده می آید اول بیان طریقی تلاوت قرآن شریف بدانکه تلاوت قرآن افضل عبادات است و که ام طریقی بر اے تقرب الی الله سوائے فرائض بهتر از تلاوت قرآن نیست پس آداب و استحباب او آنست که باخلاص تمام با طهارت کامل رو بقبله با ترتیل و خشوع و تحزن بعد از عوذ و بسم الله بملاحظه آنکه کلام با خدامی کند و گویا اورامی بیند و اگر نه تواند بداند که او مرا می بیند و با و امر و نواهی مرا حکم می فرماید و بر آیت بشارت فرمان و بر آیت وعید ترسان و گریان باشد و بجزر و کمان خوش که موجب جمعیت خاطر و دفع غفلت است بخواند و این عام ست و طریقی خاص آنکه طالب با شرایط مذکور در خلوت که کدام محل خلوت نباشد بعد از اداء دو رکعت نفل بادب و حضور تمام بنشیند

و قرآن فریفت راز و بر وبه نهد و عظمت کلام کبریا بی و تذلل خود ملاحظه نماید و دل را از جمیع حظرات  
 خدائی که دره متوجه بحقیقت قرآنی که صفت کلام نفسی حق است گرد و درین مراقبه اندک توقف  
 کند چون خاطر جمع شود و حضوریت بحق تعالی چون شاگرد پیش استاد یقین حاصل آید بعد  
 از خود بسم الله بخشوع و خضوع تمام با ترتیل و تجوید چنانکه پیش استاد میخوانند و هیچ دقیقه قرات  
 فرزند ندارد تلاوت نماید و در حین قرات خیال کند که زبان دین و لسان دل منصوبی هر دو برابر  
 تلفظ میکنند ازین ملاحظه غافل نشود و اگر غفلت آید زود از خود خوانده دل را حاضر کند چون این  
 مشق جمعیت خاطر و حضوریت بحق تعالی حاصل آید بعد از آن تصور کند که هر بن موسی جسد قاری  
 برای قرات قرآن زبان گرفته و از هر بن هوا الفاظ می آید و تمام قالب قاری حکم شجره  
 موسی پیدا کرده است و درین ملاحظه در عین قرات مستغرق گردد چون درین ملکه حاصل آید  
 بعد از آن در وقت تصور کند که حق تعالی بزبان قاری میخواند و او میشنود و بعد از آن تصور کند  
 که سالک میخواند و حق بگوش سالک میشنود چون درین ملکه شود بعد از آن در وقت تصور کند که او تعالی  
 خود خوانده و خودی شود و این هیچ نیست نه وجود سالک نه وجود ذات مجرد آنکه آواز نیست که از جهت می آید و سالک این  
 محو است چنانکه این مرتبه کمال سلفه تعالی امید است که میخیزد و سر قرآنی منکشف گردد و سالک بطلوب خود برسد بیان  
 طریق اداء نماز سالک طریقت را باید که در ادا سلفی هر اعمال خصوصاً نماز بر مغز و ارفاح  
 آنها که مراد از حسب دلی و اخلاص نیت و خشوع و قبولیت بدرگاه او تعالی و محویت پیش  
 احدیت است محافظت نماید اما اگر چه نماز اهل حقیقت حقیقت نماز است و بدان رسیدن  
 و چنان گذاردن مشکل است و مصوبه بسیار دارد لیکن جهد و کوشش بسیار  
 کرد مگر خدا تعالی آسان گرداند و اَللّٰهُمَّ إِنِّیْ جَاهِلٌ فَهَدِنَا لِنَهْدِنَا لِنَهْدِنَا  
 سُبُلَنَا طوبی ادایش آنکه اول نماز را صورتی تصور کند که دل و سینه  
 خالص و روح او حضور و تن او اعمال ظاهر و اعضا و ریه او ارکان و خواص او  
 تعدیل ارکان و تحمیل قرات است تا یک ازین مراتب نباشد نزد اهل شد نماز نبوی و نیز نماز

طهارت حقیقی باید که بے آن نیز ناز نشود و آن طهارت دل است اثر اسوا باشد که نظر قوی است  
 حق بر دل است کرات الله لا یظفر الی صویر کفر و اعمال کفر و لکن یظفر الی ثقلی پاک  
 و تیار کفر پس هرگاه که دل نجس است بدن چگونه پاک شود که بدن تابع دل است پس چنان  
 کن که دل زغیر نشد پاک باشد و جز حق تعالی مستحق کرامت و سزاوار برتری هیچکس نباشد تا قولی الله اکبر  
 درست آید و چون دست بر اسب تکبیر برداری دانی که از دو جهان دست برداشتم و در رحمت حق  
 رومی دل بهمت تمام متوجه حق بود و چون اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ گوی بدانی که در عالم هیچکس مستحق  
 حمد نیست و جمیع محامد با و راجع است و در سَبِّ الْفَاحِشِینَ تصور کنی که نیست رب بجز او تعالی  
 و در اَلرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اسید بر کرم و رحمت او داری و بدان و اثنی باشی و در کالای  
 یَوْمِ الدِّیْنِ خوت را پیش گیری و روز قیامت را مشاهده کنی و اَلَا مَرِیضٌ یَّسْتَعِیْذُ بِاللّٰهِ یَقِیْنُ نَاقِی  
 و چون اَتَاكَ نَعْبُدُ گوی یقین دانی که لا مَوْجُوْهُ حَرَّ اَللّٰهِ و در آیات کتب معجزات تحقیقت ملاحظه  
 کنی که لا فاعل الا الله و در اَهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیْمَ بدل را بهی طلبی که بحق رساند و از  
 صِرَاطِ الذِّیْنِ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ آن راهی خواه که انبیاء و اولیاء رفت اند و در غَیْرِ الْمَفْضُوْطِ عَمَلِکَ  
 قَیْلَ الضَّالِّیْنَ پناه جو از غضب او و از گمراهی نفس خود و در حالت قیام استقامت بر  
 طریق شریعت و طریقت خواهی و در رکوع عظمت الهی و تذلل نفس خود و در سجده فناء نفس  
 و اثبات حق خواهی و در تشهد محویت خود بمشاهده حق خواهی و در ان کوشی که هر چه در نماز  
 خوانی بدان صادق باشی و الا فَمَنْ اَظْلَمُ مِمَّنْ کَذَبَ عَلَیَّ اللّٰهُ وَ کَذَبَ بِالْحَقِّ  
 و در حضور او اخلاص جهد کن و هر نمازی که بجای آری مراقب باش در آن و اگر حضوری  
 نبوده باشد باز اعاده کن و اگر باز در حضوری قصوری واقع شود باز اعاده نمائی حتی که  
 پنج یا هفت بار همین طور کنی اسید قویست که حکم آنکه من طلب شیئا وَ جَدَّ یَعْنِ جَوِیْدَه  
 یا بنده این دولت بوصول انجامد و نیز برین قناعت مکن بلکه همواره ملتی بصفت ایجابی  
 او تعالی باشی تا نماز حقیقی برسی و حق را یابی و بجوی و برین عمل مناسبت



فوق حقیقت صلوة را مثل ستاره رخشان در حین قیام بر سجده گاه و در رکوع بر پیشانی و در  
حالت سجده بر پشته کعبه و قعود بر برابر سینه مشاهده کند و متفرق گردد پس چون باین طور  
نذکور در ادائے نماز فراغت و مشق نماید بگونه تعالی نماز حقیقی رود و حقائق و معارف  
گوناگون کشف گردد و مرتبه الصلوة معراج المؤمنین همین است که مقصود و نیا و مایه ابرار  
گذشتن و باقی پیوستن است و الله یدر فی من یشاء خداوند اماره و جمیع دوستان  
مارا و همه طالبان حق را ازین دولت مشرف گردان و درین بهیران و برانگیزان بمنه و کرمه  
و بحر متلینی و آله و صحابه جمیع آمین آمین آمین

### طریق حصول زیارت جمال مبارک صلی الله علیه و سلم

بعد نماز عشا با طهارت کامل و جامه نوا استعمال خوشبو با رب تمام رو بسوی مدینه منوره  
بنشینند و بتحیی از جناب قدس حقیقت مخفی براس حصول زیارت جمال مبارک صلی الله علیه  
و سلم شود و دل را از جمیع خطرات خالی کرده صورت آنحضرت لباس بسیار سفید و عمامه سبزه  
و چهره منور مثل بدر بر کسی تصور کند و الصلوة والسلام علیک یا رسول الله راست و الصلوة  
و السلام علیک یا نبی الله چپ و الصلوة والسلام علیک یا حبیب الله در دل خود ضرب  
کند این درود شریف را هر قدر که تواند سپید و سپید تر کند بجز از این هر سه درود را اللهم  
صل علی محمد کما امرتنا ان نصل علیک اللهم صل علی محمد کما هوامه اللهم صل علی  
محمد کما تحب و قضا هر قدر که تواند بعدد طاق بخواند و بوقت خفتن بخت و یک بار سوره  
از اجاب انصر الله خوانده تبصیر کمال مبارک درود گویان سر بسوی قطب و رو بقبله و بر دست  
راست نجسید و الصلوة والسلام علیک یا رسول الله خوانده بر کف راست و سیده و زیر  
سر نهاده بخمس این عمل بشب جمعه یا شب دوشنبه بکند چند بار عمل آورد انشاء الله تعالی  
بمطلوب خواهد رسید

## طریق صلوة کن فیکون برای مشککشان سریع الاثر است

هر کس را که حاجتی سخت و دشواری پیش آید در شب چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه با طهارت تمام و اخلاص کامل دو رکعت نماز گذارد و در رکعت اول سوره فاتحه یکبار و سوره اخلاص صدبار و در دوم سوره فاتحه صدبار و اخلاص یک بار بخواند و صدبار انجین گوید که لے آسان کننده ثوابها و آسار و روشن کننده تاریکها و صدبار استغفار و صدبار درود شریف بخواند و بحضور قلب از خدای تعالی دعا کند چون شب سوم آید بعد از آن دو گانه و غیره سر بر نهاده و آستین راست بر آورده در گردن بیندازد و بگوید و زاری از جناب الهی دعا کند پنجاه بار انشاء الله تعالی ضرر و دعا او مستجاب شود و این عمل در خاندان چشتیه بسیار مجرب و سریع الاثر است و آن را صلوة کن فیکون براسه همین نامند که در مطلب براری جلد تاثیر کند طریق نماز استخاره به کمال و هر امر استخاره کند بعد از آن کار را بعمل آورد و در استخاره مسنونہ هیچ خواب و رویا ضرر نیست فقط اطمینان قلبی کافیست اگر فرصت نباشد صرف بر دعا اکتفا نماید طریقش آنست که دو رکعت نماز بنیت استخاره در آنجا بگذارد در رکعت اول بعد فاتحه سوره کافرون و در دوم سوره اخلاص بخواند بعد سلام این دعا بخواند اللهم انی استعینک بک و استعینک بک بعد از آن و استعینک بک فانک تعلم ان هذا الامر خیر لی فی دینی و معاشی و عاقبة امری و فی عاجل امری و اجله فاقد سرای و لیس و کالی فخر یا سرای لی فیہ و ان كنت تعلم ان هذا الامر شر لی فی دینی و معاشی و عاقبة امری و فی عاجل امری و اجله فاصرفه عنی و اصرفنی عنه و اقد منی الخیر حیث کان فخر امری صنی به + طریق دیگر استخاره و مثل چشتیه فرموده اند که بعد از عشاء دو گانه بنیت استخاره بگذارد و در هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص سه بار بخواند

بعد سلام اول آخر درود شریف سه سه بار یا سلیم سلیمنی سه صد و شصت بار بخواند بعد  
 این چهار اسم را صد بار یعنی یا علیم علیهم یا شفیق یا حمید یا خدیو یا صلیب یا صلیب یا  
 بعد هر دو بسوی قبله و بر سر بطرف قطب کرده و پای بچانب شمال کرده بر زمین  
 بنحید اگر مغدور است اختیار دارد اما با کس سخن نگوید در دو گویان بنحید و این عمل را شب  
 پنجشنبه و یازده شنبه بجا آرد اگر در یک شب معلوم نشود تا بسبب یا هفت شب بکند ان شاء الله  
 هر چه مقصود باشد معلوم شود و دیگر طریق سوره فاتحه یک بار سوره ناس سه بار سوره قل  
 سه بار سوره اخلاص سه بار سوره کافرون سه بار سوره اذ جاء نصر الله و بقیع بار  
 بعد هر قدر که تواند درود شریف بخواند چند آنکه در دو گویان بنحید بوقت خفتن بدست  
 راست تفت زده و دست بزرگه نهاده بنحید

### کیفیت اعمال متفرقه صبح و شام

بدانکه شاغل اشغال قلبیه را ضرر است که سوائے فرائض و واجبات و سنن بعضی از عبادات  
 و طاعات و اوراد و وظائف لسانیه که ممد مقوی و مفید صفاتی قلب باشد بعمل آرد چنانچه نماز تحمید  
 دوازده رکعت است و نماز اشراق که شش رکعت است و دو نیز آمده است چهار رکعت صلوٰه ایضی و  
 چهار رکعت صلوٰه الزوال شش رکعت صلوٰه الا و این و سبب رکعت هم آمده اند و چهار رکعت سنت قبل  
 عصر چهار رکعت قبل عشاء و روز جمعه صلوٰه التمسیم اگر فراغ باشد بخواند و سه روزه ایام بعضی روز پنجشنبه  
 و دوشنبه و شش روز شوال و نه روزه اول ذی الحجه و اگر نتواند روزه عرفه ضرر دارد و روز  
 عاشوره و هشت روز اول ماه ربیع الاول شعبان دارد و تلاوت قرآن شریف بقدریکه در چهل روز  
 ختم کند در میان سنت و فرض صبح چهل و یک بار سوره فاتحه تسبیح بخواند و بعد نماز صبح سوره کلین  
 و ده بار کلمه چهارم و صد بار سبحان الله و محمد و سبحان الله العلی العظیم و بحمد  
 الله و الله بخواند و صد بار استغفار صبح و شام و کلمه طیب صد بار و چهل و یک بار یا حی

یا قیوم لا اله الا انت استغاث ان یجی قلبی بنور معرفتک ابدایا الله و در و شریف  
 اللهم صل علی سیدنا محمد و علی آل سیدنا محمد بعد دکل شیء معلوم ملک  
 پر قدر که تواند بخواند بعد نماز ظهر سورۀ فتحنا و نیز اگر تواند منزل دلائل خیرات نیز بخواند و بعد نماز  
 عصر سورۀ عم یسار لون و صد بار آیت کریمه و بعد نماز مغرب سورۀ واقعه و بعد نماز عشا سورۀ ملک  
 و یا سجده و صد و یک بار یا حی یا قیوم بر حمتک استغاث اول و آخر در و یازده یازده بار بضمیمه  
 تلب و تصور معنی بخواند و نیز صبح و شام سید الاستغفار یک بار و نود و نه نام یکبار و اللهم انت السلام  
 و منک السلام و الیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبک  
 ربنا و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام و آیت الکرسی و آیت امن الرسول تا آخر سورۀ یک یاک  
 و اخوذ بکلمات الله التامات من شیء ما خلق سه بار و آیات آخر سورۀ حشر یک بار  
 و سه بار بسم الله الذی لا ینفوذ مع اسمیه شیء فی الارض و لا فی السماء و  
 هو السميع العليم بخواند و سه بار حنیث بالله ربنا و بالاسلام دینا و محمد  
 نبیا صلی الله علیه و سلم و یک بار حزب البکر اگر تواند بخواند بعد هر نماز آیت الکرسی یک بار  
 و سی و سه بار سبحان الله و سی و سه بار الحمد لله و سی و سه بار الله اکبر و یکبار  
 چهارم کلمه یعنی لا اله الا الله و احد لا شریک له که ثلاثه و له الحمد و تحی و یمیت  
 و هو حی لا یموت بیدایه الخیر و هو علی کل شیء قسید بخواند و در وقت شروع  
 طعام بسم الله بعد اللهم بارک لنا فی رزقنا و بعد فراغ طعام الحمد لله الذی جعلنا  
 و سقانا و اوانا و جعلنا من المسلمین بخواند و در وقت خواب سورۀ فاتحه و آیت الکرسی یک  
 یک بار و معوذتین سه سه بار و آیات آخر سورۀ کاف بخواند و در وقت بیدار شدن از خواب کلمه  
 چهارم بخواند و در حین دخول خلا اللهم انی اعوذ بک من الخبیث و الخبائث و وقت  
 بر آمدن از خلا غفرانک بخواند و در هر وقت نشست و برخاست  
 بسم الله و الله اکبر و اللهم انی استغاثک برضاک معمول دارد و نیز بعد





قلبه بحقوق و سادس فاسده فتور سے واقع شود غسل کند و حمامه نو بوشد و استعمال خوشبو  
کند و در خلوت که از شور و شغب خالی باشد در آید و بنشیند و معوذتین و اخلاص و فاتحه  
سه سه بار بخواند و سه بار استغفر الله من جمیع ما کرم الله و لا حول الا بالله العلی اعظم  
تکرار نماید و سه بار بخواند طریقت کتف چپ کتف زرد و بعد بر خاسته دو گاندا نماید و در آنجا  
اللهم طهر قلبی عن غیروک و نور قلبی بنور معرفتک ایما یا الله یا الله یا الله یا الله  
هر قدر که تواند تکرار نماید بعد بطرف چپ بیاورد بر است یا نور و در قلب بیاورد ضرب  
کند چند کرات تکرار کند و اگر باز خلجان خاطر شود فی الحال وضو کرده بازمین ذکر مشغول شود  
و اگر باز مشوش شود همین کند انشاء الله تعالی در دو سه مرتبه تسکین قلب خود خواهد یافت  
پس بذكر نفسی و اثبات بملاحظه لا فاعلی الا الله و لا موجد الا الله مشغول گردد و در عتبات  
بدو شد و الحان خوش نگاه دارد طریق دیگر آنکه بطریق معصومه اسمی ازین اسماء یعنی یا الله  
یا فتالی یا فتاح یا باسط گرفته بذكر سه ضربی و یا چهار ضربی مشغول شود اگر خطرات دفع  
نشد و خاطر پریشان ماند چند بار نفسی و اثبات بملاحظه مذکور مع شرایط ورزش نماید و تصور  
کند و یقین داند زیرا که این و سادس خیر باشد یا شر که از موجودات و هستی هستند قایلیم  
بحق اند بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز از بعضی ظهورات حق است و بگوید هو الاول هو  
الاخر هو الظاهر هو الباطن و هو کل شیء علیم پس بلا شک باین تصور شوق اشتیاق  
غلبه کند و همه خطرات محو سازد

### بیان دریافت کیفیت تفرقه با و علاج آنها

بدانکه باعث تفرقه و تشویش خاطر چند وجه فرموده اند گاهی از فساد قلبه شوق و عشق بهم میا شد  
صورتش آنکه عاشقان طالب وصال حق اند و آن حاصل میشود مگر بفناء طالب در ذات  
مطلوب و فنا موقوف است بحسبستی و انشراح خاطر بذات او تعالی چون بمعنی طالبین بمعنی

شوق و در اشتیاق ریاضت شاقه بر خود می نهند و نفس را یک لحظه از تلذذات مالموفات باز میدارند و بوجع و عطش مفروط و ترک راحت اختیار میکنند این امور باعث انقباض خاطر میگردد و آن الشرح و انبساط و شوق که میداشتن بسبب فتور حواس مبدل بنغم و پریشانی میگردد و علاجش مطلق العنان کردن نفس را در خواہشات مباحه و ترک ریاضت تا آنکه آن شوق و الشرح و مستی عود کند و یا باعث تفرقه بین و نامردی است که نفس در ترک موفات جسارت نمیکند و تفرقه و تشویش رو میدهد علاجش پند است که همت موین و طالب حق ریاضت و طاعت است و همت منافق و دشمن حق طعام و شراب و مالموفات تلذذات است و طالبان حق جان و مال فدای دین حق میکنند و منافقان دین و ایمان را فدائی مال میسازند و خود باشند منها و یا باعث تفرقه فکریست که شیطان بدش انداخته میگردد و اند او را بسوی ناامیدی و وصول با قبح در بعضی امور مرشد علاجش جمع کردن همت و خواندن لا تقنطوا من رحمة الله و یاد کردن قصه حضرت موسی با حضرت خضر علیهم السلام یا باعث تفرقه بقیه رگ نفسانی است که ظلمت آن در مطالب حق است از جهت غلبه آن پریشانی خاطر و غم و یاس میخیزد علاجش کسر نفس است با اختیار مذلت که بر نفس شاق باشد یا بدوام ذکر و خلوت تصفیه نماید یا باعث تفرقه قلق و اضطراب و غریبت که هر چند خواهد که تصفیه قلب و تجلیه روح مشغول شود و نفس او فرمانبردار نمیشود پس موجب آن باختلال مزاج است که اخلاط سوداویه بر دل هجوم کرده است علاجش تنقیه و تعدیل مزاج است بقصد و استفرغ یا باعث تفرقه نجاست است که بکثرت احداث و جنایات باشد علاجش مبالغه در تطهیر بدن و جامه است یا باعث تفرقه ارتکاب معاصی از ظلم و غیره بر مساکین و تلف حق اهل حق علاجش تدارک آن خلل است یا باعث تفرقه لغز و حرام و مشتبہ باشد علاجش ترک آن و توبه و استغفار یا باعث تفرقه حسه و دیوانگی که از شیاطین باشد علاجش خواندن معوذتین و مشغولی بذكر یا الله یا الله

هر قدر که تواند یا باعث تفرقه سود ادب نسبت مشایخ طریقه باشد علما جش رنج آن سبب است  
و نیز برای دفع هر تفرقه و تشویش نفی و انبات است با تطهیر بدن و جامه بملأ حظه نفی آن جبات

### در بیان طرق اربعین یعنی چهل

پد انچه اهل طریقت برای حصول مقصود اربعین مقرر کرده اند و سند و فوائد کثیر این  
عمل در کتب سلوک موجود اند و این مختصر محتمل آن نیست طریقیش آنرا اول نیت خاص  
نماید یعنی محض رضای حق تعالی بمتابعت سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم و تجربه از اسوا  
الله و فرغ خاطر بنابر عبادت و ذکر الله تعالی قصد کند و محل خلوت در جامع مسجد اوی است  
که از فضل جمعه و جماعت محروم نماند پس غسل کند و جامه نو پوشد و خوشبو استعمال نماید پس  
یستم تاریخ ماه شعبان قبل از نماز عصر که وقت ادا نفل است اعوذ و بسم الله و معوذتین کلمه  
تجید خوانده و شغانت و استمداد از ارواح مشایخ طریقت بواسطه مرشد خود کرده داخل خلوت  
شود و در حین دخول بسم الله و الحمد لله و در حین دخول بسم الله و الحمد لله و الحمد لله و الحمد لله  
علی رسول الله بخواند و قدم راست بنهد بعده اللهم افحمني فی الدار السعیدة و اخرجنی من الدار السعیدة و اخرجنی من الدار السعیدة  
و در درون مکان نفل بر نیت انقطاع از اسوا الله و رجوع الی الله بگذارد و اگر بعد نماز عصر داخل  
شود نفل بخواند و متوجه بسوی قبله بنشیند و فاتحه بار و احادی عالم صلی الله علیه و سلم و مشیخ طریقت  
خود بخواند و از روحانیت ایشان در باب حصول استقامت استمداد نماید بعده بذكر و شغل و مراقبه  
هر چه ویرا از مرشد خود رسیده باشد مشغول شود و شرایط خلوت که دوام صیام و قلت طعام و قلت  
منام و قلت صحبت مع الانام و مواظبت بر طهارت و عبادات و تلاوت قرآن و در و شریف و ذکر  
و ایم از ارکان و شرایط طریق خلوت است نگاه دارد و هیچ امر از این امور تغافل نورزد تا فائده  
خلوت حاصل آید و در اخیر عشره رمضان شبهای طاق یعنی بست و یکم و بستم سوم  
و بستم پنجم و بستم هفتم و بستم نهم را زنده دارد تا از بركات لیلة القدر بهره مند

و در شبهای دیگر تا ثلث شب بیدار باشد و ذکر گویان در خواب روزی چون ثلث آخر رسد بر خاسته  
 جلد استنجاء و وضو نموده تجمیّد نماید و بذكر و شغل مراقبه مشغول شود تا صبح چون هلال شود از خواب  
 شود بعد نماز مغرب دو گانه شکرانه ادا گذارده از خلوت بیرون آید شریط خلوت  
 بد آنکه مجتهد طریقت حضرت جنید بغدادی قدس سره چند شریط خلوت بیان فرموده اند  
 یکی دوام وضو هر گاه که بشکند باز همانوقت وضو نماید که این معنی موجب انشراح و نوریت  
 قلب است دوم دوام صیام و افطار قبل از مغرب و اکل طعام بعد عشا اگر خاظم شود  
 نشود و الا ما بین مغرب و عشا بخورد سوم تقلیل طعام لازم داند ثلث معده خالی دارد و اگر  
 تواند از این هم کم کند بچند آنکه از غایت ضعف انشراح و نشاط از دست برود و لذت در عبادت  
 نماند غرض تقلیل غذا مورد رقت قلب و صفائی دل است و مقوی قوت ملکیه است  
 و مستحب انوار الهیه است لکن در مجموع طعام الله چهارم دوام سکوت مگر ذکر الله  
 تعالی پس ساکت را باید که در خلوت با کسی سخن نگوید الا بضرورت شرعیّه که پیش آید یا حاجتی  
 پس با خادم بقدر ضرورت کلام کند بلکه بجز خادم خود کسی را در خلوت راه ندهد نه میرا که  
 خاموشی شمر حکمت است و تکلم بکلمات غیر ضروریه نورانی که به سبب ذکر حاصل میشود  
 بر باد میدهد پنجم دوام ذکر مراقبه است و ملاحظه انا جلیس من ذکرنا بوجهیک هرگز  
 غفلت راه نیابد و غرض از خلوت همین است ششم نفی خطرات و دفع حدیث نفس  
 است پس جهد بلیغ کند که خطر غیر الله نیک باشد یا بد در دل نیاید زیرا که دخول حدیث  
 نفس از ذکر باز دارد و قلب را کدر سازد و فایده خلوت بر باد دهد هفتم دوام ربط قلب با شیخ  
 خود باشد و اعتقاد آنکه این همان منظر حق است که او تعالی برای افاضه فیض  
 خود بر من مقرر فرموده و از همین راه وصول با شنباب قدس متعین شده پس  
 همیشه بوصف محبت و تسلیم بجان او متوجه باشد تا در وانه فیض برده مفتوح گردد و هیچگونه عذر  
 بر شیخ در دل خود نیارد که این معنی موجب سدا راه حق گردد و نفوذ بالله من الحور و جلاله

## کلمات پند و وصیت

طالب حق را باید که اول تحصیل مسائل ضروری تبصیر عقاید تاجیه نماید و اتباع کتاب و سنت آثار صالحه باید بعد از آن تزکیه و تخلیه نفس از ذایل شاید چنانچه بزرگ میفرماید **سبأعی**

خواهی که شود دل تو چون آئینه	ده پیر برون کن از درون سینه
حرص و عمل و غضب دروغ و غیبت	بخل و حسد و ریاء کبر و کینه

و باز تجلیه که اشاره تحصیل اوصاف حمیده است که منازل سلوک در بنیاد چنانچه رباعی ثانی از شاد با

خواهی که شوی بمنزل قرب مستقیم	در پاشی نه چیز بنفس خویش مندر تعلیم
صبر و شکر و قناعت و علم و یقین	تقوی و توکل و رضا و تسلیم

فرا مرده و نیز سالک را باید که بر او امر شریعت استوکار دارد و از ممنوعات او پرهیز و تقوی

در پرهیزگاری را شعار خود سازد و در هر حال اعمال سنت را نگاه دارد و از منہیات و مشتهات

احتراز نماید و اگر گناهی بنظر آمده باشد زود تو به کند و با استغفار و اعمال نیک تدارک

آن نماید و بوقت دیگر تدارک و نماز پنجگانه را با جماعت در مسجد ادا نماید و اوقات خود را

بعد از ارفرائض و واجبات و سنن در شغل باطن گذارد و بر زیادتین و افل و ادراد پزدارد

بلکه مشغول باطن را فرض و لذیذ و گاهی غافل شود چون ذوق و لذت بدان یابد شکوائی بجا آرد

و اندک را بسیار شمارد و هر عمل را بر استیاضای تعالی کند و از کشف و کرامات لذت نگیرد

بلکه بزار باشد و در حالت بسط شاگرد باشد و در شرعیه در آن حال نگاه دارد و چون قبض

شود دل تنگ و مایوس نگردد و در کار باشد و در جمیع عبادات خود را متمم داشته در ادا آن خود را

مقصر داند و احوال باطن را با جاہل ظاهر نکند و سخن تصوف بر ملا نگوید و با غیر محرم هم نگوید و با

محرم در گوشه گوید و اوقات خود را ضبط دارد و از تلون طبع دور باشد و از دنیا و مافیها من

کل الوجوه بدل مایک باشد و الاذکار را شغال هزار ساله بکار نیاورد و آئینه است از

تابش غیر باشد نگاه دارد و از طلب جیاه و مرتبه که گمراهی است پناه جوید و وقت را غنیمت شمارد

از غفلت بر باد نهد که فاست را قضا نشود و در راه قدم مردانه نهد و غم و شادی این و آن را  
 یکسو نهد که این حجاب است و از صحبت ناهنجس خلاف شرع و منکر فقر و مبتدعه بگریزد و از ترک  
 خلاف شرع که بر وفق سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم نباشد دور ماند اگر چه از و کمالات  
 و خرق عادات بظهور آید و باسان پر دواز مردمان بقدر ضرورت اختلاط کند و بهر نیک  
 و بد بکشاده پیشانی پیش آید و بهر دمان بعجز و انکسار معامله کند و نیستی و نیستی را شمار خود سازد و  
 اعتراض بر کسی نکند و سخن ملائم و نرم گوید و سکوت و خلوت را دوست دارد و بخاطر جمع در کار خود  
 سرگرم باشد و تشویش را بدل راه نهد و همه امور که پیش آید از حق داند و بدام پاسبان  
 دل باشد تا خطره غیر نیاید و نفع رسانی را در امور دینی بر خود لازم داند و در هر کار اول نیت  
 خالص کند بعد از آن بعمل آرد و در خورد و نوش از اعتدال نبرد و بنچندان زیاده که کسل آرد  
 و به آن قدر کم که بسبب ضعف از عبادت باز ماند علی هذا القیاس در هر امر از افراط و تفریط  
 پرهیزد و اگر نفس را تقه چرب دهنی از و کار سه هم گیری و بهتر است که قوت از کسب  
 سازد و اگر توکل کند هم زیباست و لایق باشد بشرطیکه از کسی طمع ندارد و دل را از  
 تعلقی غیر الله پاک آرد و از هیچکس امید و ترس بجز حق تعالی ندارد و با سوا انس نگیرد  
 و در طلب حق بی آرامی راحت و مضطرب ماند و هر جا که باشد با خدا باشد و بر بیش و کم نعمت  
 اکی شکر نماید و از فقر و فاقه و تنگدستی و قلت معیشت دل تنگ نشود بلکه فقر و عزت خود در آن  
 داند شکر بجا آرد که این منصب انبیاء و اولیاء است که مرا عنایت فرموده اند و با متعلقان خود  
 بر حق و تملط و صهربانی معامله کند و از نافرمانی شان درگذرد و عذر آنها بپذیرد و از غیبت  
 مردمان اجتناب نماید و عیب مردم بپوشد و عیب خود را در نظر دارد و همه مسلمانان را از خود  
 افضل داند و با کس بحسب و جدال نکند اگر چه حق بجانب او باشد و همان نوازی و مسافری  
 را پیشه خود سازد و بصحبت غریبا و مساکین راغب باشد و در خدمت علماء و صلحاء  
 عزت و حرمت خود داند و آنچه میسر آید بمهرنش صرف نماید تا زیان نرساند و تعلق دل با





ذکر کیفیت سلاسل مشایخ طریقت رضوان اللہ علیہم اجمعین  
بیان سلسلہ حضرات چشتیہ صابریہ و سلسلہ

باید دانست که فقیر حقیر تنگ خاندان و بدنام کننده بزرگان طریق و سیاه امرا و الله غفری عنه  
 را نسبت بیعت و ارتباط محبت و اجازت و خرقة از حضور پدایت گنجور قطب و ران بنیاد  
 عارفان نور الاسلام حضرت مولانا و مرشدنا و پادینا میا نجید شاه نور محمد مجنجانوی حشمتی  
 است قدس الله سره و ایشان را از شیخ المشایخ حاجی شاه عبدالرحیم شهید ولایتی ایشان  
 را از شاه عبدالباری امرویی و ایشان را از شاه عبدالهادی امرویی و ایشان را از شاه  
 عضدالدین و ایشان را از شاه محمدکی و ایشان را از شاه محمدی و ایشان را از شیخ محبت  
 آله آبادی و ایشان را از شیخ ابوسعید گنگوہی و ایشان را از شیخ نظام الدین بلی و ایشان را

سلسله  
پنجمین از متولیان شاه  
رحمان بخش صاحب کوزه اولاد حضرت شاه  
عبدالمادی صاحب کوزه اولاد صاحب کوزه اولاد حضرت شاه  
است که در ششمین از متولیان حضرت شاه  
از کوزه دگران مقدم است زیرا که ایشان  
را با ایشان ارتباط سلسله و اولاد و تن  
حاصل است لهذا حضرت الدین داخل  
چین کرده شود و در این سلسله که صاحب  
حضرت الدین از الدین شهر و روستا

اسلامی نظام پرورد

و نیز حضرت قطب العالم  
اجازت این طریق را از ایشان  
صدور نمود و صاحب روضه  
الشاخ با آن فرموده در دانش  
جامع الاجل است که این  
کتاب بن حکم او می باشد  
از فضل الهی و رحمت  
ارسلان الشاه قاجار

## سلسله علیہ قادریہ قدوسیہ

و نیز حضرت قطب العالم عبدالقدوس گنگوہی را اجازت و خرقه طریقه قادریہ از سر خود و پیش محمد بن قاسم اودھی از سید بڑھن بہرائچی از سید اجمل بہرائچی از محمد دوم جہانیاں جہان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسیٰ از شیخ عبید بن ابوالقاسم از شیخ ابوالکلام غاسنل از شیخ قطب الدین ابوالغیث از شیخ شمس الدین علی اعظم از شیخ شمس الدین حیدر از امام الاولیہ شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی از شیخ ابوسعید مخزومی از شیخ ابوالحسن قرشی علی النکاء از شیخ ابوالفرح طوسی از عبید واحد بن عبدالعزیز تمیمی از شیخ ابوبکر شبلی از شیخ حبیب بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخی از داؤد طائی از شیخ حبیب عجمی از امام حسن بصری از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از سرور عالم علی اللہ علیہ وسلم (علیہ السلام) و نیز فقیر را درین طریقه قادریہ اجازت از مرشد حضرت مولانا میاں نجو نور محمد چچھا نوی از حاجی عبدالرحیم شہید و ملائی از سید رحم علی شاہ از سید عبدالرزاق از سید عبداللہی از سید محمد غوث از سید ابو محمد از سید شاہ محمد از سید قمیص الاعظم از سید الیاس مغربی از سید عبدالحق مغربی از سید مولانا مغربی از سید احمد قدسی از سید عبدالقادر راسی از سید عبدالوہاب از سید موسیٰ از سید یحییٰ زاہد از سید زین الدین از سید عبدالرزاق از غوث الثقلین عبدالقادر جیلانی تاسرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

## سلسله علیہ نقشبندیہ قدوسیہ

و نیز حضرت میران اجمل بہرائچی را از مرشد خود شاہ عبدالحق و ایشان را از خواجہ عبداللہ احرار

حضرت قطب العالم  
از سید بڑھن بہرائچی از سید اجمل بہرائچی از محمد دوم جہانیاں جہان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن عیسیٰ از شیخ عبید بن ابوالقاسم از شیخ ابوالکلام غاسنل از شیخ قطب الدین ابوالغیث از شیخ شمس الدین علی اعظم از شیخ شمس الدین حیدر از امام الاولیہ شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی از شیخ ابوسعید مخزومی از شیخ ابوالحسن قرشی علی النکاء از شیخ ابوالفرح طوسی از عبید واحد بن عبدالعزیز تمیمی از شیخ ابوبکر شبلی از شیخ حبیب بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف کرخی از داؤد طائی از شیخ حبیب عجمی از امام حسن بصری از امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ از سرور عالم علی اللہ علیہ وسلم (علیہ السلام) و نیز فقیر را درین طریقه قادریہ اجازت از مرشد حضرت مولانا میاں نجو نور محمد چچھا نوی از حاجی عبدالرحیم شہید و ملائی از سید رحم علی شاہ از سید عبدالرزاق از سید عبداللہی از سید محمد غوث از سید ابو محمد از سید شاہ محمد از سید قمیص الاعظم از سید الیاس مغربی از سید عبدالحق مغربی از سید مولانا مغربی از سید احمد قدسی از سید عبدالقادر راسی از سید عبدالوہاب از سید موسیٰ از سید یحییٰ زاہد از سید زین الدین از سید عبدالرزاق از غوث الثقلین عبدالقادر جیلانی تاسرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم

از خواجه مولانا یعقوب چرخي از خواجه علاء الدین عطار از خواجه بهاء الدین نقشبند از خواجه سید  
اسیر کلال از خواجه محمد بابا ساسی از خواجه عزیزان علی رامینی از خواجه محمود ابوالخیر فغنوی از خواجه محمد عطار  
ریویگری از خواجه عبدالحق نجدوانی از خواجه یوسف اهدانی از خواجه ابوالعلی فارمدی از خواجه  
امام ابوالقاسم قشیری از خواجه ابوالعلی دقاق از خواجه ابوالقاسم نغیر آبادی از خواجه ابوبکر شبلی  
از سید الطائفة جنید بغدادی از شیخ سری سقطی از شیخ معروف طائفی از شیخ داود طائی از خواجه  
حبیب عجمی از امام الاولیا حسن بصری از امیر المومنین علی کرم الله وجهه از سرور عالم صلی الله  
علیه وسلم ایضاً و نیز درین سلسله فقیر را اجازت خرقه از مرشد خود مولانا میا نجو نور محمد شاه و ایشان  
را از سید محمد شہید از شاه عبدالعزیز از شاه ولی الله از شاه عبدالرحیم از شاه سید عبد الله از  
سید آدم بنوری از امام ربانی شیخ احمد مجد الدلت ثانی از خواجه باقی بالله از خواجه انگلی از مولانا  
درویش از مولانا زاهد از خواجه عبد الله احرار تا سرور عالم صلی الله علیه وسلم ایضاً و نیز فقیر را  
بیت و اجازت این طریقه از مرشد سابق خود حضرت مولانا و هادی ناسر حلقه مجاہدین مولانا  
نصیر الدین دہلوی و ایشان را از شاه محمد آفاق دہلوی از خواجه ضیاء الله از خواجه محمد زبیر از خواجه  
حجتہ الله محمد نقشبند ثانی از خواجه محمد معصوم از حضرت مجدد تاسر و سرور عالم صلی الله علیه وسلم

از سید جمال الدین بخاری از شیخ رکن الدین ابوالفتح از والد خود صدر الدین از والد خود شیخ بهار الدین  
زکریا ملتانی از امام الطریقه شیخ شهاب الدین سهروردی از شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی  
از شیخ وجیه الدین عبدالقاهر سهروردی از شیخ ابو محمد بن عبداللہ از شیخ احمد دینوری از شیخ  
ممشاد علو دینوری از حضرت جنید بغدادی از معروف کرخی تاسر در عالم صلی اللہ علیہ وسلم

## سلسلہ کبرویہ قدوسیہ

و نیز شیخ جلال الدین بخاری را اجازت طریقه کبرویہ از شیخ حمید الدین سمرقندی از شمس الدین بن  
ابو محمد بن محمود بن ابراہیم بن دہم از شیخ عطایار خالیدی از شیخ احمد بابا کمال خجندی از شیخ نجم الدین  
کبری از عمار یا سزا ابو النجیب سهروردی از شیخ احمد غزالی از ابو بکر نساج از ابو القاسم گرگانی از خواجہ  
ابو عثمان مغربی از ابو علی کاتب از شیخ علی رودباری از سید الطائفہ جنید بغدادی تاسر در عالم صلی اللہ علیہ وسلم

## مناجات

خداوند باین پیران عظام بحق آل و ازواج و باصحاب بنوث و فرد و ابرار و باوقات زدست نفس کا فرکیش خوشنوار	بوقت مرک کن بالخیراج بجملہ اولیاء ابدال و اقطاب بعشاق و لعب و و بزم ہا و الہ العالمین مارا نگہ دار
---	---

بخود مشغول دار اندر حیاسم  
اگر میرم بدہ یارب نجاسم

الحمد للہ کہ این کتاب فیض کتاب تالیف شریف حاجی شریعت زید بلقیث خدا آگاہ حضرت حاجی امداد اللہ  
مہاجر صاحب فرمایش تہجیر حسین مرزا ابہتہام کترین حاجی اشیر تاج کثیف کمالک مطبع احمدی لکھنؤ محلہ کوٹریہ گنج

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسب فرايش جناب حاجی محمد سعید صاحب تاج کتب کلمتہ خلاصہ دلی در بدرہ



بابت تمام نیازمند محمد شفیع ابن علی بن حاجی محمد سعید صاحب تاج کتب کلمتہ خلاصہ دلی در بدرہ

مطبع محنتی مطبع کتب مطبوعہ

مولد شریف فاتحہ عرس و سماع عباد غیر اہل جماعت ثانیہ مکان نظیر مکان کذب

احکام شاه محمد ابداد صاحب مہاجر خانوی مظاہر العالی

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله نحمدہ ونستعينہ ونستغفرہ ونؤمن بربہ وننتوكل عليه ونعوذ بالله من شرور الانس والمن سيئات اعمالنا من يهده الله فلا مضل له ومن يضلل الله فلا هادي له ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له ونشهد ان سيدنا وولانا محمد عبده ورسوله  
الابعد فقير لاداء الله بخفي الخفى عموماً سب مسلمانوں کی خدمت میں اور خصوصاً جو اس فقیر سے ربط و تعلق رکھتے ہیں عرض کیا  
ہے کہ یہ امر ملات سے ہے کہ کبہ بھی اتفاق باعث برکات نبوی و دینی اور اتفاقاً موجب مضرت دنیوی و دینی ہو  
اور آجکل بعض مسائل فرعیہ میں ایسا اختلاف واقع ہوا ہے جس سے طرح طرح کے شر اور فتن پیدا ہو رہی ہیں اور  
خاص کا وقت اور عوام کا دین ضائع ہو رہا ہے حالانکہ اکثر امور میں محض نزاع عقلی ہے اور مقصود توحید ہے جو کہ عموماً مسلمانوں کی  
اور خصوصاً اپنے تعلق والوں کی حیالت دیکھ کر نہایت سدمہ ہوتا ہے اور ایسے فقیر کے دل میں آیا کہ مسائل مذکورہ کے متعلق  
مختصر سامعین قلمبند کر کے شائع کر دیا جائے امید قوی ہے کہ یہ نزاع وجدال رفع ہو جائے ہر چند کہ اس وقت میں  
اختلافات اور مختلفین کثرت سے ہیں مگر فقیر نے ان ہی مسائل کو لیا جنہیں اپنی جماعت کے لوگ مختلف تھے دو وجہ سے  
اول تو کثرت اختلافات اس وجہ پہنچی ہے کہ اسکا احاطہ مشکل ہے دوسرے ہر شخص کے امید قبول نہیں اور اپنی  
جماعت میں جمیع اختلافات ہیں اولاً متعدد دوسرے امید قبول نہیں ایسے مسائل جنہیں ان صاحبو جنہیں زیادہ  
قل قال ہر سات ہیں بائیں علی دو علی ترتیب بیان میں اسکا لحاظ رکھا ہے کہ جنہیں سب زیادہ گفتگو ہے ان کو مقدم  
رکھا جیسا کہ اس سے کم ہے اس کے بعد علی ہذا القیاس اور اپنا شریبہ اور ایسے مسائل پر جو علمد آید مناسب ہے لکھ دیا  
حق تعالیٰ سے امید ہے کہ یہ تحریر باعث رفع فساد باہمی ہو جائے اور حضرات بھی اگر اسکو قبول فرما کر منتفع ہوں

تو دعا سے یا دفرادین اور کوئی صاحب اس تحریر کے جواب کی فکر نہ کریں کہ مقصود میرا نظر کرنا نہیں بلکہ فی التوفیق

## پہلا مسئلہ مولود شریف کا

اس میں تو کسی کو کلام ہی نہیں کہ نفی نہ کر ولادت شریف حضرت فر آدم سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم موجب خیرات و برکات دینیوی و اخروی ہر طرف کلام بعض تعینات و تخصیصات و تقييدات میں ہر جنہیں بڑا مرقیام ہر بعض علی ان امور کو منع کرتے ہیں بقول علیہ السلام کل بدعہ ضلالہ اور اکثر علما اجازت دیتے ہیں لاطلاق دلائل فضیلہ الذکر اور نصاب یہ ہر کہ بدعت اسکو کہتے ہیں کہ غیر دین میں داخل کر لیا جائے لکما یظہر من النال فی تور علیہ السلام من احداث فی امرنا ہذا مالیں منہ فمور والحدیث پس ان تخصیصات کو اگر کوئی شخص عبادت مقصود نہیں سمجھتا بلکہ فی نفسہ مباح جانتا ہو مگر انکے اسباب کو عبادت جانتا ہو اور ہیئت سبب کو مصلحت سمجھتا ہو تو بدعت نہیں مثلاً قیام کو لڑنا تہا عبادت نہیں عقائد کو تا کر تعظیم ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو عبادت جانتا ہو اور کسی مصلحت اسکی یہ ہیئت معین کر لی اور مثلاً تعظیم ذکر کو ہر وقت مستحسن سمجھتا ہو مگر کسی مصلحت سے خاص نہ کر ولادت کا وقت مقرر کر لیا اور مثلاً ذکر ولادت کو ہر وقت مستحسن سمجھتا ہو مگر یہ مصلحت سہولت و امان یا اور کسی مصلحت سے ۱۲ ربیع الاول مقرر کر لی اور کلام تفصیل مصالح میں از بس طویل ہر محل میں چھ مصلحت ہو رسائل مولایہ میں بعض مصالح مذکور بھی ہیں اگر تفصیلاً کوئی مطلع نہ ہو مصلحت اندیشان پیشینہ کا اقتدار ہو اسکے نزدیک یہ مصلحت کافی ہو اسی حالت میں تخصیص مذوم نہیں تخصیصات اشغال و مراقبات تعینات سوم مدارس خانقاہ جات اسی قبیل سے ہیں اور اگر ان تخصیصات کو قرب مقصودہ جانتا ہو مثل نماز روزہ کے تو بیشک اسوقت یہ سور بدعت ہیں مثلاً یوں عقائد کرتا ہو کہ اگر تاریخ معین پر ولود نہ پڑھا گیا یا قیام نہ دیا یا بخور و شمع نہ کیا یا نظام نہ ہوا تو ثواب ہی نہ ملا تو بیشک یہ عقائد مذوم ہیں کہ اگر ہر شرعیہ سے تجاوز ہر جیسے عمل مباح کو حرام اور ضلالت سمجھنا بھی مذوم ہو غرض دونوں صورتوں میں تعدی حدود ہو اور اگر ان امور کو ضروری یعنی واجب شرعی نہیں سمجھتا بلکہ ضروری یعنی ہر قون علیہ بعض البرکات جانتا ہو جیسے بعض اشغال میں تخصیص ہو اگر تہی کہ ان کی رعایت نہ کرنے سے وہ اثر خاص مرتب نہیں ہوتا مثلاً بعض عمل کھڑے ہو کر پڑھ جاتے ہیں اگر چہ ٹھیک پڑھیں وہ اثر خاص نہ ہو گا اس اعتبار سے اس قیام کو ضروری سمجھتا ہو اور دلیل اس توقف کی موجد ان اعمال کا تجربہ یا کشف اسام ہر اسی طرح کوئی عمل کو ہیئت کہ نہ ایہ موجب بعض برکات



یا آثار کا اپنے تجربے سے یا کسی صاحب بصیرت کے دلائل پر سمجھا اور اس معنی پر قیام کو ضروری سمجھے کہ اگر خاص جن قیام  
 ہوگا اسکے بدعت کہنے کی کوئی وجہ نہیں اور عقلاً ایک امر باطن ہر اسکا حال جن دریافت کیے ہوئے یقیناً  
 معلوم نہیں ہو سکتا محض قرآن مجید سے کسی پر بدگمانی کرنی اچھی نہیں مثلاً بعض لوگ تارکین قیام پر ملامت  
 کرتے ہیں تو ہر چند کہ یہ ملامت بجا ہی کیونکہ قیام شرعاً واجب نہیں پھر ملامت کیوں بلکہ اس ملامت کے  
 شہد اصرار کا پیدا ہوتا ہے جسکی نسبت فقہانے فرمایا ہے کہ ہر اسے سبب بھی معصیت ہوتا ہے مگر ہر ملامت کے  
 یہ قیاس کر لینا کہ یہ شخص معتقد و جب قیام کا ہو درست نہیں کیونکہ ملامت کی بہت سی وجہیں ہوتی  
 ہیں کبھی اعتقاد و جب ہوتا ہے کبھی محض مخالفت رسم و عادت خواہ عادت دنیوی ہو یا نبوی کسی سبب  
 دینی پر ہو کبھی وجہ ملامت یہ ہوتی ہے کہ وہ فعل اس لائم کے رسم میں خواہ زعم صحیح ہو یا فاسد کسی قوم بعقیدہ کا  
 شعار ٹھہر گیا ہے اس فعل سے وہ استدلال کرتا ہے کہ یہ بھی ان ہی لوگوں میں ہے اس لیے ملامت کرتا ہے مثلاً  
 کوئی بزرگ مجلس میں تشریف لاوین اور سب لوگ تعظیم کو کھڑے ہو جاوین ایک شخص بیٹھا رہے تو اس پر ملامت  
 اس وجہ سے کوئی نہیں کرتا کہ تو نے واجب شرعی ترک کیا بلکہ اس وجہ سے کہ وضع مجلس کی مخالفت کی یا مثلاً  
 ہندوستان میں عوام عادت ہو کہ تراویح میں جو قرآن مجید ختم کرتے ہیں شریعتی تقیم کرتے ہیں اگر کوئی شریعتی تقیم  
 کرے تو ملامت کرنے لگے اور فاسق منہ سے کہ ایک ہم صالح کو ترک کیا یا مثلاً بچہ کناسی زمانے میں مخصوص سحر کے  
 ساتھ تھا کوئی ناواقف کسی شخص کو بچہ کہتا ہوا سنا کہ اس خیال سے ملامت کرتا کہ یہ شخص بھی اسی قسم کا اور  
 اس سے اس کے دوسرے عقائد پر استدلال کر کے مخالفت کرتا بہ حال صحت ملامت کو دلیل عقاد و جب ٹھہرنا  
 مشکل ہے اور فرض کسی عامی کا یہی عقیدہ ہو کہ قیام فرض و واجب ہے تو اس سے صرف اس کے حق میں بدعت  
 ہو جائے گا جن لوگوں کا یہ عقاد نہیں ہے جن کے حق میں مباح و مستحسن ہے گا مثلاً بعض مشددین بدعت تہنری کو ضروری سمجھتے  
 ہیں تو کیا یہ بدعت سب کے حق میں بدعت ہو جاوے گی اور بعض اہل علم صرف جاہلوں کی بعض زیادتیاں دیکھ کر جیسے  
 موضوع روایا پڑھنا کا نا وغیرہ وغیرہ جیسا کہ خالص جہل میں واقع ہوتا ہے جو سب موالید پر ایک حکم لگا دیتے  
 ہیں یہ بھی انصاف کے خلاف ہے مثلاً بعض عظیم موضوع روایات بیان کرتے ہیں یا ان کے وعظ میں بوجہ خطا ط  
 مردوں وغیرہ تو ان کے کوئی فائدہ ہو جائے گا تو کیا تمام جہل غلط منہ سے ہو جاوے گی عہر کیے تو لگے راسخو بہا عقاد

کہ مجلس مولدین حضور پر نور صلی اللہ علیہ وسلم رونق افروز ہوتے ہیں اس عققاد کو کفر و شرک کہنا حد سے بڑھتا  
 ہے کیونکہ یا ممکن ہے عقلاً و نقلاً بلکہ بعض مقامات پر اسکا وقوع بھی ہوتا ہو نہایت شبہ کہ آپ کر کیسے علم ہوا  
 یا کئی جگہ کیسے ایک وقت میں تشریف فرما ہو سیر ضعیف شبہ ہے آپ کے علم و روحانیت کی وسعت و دلائل  
 نقلیہ و کشفیہ سے ثابت ہوا اسکے آگے یہ ایک سادہ فی سہ بات ہے علاوہ اسکے اللہ کی قدرت تو محل کلام  
 نہیں اور یہ بھی ہو سکتا ہے کہ اپنی جگہ تشریف رکھیں اور درمیان فی حجاب اٹھ جاویں بہر حال ہر طرح یہ  
 امر ممکن ہے اور اس سے آپ کی نسبت عققاد علم غیب لازم نہیں آتا جو کہ خصائص ذات حق سے ہے کیونکہ علم  
 غیب وہ ہے جو مقتضات کا ہوا اور جو باعلام خداوندی ہے وہ ذاتی نہیں بالاسبب ہے وہ خلوق کے حق میں  
 ممکن بلکہ واقع ہے اور ممکن کا عققاد شرک و کفر کیونکر ہو سکتا ہے البتہ ہر ممکن کے لیے وقوع ضروری نہیں ایسا  
 عققاد کرنا محتاج دلیل ہے اگر کسی کو دلیل مل جائے مثلاً خود کشف ہو جائے یا کوئی صاحب کشف خبر کرے تو  
 عققاد جائز ہے ورنہ بے دلیل ایک غلط خیال ہے غلطی سے رجوع کرنا اسکو ضرور ہے مگر شرک و کفر کسی طرح  
 نہیں ہو سکتا پس تحقیق مختصر اس مسئلے میں یہ ہے جو مذکور ہوئی اور مشرب فقیر کا یہ ہے کہ محفل مولودین شریک ہوتا  
 ہوں بلکہ ذریعہ برکات سمجھ کر ہر سال منعقد کرتا ہوں اور قیام میں لطف و لذت پاتا ہوں رہا علمدرا مد جو اس  
 مسئلے میں کھنا چاہیے وہ یہ ہے کہ ہر گاہ یہ مسئلہ اختلافی ہو اور ہر فریق کے پاس دلائل شرعی بھی ہیں گو ضعف  
 کا فرق ہے جیسا اکثر مسائل اختلافیہ فرعیہ میں آکر تا ہی سرخ اصر کو تو چاہیے کہ جو انکو تحقیق ہو اہوا سپر علی لکھیں اور دوسرے  
 فریق کیساتھ بغض و کینہ نہ رکھیں نہ نفرت و تحقیر کی نگاہ سے اسکو دیکھیں نہ فسق و فساد کریں بلکہ اس اختلاف کو مثل اختلاف  
 خفی و منافعی سمجھیں اور باہم ملاقات و مکاتبت سلام و موافقت و محبت کی رسوم جاری رکھیں اور تردید و سباحت سے  
 خصوصاً بازار و نیکو نہایت سے کہ منصب اہل علم کے خلاف ہے پھر رکھیں بلکہ ایسے مسائل میں فتویٰ لکھیں مگر  
 درخطا کریں کہ فضول ہے اور ایک دوسری رعایت کے مثلاً اگر مانع قیام عامل قیام کی غفلت میں شریک بن جائے تو بہتر ہے کہ  
 اس محفل میں قیام نہ کریں بشرطیکہ کسی فتنے کا سراپا نہ بن جائے نہ خود جو قیام ہو تو مانع قیام بھی اسوقت قیام میں  
 شریک ہو جائے اور عوام نے جو غلط اور زیادتیان کر لی ہیں ان کو نرمی سے منع کریں اور یہ منع کرنا ان کا زیادہ فائدہ ہوگا  
 جو خود مولود قیام میں شریک ہوتے ہیں اور جو مانع اصل کے ہیں انکو سکو مت مناسب ہو ایسے امور میں مخاطبت ہی نہ کریں

اور جان ان امور کی عادت ہو وہاں مخالفت نہ کریں جہاں عادت نہ ہو وہاں ایجاد نہ کریں غرض فقہ سے بچیں قصداً  
 حلیم اسکی دلیل کافی ہے اور مجوزین انہیں کچھ منع کی تاویل کر لیا کریں کہ یا تو انکو یہی تحقیق ہو یا ہو گا یا منتظماً منع کرتے  
 ہو گئے کہ بعض موقع پر اصل عمل سے منع کرتے ہیں تب ان سے بچتے ہیں اگرچہ اسوقت میں اکثر یہ تدبیر غیر مفید  
 ہوتی ہے اور جو مانع ہیں وہ مجوزین کی تجویز کی تاویل کر لیا کریں کہ یا انکو تحقیق یہی ہوا یا غالبہ محبت سے یہ عمل  
 کرتے ہیں اور جن ظن بالمسلمین کی وجہ سے لوگوں کو بھی اجازت دیتے ہیں اور عوام کو چاہیے کہ جس عالم کو متدین و  
 محقق سمجھیں اسکی تحقیق پر عمل کریں اور دوسرے فریق کے لوگوں سے تعرض کریں خصوصاً دوسرے فریق کے علماء  
 کی شانیں گستاخی کرنا چھوڑنا منع بڑی بات کا مصلوق ہے غیبت اور حسد سے اعلیٰ حشہ ضائع ہوتے ہیں ان امور سے  
 پرہیز کریں اور تعصب و عداوت سے بچیں اور ایسے مضامین کی کتابیں اور رسائل مطالعہ نہ کیا کریں کہ یہ کام علماء کا  
 ہے عوام کو علماء پر بگانی اور رسائل میں شبہ پیدا ہوتا ہے اور اس مسئلے میں جو تحقیق اور علمدار آئندہ تحریر کیا گیا ہے کچھ  
 اس مسئلے کے ہی ساتھ مخصوص نہیں نہایت کارآمد اور مفید مضمون ہے جو اکثر رسائل مختلفہ خصوصاً جن کا  
 یہاں ذکر ہے اور جو اسکے امثال میں مثل مصافحہ یا معانقہ عیہ یا مصافحہ بعد غلط و بعد نماز فجر و عصر  
 یا نماز بے پنجگانہ و تکرار تسلیل بعد نماز پنجگانہ و دست بوسی یا بوسی اور انکے سوا بہت امور ہیں جنہیں اسوقت شور  
 و شہار ہے اور ان سب امور میں اس مضمون کا محاذ رکھنا مفید گاہے آتی عدہ بینی میں غلطی متوقع نہ شاید تعاملاً

### دوسرا مسئلہ فاتحہ مروجہ کا

اس میں جی گفتگو ہے جو مسئلہ مولد میں مذکور ہوئی جس کا خلاصہ یہ ہے کہ نفس ایصال ثواب ارواح ہوات  
 میں کسی کو کلام نہیں سہیں بھی تخصیص و تعیین کو موقوف علیہ ثواب کا سمجھے یا واجب فرض عقدا کرے تو ممنوع  
 ہے اور اگر عقدا نہیں بلکہ کوئی مصلحت باعث تصدیقیت کذا یہ ہے تو کچھ حرج نہیں جیسا بمصلحت نماز میں ہونا مصلحت  
 معین کرنا کو فقہائے محققین نے جائز رکھا ہے اور تہجد میں اکثر شایخ کا معمول ہے اور تال سے یوں معلوم  
 ہوتا ہے کہ سلف میں تو یہ عادت تھی کہ شلّا کھانا پکا کر مسکین کو کھلا دیا اور دل سے ایصال ثواب کی نیت  
 کر لی متاخرین میں کسی کو خیال ہوا کہ جیسے نماز میں نیت ہر چند دل سے کافی ہے مگر موافقت قلب لسان کیلئے عوام کو  
 زبان سے کہنا بھی محسن ہے اسی طرح اگر یہاں زبان سے کہہ لیا جائے کہ یا اللہ اس کھانے کا ثواب فلان شخص کو پہنچ جاوے

تو بہتر چھوڑ کسی کو خیال ہوا کہ لفظ اسکا شمار الیہ کر رہا ہے وہ تو زیادہ محتضاً قلب ہو کھانا رو بروا لانے لگے  
 کسی کو یہ خیال ہوا کہ ایک عاہر اگر اسکے ساتھ کچھ کلام اتنی بھی پڑھا جائے تو قبولیت دعا کی بھی  
 اُمید ہو اور اس کلام کا ثواب بھی پہنچ جائیگا کچھ بین العبادتیں شروع ہو کر خوش ہو کر کہ بیک کر شہدہ کا رہا  
 قرآن شریف کی بعض سورتیں بھی جو غلط نہیں مختصر اور ثواب میں بہت زیادہ ہیں پڑھی جاتے لیکن کسی نے خیال کیا دعا  
 کیلئے رفع یدین سنت ہے ساتھ بھی اٹھانے لگے کسی نے خیال کیا کھانا جو مسکین کو دیا جائیگا اُس کے ساتھ  
 پانی دینا بھی تسنن ہے پانی پلانا بڑا ثواب ہے اُس پانی کو بھی کھانے کے ساتھ رکھ لیا پس یہ بہت کدائیہ حاصل  
 ہو گئی رہا تین تا پنج بیات تجربے سے معلوم ہوتی ہے کہ جو امر کسی خاص وقت میں معمولی ہو اس وقت وہ یاد  
 آجاتا ہے اور ضرور ہو رہتا ہے اور نہیں تو سالہا سال گزر جاتے ہیں کبھی خیال بھی نہیں ہوتا اس قسم کی مصیبتیں  
 ہر امین میں جنکی تفصیل طویل ہو محض بطور غرض بیان کیا گیا ذہین آدمی غور کر کے سمجھ سکتا ہے اور  
 قطع نظر مصالح مذکورہ کے ان میں بعض اسرار بھی ہیں پس اگر یہی مصالح بنائے تخصیص ہوں تو کچھ مضائقہ  
 نہیں رہا خواہم کا غلو اولاً اسکی اصلاح کرنی چاہیے اس عمل سے کیون منع کیا جائے تا نیا اٹکا غلو اہل نعم کے فعل  
 میں ہو نہ نہیں ہو سکتا ان اعمال مذکورہ کا کم رہا شہدہ تشہ کا اس میں بحث اربس طویل ہو مختصر تا سمجھ لینا کافی ہو  
 کہ تشہ اس وقت تک رہتا ہے جب تک وہ عادات اُس قوم کیساتھ اپنی مخصوص ہوں کہ جو شخص وہ فعل کرے اُسی  
 قوم سے سمجھا جائے یا اس پر حیرت ہو اور جب دوسری قوموں پر پھیل کر عام ہو جائے تو وہ تشہ جاتا رہتا ہے ورنہ اکثر  
 امور تعلق عادات و ریاضات جو غیر قوموں سے ماخوذ ہیں مسلمانوں میں اس کثرت سے پھیل گئے کہ کسی عالم درویش کا  
 لُحڑ بھی اس سے خالی نہیں ایمر مذہب نہیں ہو سکتے قصہ تطویل قبا اس میں کافی حجت ہو البتہ جو بہت عام نہیں  
 ہوئی وہ جب تشہ ہو اور ممنوع۔ پس یہ بہت مروجہ اہمال کسی قوم کے ساتھ مخصوص نہیں اور کیا رہیں  
 حضرت غوث پاک قدس سرہ کی دشوان بیٹوان چہلم ششماہی سالیانہ وغیرہ اور تشہ حضرت شیخ احمد عبدالحق  
 ردو لوی رحمۃ اللہ علیہ اور سنی حضرت شاہ ابو علی قلندر رحمۃ اللہ علیہ حلوائے شب برات اور دیگر طریق اہمال  
 واکے اسی قاعدہ پر مبنی ہیں اور مشرب فقیر کا اس مسئلے میں یہ ہو کہ فقیر پابند اس بہتیت کا نہیں ہو مگر کرنے  
 الون پر انکار نہیں کرتا! در عمل درآمد اس مسئلے میں ایسا رکھنا چاہیے یعنی وہ فقیر کا باہر مل چکر رہنا اور پانچویں قول و قال کرنا

اور ایک دوسرے کو دہانی یعنی نہ کنا اور عوام کو غلو اور جھگڑوں سے منع کرنا بجا ہے مولدین گزر چکا ہے۔

### تیسرا مسئلہ عرس و شمع کا

لفاعس ماخذ اس حدیث سے ہے کہ کونستہ عروس یعنی بندہ صالح سے کہا جاتا ہے کہ عروس کی طرح آرام کر کیونکہ موت مقبولان الہی کے حق میں وصال محبوب حقیقی ہے اس سے بڑھ کر کون عروس ہو گی چونکہ لہیال ثواب روح اموات تحسن ہے خصوصاً جن بزرگوں کی فیوض برکات حاصل ہوئے ہیں ان کا زیادہ حق ہے اور ہر اپنے پر پھانی سے ملنا موجب ازدیاد محبت و تزیید برکات ہے اور نیز طابو نکایہ فائدہ ہے کہ پیر کی تلاش میں مشقت نہیں ہوتی بہت سے مشائخ رونق افروز ہوتے ہیں اُسین جس سے عقیدت ہو اُسکی غلامی اختیار کر لے اسلئے مقصود یہاں عرس سے یہ تھا کہ سب سلسلے کے لوگ ایک ساتھ مل کر جمع ہو جائیں تاہم ملاقات بھی ہو جائے اور صاحب قبر کی روح کو قرآن طعام کا ثواب بھی پہنچایا جائے یہ مصلحت ہے تیسرین یوم میں رہا خاص یوم وفات کے ستر کرنا اُسین ہر شخص نے اپنا اظہار ضرورت نہیں چونکہ بعض طریقین سماع کی عادت ہے اسلئے تجدید حال اور ازدیاد ذوق شوق کیلئے کچھ سماع بھی ہونے لگا پس صل عرس کی ہر قدر ہر اور اُسین کو فی حرج معلوم نہیں ہوتا بعض علمائے بعض حدیثوں سے بھی اسکا استنباط کیا ہے اور گیارہ حدیث کا تحقیق و ثابت کوی عیب دنا کا سوا کے صحیح سنی ہیں کہ قبر پر میلہ لگانا اور خوشیاں کرنا اور زینت اور راستگی و دھوم دھام کا ہتھام یہ ممنوع ہے کیونکہ زیارت مقابر واسطے عبرت و تذکرہ آخرت کے ہے نہ غفلت اور زینت کے لیے اور یہ مہینے نہیں کہ کسی قبر پر جمع ہونا منع ہے ورنہ مدینہ طیبہ قافلون کا جانا واسطے زیارت روضہ اقدس کے بھی منع ہوتا و ہذا باطل ہے جس حق یہ ہے کہ زیارت مقابر افراد و اجتماعات دونوں طرح جائز اور لہیال ثواب قرأت و طعام بھی جائز اور تیسرین تاریخ مصلحت بھی جائز سب ملکر بھی جائز رہا یہ شبہ کہ وہاں پکار کر سب قرآن شریف پڑھتے ہیں اور آیہ فاستمعوا کہ فاصنعوا کی مخالفت ہوتی ہو سوا اولا تو علمائے لکھا ہے کہ خارج نماز کے یہ امر سجات کیلئے ہو ترک مستحب پر اتنا شور و غل نامناسب ہے ورنہ لوگوں کا مسکتا ہے نہ پڑھنا ممنوع ہو گا دوسرے اگر کسی کو یہی تحقیق ہو کہ جو طعام ہو تو اصل عمل کے منع کرنے سے یہ ہرگز نہ کراہتیں کہ یہاں جواب ہے سوم میں قرآن پکار کر پڑھنے کا المذہب جس مجلس میں امور مشکوہ مثل رقص و سجدہ قبور وغیرہ ہوں اُسین شریک نہ ہوتا ہے

رہا مسئلہ سماع کا یہ بحث باریک ہے جس کا خلاصہ یہ ہے کہ یہ مسئلہ فقہانی ہے سماع بعض میں بھی اختلاف ہے  
جس میں محققین کا یہ قول ہے کہ اکثر شرکاء جو اجماع ہوں اور عوارض النعمہ ترفع ہوں تو جائز ہے ورنہ ناجائز کی فصلہ  
الامام لغزالی رحمۃ اللہ علیہ و سماع بالا آیت میں بھی اختلاف ہے بعض لوگوں نے احادیث منعی کی اولین  
کی ہیں و نظر فقہیہ پیش کیے ہیں چنانچہ قاضی شہداء صاحب حمہ شہ علیہ نے اپنے رسالہ سماع میں اس کا  
ذکر فرمایا ہے مگر آداب شرائط کا ہونا باجماع قدری ہے جو اس وقت مجالس میں مغفود ہے مگر تاہم مع خدا بیخ  
انگشت کیسا نہ کر دے بہر حال وہ احادیث خبر واحد ہیں و تحمل تاویل کوتاہیل بعید ہے اور غلبہ حال کا بھی حال  
موجود ہے اسی لئے میں کسی پر اعتراض نہ کرنا چاہتا ہوں نہ صرف فقہاء اس امر میں یہ کہ ہر سال اپنے ہر مفسد کی روح  
مبارک کے احوال ثواب کرتا ہوں اول فقرہ خوانی ہوتی ہے اور گاہ گاہ اگر وقت میں دست ہوتی تو بولود بڑھا  
جاتا ہے پھر حاضر گناہ لکھا یا جاتا ہے اور اس کا ثواب بخشا یا جاتا ہے اور روزانہ امور فقہ کی عادت نہیں کبھی سماع کا  
اتفاق ہوا غالی نبالات گزول سے اہل حال کبھی اعتراض کیا ہاں جو محض یا کا تو مدعی ہووے براگرتین اس کی کڑواں  
شخص یا کارہی یا حجت شرعیہ درست ہے مہین بھی علم کردہ فقہین کا یہی ہونا چاہیے جو ادب پر نہ کو ہوا کہ جو لگت کریں  
ان کو مال انعام سنت کثافتی سمجھیں جو کریں ان کو اہل محبت ہیں جائز ہیں اور ایک دوسرے کا نہ کریں تو اہل علم و ادب کا اہل علم و ادب

### چوتھا مسئلہ خدا سے پیار شدہ کا

اس میں تحقیق یہ ہے کہ خدا سے مقاصد و اغراض مختلف ہوتے ہیں کبھی محض اظہار شوق کبھی تحسیر کبھی منادے کو  
سنانا کبھی اس کو پیام پہنچانا جو مخلوق غائب کو پکارنا اگر محض اس طے مذکرہ اور شوق وصال اور حسرت فراق کے ہے  
جیسے عاشق اپنے محبوب کا نام لیا کرتے ہیں اور اپنے دل کو تسلی کرتے ہیں اس میں تو کوئی گناہ نہیں مجنون کا قصہ شہوی  
میں مذکور ہے شہار دید مجنون را یک صحرانورد و در بیابان غمشن شستہ فردہ و رنگ کاغذ بود و انگشتان قلم ہدی ہووے  
بہر کز نامہ رقم گرفت لے مجوزین شبہا بیتسین می نویسی نامہ بہر کسیتسین گفت شش نامہ سلیے میکشم  
خاطر خود را تسلی میدهم پس نامہ صبا بشوے بہر کثرت روایات میں منقول ہے کہ لا یخفی علیک الشیخ الشیخ الشیخ اور اگر  
مخاطب کا اجماع و سنانا مقصود ہے تو اگر تصفیہ باطن سے مناد می کا شہادہ کر رہا ہو تو بھی جائز ہے اور اگر شہادہ  
نہیں کرتا لیکن سمجھتا ہے کہ فلان ذریعہ سے اس کو خبر پہنچ جاوے گی اور وہ ذریعہ ثابت بالدلیل ہوتا ہے چنانچہ

مثلاً ملا لکھ کا درود شریف حضور اقدس میں پہنچانا احادیث سے ثابت ہو اس عقاد سے کوئی شخص اہل  
 و اسلام علیک یا رسول اللہ کے کچھ فضائل نہیں اور اگر نہ فہم نہ پیغام پہنچانا مقصود ہو پیغام پہنچانے کا کوئی  
 ذریعہ ملے سے خود مودہ نہ مانع ہو ہی نہ لکھ کسی کی کو در سے نہ کرنا طرح کہ اسکو کھانا منظور ہو اور وہ نہ نہیں ابھی  
 تک اس شخص کو یہ اثبات ہوا کہ انکو کسی ذریعہ سے خبر پہنچگی یا ذریعہ میں کیا مگر اس پر کوئی دلیل شرعی قائم  
 نہیں یہ عقاد فقہ اعلیٰ اشد و دعویٰ غلبہ ہو بلکہ مشابہت کے ہو مگر یہ شرک اسکو شرک کفر کہدینا جرات ہو کیونکہ  
 اللہ تعالیٰ اگر اس بزرگ کو خبر پہنچائے ممکن ہو اور ممکن کا عقاد شرک نہیں مگر چونکہ امکان کو وقوع لازم نہیں اسلئے  
 ایسی ندا سے لاینبی کی اجازت نہیں ہو البتہ جو ندائیں میں اردو مثلاً عباد اللہ عینونی وہ باتفاق جائیں و اور  
 تفصیل حق عوام میں ہو اور جاہل خصوصیت میں ان کا حال جدا ہو اور حکم بھی جدا کہ انکے حق میں یہ فعل عبادت  
 ہو جاتا ہو جو خاص میں سے ہو گا خود کچھ لکھ بیان کی حاجت نہیں یہاں سے معلوم ہو گیا حکم وظیفہ ماشیخ  
 عبد القادر غنی اللہ کا لیکن اگر شیخ کو تصرف حقینی سمجھے تو خبر الی شرک ہو اگر وسیلہ ذریعہ یا ان الفاظ کو بابرکت سمجھ کر  
 خالی الذہن ہو کر پڑھے کچھ حرج نہیں تحقیق ہو اس مسئلے میں اب بعض علماء اس خیال سے کہ عوام فرق مراتب  
 نہیں کرتے اس ندا سے منع کرتے ہیں انکی نیت بھی اچھی ہو لکن انکے افعال بالذات مگر مصلحت یوں ہے کہ اگر ندا  
 کرنے والا سمجھدار ہو تو اس پر جس ظن کیا جائے اور جو محض عامی جاہل ہو تو اس سے دریافت کیا جاوے  
 اگر اسکے عقیدے میں کوئی خرابی ہو تو اسکی اصلاح کر دی جائے اور کسی جس سے صل عمل سے منع کرنا مصلحت ہو تو بالکل  
 روک دیا جائے لیکن ہر موقع پر صل عمل سے منع کرنا مفید نہیں ہوتا ایک بات کہ وہ بھی بہت جگہ کارآمد ہو یاد رکھنے کے  
 قابل ہو وہ یہ کہ اگر کوئی شخص کسی علم فاسد میں مبتلا ہو اور قیصران قویہ سے یقین ہو کہ یہ شخص صل عمل کو ترک نہ کرے گا تو اس  
 موقع پر نہ تو صل عمل کے ترک کرنے پر اسکو مجبور کرے کہ بجز فساد و غنا کوئی فہم نہیں نہ اسکو بالکل صل مطلق الغنا  
 چھوڑ دے کہ شقت اور اخوت املائی کے خلاف ہو بلکہ صل عمل کی اجازت دیکر اس میں جو خرابی ہو اسکی اصلاح  
 کرنے کا اس میں اسبقہ قبل الغلبہ حق ہو انہ خالی کا حکم ہو ارجع الی اسبیل ذلک بالکلمۃ والموعظۃ الحسنیۃ اور ہم  
 جاہلیت کے مضیع کہ وہ تمام فہم غریب ہوتے ہیں انہیں خبر کرنے سے اس قیام کی امید ہوتی ہو مگر اس فقہ کا  
 یہ کہ کسی نہ امیر رسول نہیں ہاں بعض افسار میں وہی مشرق سے صیغہ نہ لکھا گیا اور غلاما قہری لکھا جاوے جو ادب پران

مسئلوں میں مذکور ہوا۔

## پانچواں مسئلہ جماعت ثانیہ کا

یہ مسئلہ سلف سے مختلف فیہ ہر امام ابو حنیفہ رحمہ اللہ سے کراہت امام ابو یوسف سے بعض شرائط کیساتھ جواز منقول ہے اور صحیح دہلوی صاحب موجودہ راہ میں بھی گفتگو کو طویل یا نازیبہ کر کے نہ جانیں کو گنجائش عمل ہر اور تیسری ہو کر دونوں قول میں یونہی تطبیق چاہئے کہ اگر جماعت اولی کا ہلی اور سستی سے فوت ہو گئی ہو تو جماعت ثانیہ میں شرکت سے منع کرنا اس شخص کیلئے واجب جزئیت ہوگا اسکے لیے جماعت ثانیہ کی کراہت کا حکم کیا جائے اور قائلین بالکراہت کی تعلیل تعلیل جماعت اولی سے یہی معلوم ہوتا ہے اگر کسی حقول عذر سے پہلی جماعت گئی تو دوسری جماعت کیساتھ پڑھنا تنہا پڑھنے سے بہتر ہوگا کوئی شخص ایسا لا ابالی ہو کہ جماعت ثانیہ سے منع کرنا اسکے حق میں بھی موجب جزئیت ہوگا بلکہ تہا پڑھنے کو غنیمت سمجھ کر جلدی سے جائز کرین یا کر رخصت ہوگا تو ایسے شخص کو منع کرنے سے کیا فائدہ بلکہ جماعت کیساتھ نماز پڑھنے سے کسی قدر تعدیل اطمینان سے ادا کر گیا علحدہ اس مسئلہ میں بھی ایسا ہی ممکن چاہیے کہ ہر فرقہ دوسرے فریق کو عمل باللیل کی وجہ سے محبوب رکھے اور جان جماعت ثانیہ موتی زبان تہا پڑھنے خواہ جماعت نہ کرے اور جان ہوتی ہو شریک ہو جاوے مخالفت نہ کرے یہ پانچ مسئلے تو علی تھے اب دو مسئلے علی باقی رہ گئے ہیں وہ مرقوم ہیں۔

## چھٹا دسواں مسئلہ امکان نظیر امکان کذب کا

ان دو مسئلوں کی تحقیق تفصیلی سمجھنا وقت علم حقائق پر اور از بس دقیق ہو کر مجملہ دو چیزوں کا اعتقاد رکھنا چاہیے ایک اِنَّ اللہَ عَلٰی شَیْءٍ قَدِیْرٌ یعنی اللہ ہر چیز پر قادر ہے دوسرے سُبْحَانَ اللہِ عَمَّا یَشْرُکُونَ یعنی اللہ تعالیٰ تمام عیوب و نقائص سے شامخ خلف اقوال اخبار غیر واقع وغیرہا ان میں سے پاک ہو رہا تحقیق کرنا کہ کون چیز مفہوم شے میں داخل ہو کر اُس پر قادر کہا جائے اور کون چیز عیب و نقصان کا کہ اس سے تہا پڑھ کر کیا جائے جو کچھ دلائل متعارض ہوں وہاں اس تحقیق کے ہم کلفت نہیں بلکہ بوجہ نازک ہونے ایسے مسائل کے یوں معلوم ہوتا ہے کہ انہیں قیل قال اور زیادہ تفتیش کرنا عجب نہیں کہ منع ہو دیکھے تقدیر کا مسئلہ چونکہ جمیعہ و مجمعہ شکالات تھا اس میں گفتگو کرنے سے خصوصاً تقدیر صلی اللہ علیہ وسلم کے تقدیر تحت ممانعت فرمائی سو اس ممانعت کی علت یہی تھی اور یہی دقت دم کال بیان بھی ہو سو ان دو مسئلوں میں بھی بوجہ تعارض ظاہری اور عقلی و نقلیہ کے اشکال شدید ہے



توقیل و قال کرنے کی کیسے اجازت ہوگی اسی مضمین کا خواب فقیر کے ایک متعلق نے دیکھا جسکو فقیر نے بہت پسند کیا اس سے بہتر کوئی عملہ رانہ نہیں اور جو طبع آزمائی کیلئے گفتگو کرنا ضروری ہو تو ربانی خلوت میں ہو اور اگر تحریر کی حاجت ہو تو خط کافی ہونہ کے رسالے اور کتابیں۔ اور اگر اسی کا شوق ہو تو عربی عبارت ہونا چاہیے تاکہ خواص خراب نہ ہوں اور خواص کیلئے تو بالعموم ہکو تہی ضروری ہے تمام بوجھ لہجہ جو کچھ لکھنا تھا۔

### (وصیت)

اور اس تمام تحقیق کے بعد بھی فقیر کی یہ وصیت ہو کہ ظلمات میں اپنے علم تحقیق پر دوق نہ کریں سورہ فاتحہ ابدنا اصرار المستقیم بہت شروع سے پڑھا کریں اور ہر نماز کے بعد ربنا لا تزغ قلوبنا بظنک و دعا کیا کریں اور اپنے اوقات معاش و مواد کے ضروری کاموں میں خصوصاً ترکہ نفس و تصفیہ باطن میں صرف کریں اور اہل اللہ کی صحبت و خدمت اختیار کریں خصوصاً عہد غیری جناب مولوی محمد رشید احمد صاحب کے جو بابرکت کو ہندوستان میں غنیمت کہہ رہی و نعمت عظمیٰ سمجھا کر ان سے فیوض برکات حاصل کریں کہ مولوی صاحب موصوف جامع کمالات ظاہری اور باطنی کے ہیں اور ان کی تحقیقات محض للہیت کی راہ سے ہیں ہرگز اس میں شبابہ نفسانیت نہیں یہ وصیت تو مولوی صاحب کے مخالفین کو ہے اور جو موافق اور معتقد ہیں ان کو چاہیے کہ مولوی صاحب کی مجلس میں ایسے قصوں کا تذکرہ نہ کیا کریں اور اپنے جھگڑوں میں ان کو شریک نہ کیا کریں اور سب پر لازم ہو کہ مفت کی بحث اور تکرار میں غرور و عجز کو تلف نہ کریں کہ یہ حجاب ہر محبوب حقیقی سے شعاع چہ خوش گنت ہطلول فرخندہ خود چو بگدشت بر عارف جنگ جو بہ گراں مدعی دوست بشناختے بہر سیکار دشمن پیر دانختہ ۛ وَفَعَلَّ اللَّهُ تَعَالَىٰ عَلَىٰ خَلْقِهِ خَلْقًا مِّمَّا يَظُنُّونَ۔

فقیر انداد اللہ چشتی و فاروقی

جناب مولانا رشید احمد صاحب کا انتقال ہو گیا ان اللہ انالہ الیہ ارجعون اب بچائے اُنکے مولانا شرف علی صاحب رطلہ موجود ہیں ۱۲

## اشعار شہنوی مثنوی و تمثیل اختلاف از حقیقت ناشناسی

عرضہ را آورده بودندش ہنود  
اندان ظلمت ہی شد ہر کس  
اندراں تارکیش کف می بود  
گفت ہچون ناؤ دشتش نہاد  
آن برو چون باد بیزن شد پدید  
گفت شکل پیل دیدم چون نمود  
گفت خود این پیل چون تخی بہرست  
فہم آن می کرد ہر جامی شنید  
آن یکے دانش لقب داد آن لعن  
اختلاف از گفت شان بیرون شرد  
انصیت گفت را بر ہمہ آن دسترس

ہیل اندر خانہ تار یک بود  
از برائے دیدنش مردم بے  
دیدنش با چشم چون ممکن نبود  
آن کے راکف بخرطوم اوستاد  
آن یکے رادست برگوشش رسید  
آن یکے راکف چو برپایش لبود  
آن یکے بر پشت او نہاد دست  
ہچنین ہر یک بجزوی چون رسید  
از نظر کہ گفت شان پر مختلف  
در کف ہر کس اگر شمعہ بدے  
چشم سن ہچو کف دشتش و بس

## ارشاد مرشد

بسم الرحمن الرحیم

الحمد لله وحده  
مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاصْحَابِهِ وَبَارِكْ وَسَلِّمْ  
والدیر یہ کتاہ اور ہروران طریقت اور طالبان معرفت کی خدمت میں خصوصاً گواہان ہر  
رابطہ محبت اور ارادت رکھتے ہیں عرض کرتا ہوں کہ شاغل اشتغال قلبیہ کو فرورہ کر کے سوا کے قلم

زمانی

[illegible]

اور صبح اور شام کو سید الاستغفار ایک ایک بار اور پانچون تکے اور دونوں آمنت پابند اور نود و نہ نام جل شانہ کے اور آیت الکرسی اور آیات آمن الرسول سے تا آخر سورۃ اور آعوذ بیکلمات اللہ الثمانیہ میں مفرقا مخلوق اور آیات سورۃ حشر ایک بار اور بسم اللہ الذی لا یموت معرسمہ شیخ فی الکفرین

۱۰ اللّٰهُمَّ اَنْتَ رَاقٍ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ خَلَقْتَنِيْ وَ اَنَا عَبْدُكَ وَ اَنَا عَلَى عَهْدِكَ وَ دَعَاكَ نَا اسْتَطَعْتُ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ شَرِّ مَا مَخَّعْتُ اَبُوْءُ لَكَ بِعَهْدِكَ عَلَيَّ وَ اَبُوْءُ بِذَنْبِيْ فَاغْفِرْ لِيْ فَاِنَّكَ لَا يَكْفُرُ اِلَّا اَنْتَ ۝۱۱

۱۱ اول آعوذ یا اللہ الشیئۃ العلیمۃ من الشیطن الرجیمین بار پڑھ کے پھر آیت پڑھے یعنی ہو اللہ الذی لا الہ الا هو عالم الغیب الشہادۃ هو الرحمن الرحیم ہو اللہ الذی لا الہ الا هو الملک القدوس صل اسلام المؤمنین العینین الخیار المتکلمین ان اللہ تعالیٰ یقول ہو اللہ الخالق البارئ المصور وکذا الاستغفار الحسنہ بسم اللہ کافی الشہادۃ الذی لا یموت معرسمہ شیخ فی الکفرین



وَحَدَّثَنَا لَا شَرِيكَ لَكَ إِلَّا اللَّهُ فَكَلِمَةُ الْحَمْدِ وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ اور ممکن ہو تو مشرقات السبح  
بھی پڑھے اور پانچا نے میں جاتے وقت اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الْخُبْرَةِ وَالْخَبَائِثِ اور  
نکلتے وقت عَمَّرَ اَنْدَکَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَذْهَبَ عَنِّیْ الْاَذَى وَعَافَانِیْ اور ہر وقت اُٹھتے بیٹھتے  
بِسْمِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ اَكْبَرُ اور اَللّٰهُمَّ اَسْئَلُکَ بِضَلَّکَ معمول لکھیں اور اگر اور زیادہ اور اور مطلوب  
ہوں تو کتب حدیث مثل حصن حصین وغیرہ سے لیکے عمل میں لاؤں بہر حال اذکار اور اشغال  
قلبیہ میں مشغول رہیں جس سے تصفیہ باطن کا ہر کر محبت اور معرفت حق کی حاصل ہو

### بیان اذکار اور اشغال اور مراقبات کا

جو بزرگان طریقت نے تصفیہ قلب اور تجلیہ روح کے واسطے تجویز کیے ہیں انہیں سے  
بارہ تسبیح ہیں حضرات حشمتیہ کرتے ہیں طریق انکائیہ کہ بعد از تہجد کو توبہ و دراستغفار عجز اور انکسار  
کر کر اور ہاتھ اٹھا کر یہ دعا بخوض قلب اَللّٰهُمَّ کَلِّمْ قَلْبِیْ عَنْ غِیْرِکَ وَتَوَدَّ قَلْبِیْ یُؤْمِرْ بِکَ وَیَنْهَیْ  
اَبَدًا اَیَا اللّٰہُ یَا اللّٰہُ یَا اللّٰہُ تین بار یا سات مرتبہ تکرار کرے اور گیارہ بار استغفار اور گیارہ مرتبہ  
درود شریف پڑھے چار زانو بیٹھے اور اہنے یا نوٹھے انگوٹھے سے اور جو انگلی اُس کی پاس سے  
اُس سے رگ کیماں کو نہ بائیں زانو کے اندر ہی ٹھک پکڑے اور مکر کو سیدھی لکھے پھر دھبھی سے  
ہیبت اور حرمت اور تعظیم تمام کے ساتھ خوش الحانی سے ذکر شروع کرے بعد ازاں دو سہلے سے  
باخلاص تمام تین بار کلمہ طیب اور کلمہ شہادت پڑھے سر کو قلب کی طرف کہ زیر پتان چپا بصلہ و کوشش

۱۱ فائدہ مشرقات السبح وہ سات کلمے ہیں کہ ایک کو دس دس مرتبہ پڑھتے ہیں وہ کلمے یہ ہیں اول اللّٰہ اکبر ثانی  
دوسرا الحمد للّٰہ تین دس بار تیسرا سبحان اللّٰہ و بحمدہ دس بار چوتھا سبحان اللّٰہ الملک القدوس ربنا ربنا  
لا الہ الا اللّٰہ دس بار چھٹا استغفر اللّٰہ الی الہ الا هو ارحم الراحمین دس بار و آؤبدا لیکہ دس بار ساتواں  
اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ ضِيقِ الْمَقَامِ الدُّنْیَا وَحِیقِ الْیَوْمِ الْقِیَمَةِ دس مرتبہ پڑھے ۱۲ منہ قدس شریف  
کے معنی لا الہ الا اللّٰہ محمد رسول اللّٰہ ۱۲

کے معنی اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰہُ وَحْدَہُ لَا شَرِیکَ لَہُ وَاَشْهَدُ اَنْ مُحَمَّدًا عَبْدُہُ وَرَسُولُہُ

واقع ہو چکا کہ کلمہ لا کو قوت اور سختی سے دیکھ اندر سے کھینچ کر اور اللہ کو اپنے منہ سے پر  
یہاں کے سر کو پشت کی طرف اٹھ کر کے تصور کرے اور غیر اللہ کو دلیں سے نکال کر پس پشت  
والدے اور دم کو چھوڑ کر لفظ الا للہ کی زور اور سختی سے دہرے ضربے کہ عشق اور نور الہی کو دلیں  
داخل کیا اس طرح اس نفی و اثبات کو فکر اور ملاحظہ اور واسطے کے ساتھ دوسو بار کہے اور اس کر میں  
نوبار لا الہ الا للہ دسویں بار پڑھ کر سوال اللہ کے بعد اس کے بطور سابق تین بار کلمہ طیب ایک بار  
کلمہ شہادت کہے لیکن متبدی کلمہ لا الہ الا للہ اور متوسط لا مقصود کا ورتشی لا مقصود  
ملاحظہ کرے اسکے بعد لوح و لوح مراقبہ کو تصور کرے کہ فیضان الہی عرش سے سینے میں تباہی طریقاً  
مختصر و پھر دوزانو بیٹھے اور کم کو سیدھی کرے اور سر کو اپنے منہ سے یہاں کے لفظ الا للہ کو زور اور  
سختی سے دہرے ضربے کرے اسکو چار سو بار دمام کرے پھر بطور سابق تین بار کلمہ طیب اور ایک بار کلمہ شہادت  
کہے اور لوح و لوح مراقبہ ہو طریق ذکر اسم ذات پھر ذکر اسم ذات اللہ اللہ کا کرے اس طرح سے  
تین ول حرفت ہاء لفظ اللہ کو پیش اور دوسری ہاء لفظ اللہ کو ساکن کرے یعنی حزم دے اور  
آکھین بن کر کرے اور سر کو اپنے منہ سے یہاں کے لفظ مبارک اللہ اللہ کی دونوں ضرب چھ اور قوت سے دہرے  
مارے اس کر اسم ذات دوسری کو چھ سو بار دمام کرے لیکن سون کیا رہوین بار اللہ حاضر اللہ تبارک  
الکلیف مع ملاحظہ معنون کے کتاب ہے تاکہ کیفیت اور لذت ذکر کی اور دفع غفلت اور خواب  
حاصل ہو بعد اس کے بطور سابق تین بار کلمہ طیب اور ایک بار کلمہ شہادت کہو پھر ایک ضربی اس طرح  
سر کو جانب اپنے منہ سے کہے کہ لفظ مبارک اللہ کو دہرے سو بار دمام ضرب کرے بعد تین بار  
کلمہ طیب ایک بار کلمہ شہادت کہے درود شریف اور استغفار کیا رہ گیا رہا پڑھ کے دعا مانگے اور حاجات  
کرے کہ اتنی تو ہی مقصود اور رہنمائی مری مطلوب ہو ترک کیا میں نے دنیا اور آخرت کو  
واسطے تیرے عطا کر چکو نعمتیں اپنی اور وصول تام درگاہ مقدس اپنی میں آمین۔

۱۔ لا الہ الا للہ میں ملاحظہ معنون اور معنی لا موجود کا کرے اس واسطے کہ مقصود نفی غیر کی ملاحظہ میں اور اس کر میں سون د  
بار سون مرتبہ لفظ الا للہ کے ساتھ امکو معنی لا موجود یا لا مقصود کو اول کر دیا کہ باقی ملاحظہ میں ہو ۲۔ منہ قدس اللہ تعالیٰ سر

طریق ذکر اس انفاس کا

لینے اپنے انخاس پر آگاہ اور ہوشیار رہنے کے لیے ذکر اللہ کے کوئی دم نہ گذرے خواہ ذکر جلی ہو خواہ  
 ذکر خفی پس وقت نکلنے سانس کے دم کے ساتھ کلام اللہ اور وقت داخل ہونے سانس کے دم کے ساتھ  
 اَللّٰہ کے دہن بستہ بہ حرکت زبان خیال سے دم کو ذکر کر لے اور نظرات پر رکھے دہان سے ذکر  
 جاری کرے طریق دوسرا یہ ہے کہ لفظ مبارک اللہ کو سانس کے ساتھ اوپر کھینچے اور لفظ ہو کے ساتھ سانس  
 کو چھوڑ دے اس ذکر کے خیال اور دھیان سے یہی کثرت اور مشق کہے کہ دم ذکر اور مستغرق نہ کرے جو جائے

بیان ذکر اسم ذات ربانی

طالب کو چاہیے کہ باوجود ذکر پاس انفاس کے ہم ذات کو زبانی ہر روز چوبیس ہزار بار کہ اسطرح مرتبہ کر کے اور اگر مقدر نہ ہو سکے تو چھ ہزار سے کم کہ اس نے مرتبہ نہ کر کے طریق ذکر نفی و اثبات کہ حضرات قادریہ کرتے ہیں یہ ہے کہ خلوت میں رو قبیلہ بادب تمام بیٹھے اور آنکھیں بند کر کے لافنی کو زیر ناف سے زور اور سختی کے ساتھ نکال کے اور نہ کر کے داہنے مونڈھے تک ایچا کے اللہ کو دماغ سے نکال دے اور اللہ کا وقت سے دل پر ضرب کرے اور کا اللہ سے نفی معبودیت اور مقصودیت اور موجودیت غیر اللہ کی ملاحظہ کرے تا جو غیہ کا نظر سے اٹھ جائے اور اللہ سے اثبات وجود مطلق حق سبحانہ تعالیٰ کا کرے اسی طرح گیارہ سو بار ایک جلعے میں ہر روز کیا کرے تا اثر اس کا ظاہر ہو اور اس ذکر کو اسی طرح جس میں بھی کرتے ہیں طریق تغفل ہم ذات کا یہ ہے کہ زبان کو تالو سے لگا کے دل سے جہتہ ہو سکے رات دن تصور کیا کرے تا پختہ ہو کر بے تکلف جاری ہو جاوے باقی اذکار اور اشغال سے فائدہ لینے جائے اور سوتے ہر حال میں یہی کرے تا ذکر حیات اور پاس انفاس حاصل ہو اور دل اسوالے اللہ سے پاک و صاف اور نورانی ہو کر شمع تجلیات اور درات غیبی کا ہوا منہ قدس اللہ و العزیز

۲۵۰ فایده حکمت همین است که آدمی را تن بدین چوبیس هزار ساله بعضی هم از آنجا که گویند که این چوبیس هزار ساله از آن کریمین می باشد حاصل می شود و این فایده را که در این



اس طریقے کے ضیاء القلوب میں موجود ہیں۔

**طریق شغل نفی و اثبات** کہ جس دم میں کرتے ہیں یہ ہو کہ آنکھیں بند کر کے زبان کو تالو سے لگا لے اول دم کو ناف سے پھینک کر دلیلیں قرار دے پھر اسی طرح کلمہ لگا لے کو دل سے نکال کے اور اپنے مونڈھے پر لیجا کے **اللہ** کی ضرب لیس مار سے اس طرح اول دوزن دم ہر دم میں تین تین بار مشغول ہو پھر ہر روز درجہ بدرجہ ایک ایک بار زیادہ کرتا رہے تا حرات ملن پیدا ہو کر تمام بدن میں سرایت کرے اور خطرہ دفع ہو کر تمام اعضا میں جاری ہو اور محبت و عشق الہی ظاہر کرے **طریقہ مراقبہ** کا یہ ہو کہ دو روز انوار غازی کی طرح سر جھبکا کے بیٹھو اور لکھو غیر اللہ خالی کر کر حق سبحانہ تعالیٰ کی خصوصیت میں حاضر ہو کر اول اعوذ و بسم اللہ پڑھ کے تین بار **اللہ** خاصہ یعنی **اللہ** ناظرہ **اللہ** و **اللہ** زبان سے تکرار کر کے پھر مراقبہ ہو کر ان کے معنوں کا دل میں ملاحظہ کرے اور تصور کرے یعنی جانے کہ اللہ سبحانہ و تعالیٰ حاضر و ناظر میرے پاس ہو اس جاننے میں اس قدر غور کرے اور مستغرق ہو کہ شعور غیر حق کا نہ ہے یہاں تک کہ اپنی بھی خبر نہ ہے اگر ایک آن بھی اس سے غافل ہو تو مراقبہ ہو **مراقبہ دوسرا** **اللہ** کو در لستوایت و انوار الہی کو کہ ہر آن مکان میں موجود ہو جیسا کہ وجود ہستی اُس کے کا ہر جگہ ثابت ہے ملاحظہ کرے اور مستغرق ہو جاوے۔

**طریق ذکر اسم ذات** جو متعلق لطائف مستہ ہو وہ یہ ہو کہ زبان کو تالو سے لگا کر آنکھیں بند کر کے زبان خیال دل صوبہ ہی سے **اللہ** **اللہ** کے اس طرح سے کہ اس اسم کو غیر ذات جاری نہیں کرتا بلکہ

لے قائم رہ جس دم اور خطرہ بندی کے لیے غلو سے معدہ کھانے پینے سے شرط ہو خصوصاً ابتداء میں اور بڑی شرط یہ ہو کہ درجہ اول کا نگاہ رکھے نہ تو ایسا پر شکم ہو کہ کابل اور بونھل ہو جاوے اور نہ بہت بھوکا رہے کہ ضعیف ہو اور جس دم میں سرد جیروں مثل آب اور ہوا سے سرد کا استعمال نہ کرے تا حرات قلب کے سرد نہ کرے اور گرم کھانے سے بچے اور میسر کرے برابر ہو کہ حرارت طبعی ہو یا عارضی کہ سبب ایجاد مرض کا یا زیادتی مرض کی ہوتی ہے ۱۱

ابتداء میں حال میں تکلیف سے مراقبہ ہو گا رفتہ رفتہ ایسا ہو جائیگا کہ ایک لمحہ پھر بھی اُس سے نکل سکے گا

تکلیف سے مرتبہ تہذیب حاصل ہوتا ہو تاکہ ہو کر ترک ذکر ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز۔

اپنے اٹھتے بیٹھتے ترک کرے اس طرح چھوٹے لطیفوں کو ترتیب کو رکھنا جاری کیسے یہاں تک کہ خود  
اُن کے ذکر سے واقف ہوئے عزیز جان تو کہ جسم انسان میں چھ لطیفے ہیں یعنی چھ مقام ہیں  
کہ فیضان و برکات اور انوار الہی سے بسر فرمیں

اول لطیفہ قلبی ہے کہ مقام اُس کا دوا انگشت نیچے پستان چپ کے واقع ہے اور نور کا سرخ ہے  
دوسرا لطیفہ روحی ہے جگہ اُسکی دوا انگشت نیچے پستان راست کے ہے اور نور اُس کا سفید ہے  
تیسرا لطیفہ نفسی ہے کہ مقام اُس کا زیر ناف ہے اور نور اُس کا زرد ہے۔

چوتھا لطیفہ ستری ہے کہ جگہ اُس کی مابین سینے کے ہے اور نور اُس کا سبز ہے۔  
پانچواں لطیفہ دھنی ہے جگہ اُس کا پیشانی ہے اور نور اُس کا نیلگون ہے۔

چھٹا لطیفہ اخفی ہے موضع اُس کا اُم الدماغ ہے اور نور اُس کا سیاہ ہے و شل سایہ چشم کے پس طالب کو  
چاہئے کہ ان چھوٹے لطیفوں کو ذکر اور شغل میں مستغرق رہے اور شوق کیسے کہ اثر ذکر کا ظاہر ہو باقی  
اذکار اور اشغال اور مراقبات بہ تفصیل تمام مع سلوک کامل ضیاء القلوب میں لکھ چکا ہوں  
دوبارہ لکھنے کی حاجت نہیں اللہ جل جلالہ تقدس تعالیٰ ہم کو اور تم کو خاص فضل و کرم

انے سے ہمت اور توفیق اور استعداد کامل عطا فرما دے کہ شب و روز ہر حال میں ہر دم اسی کو ذکر  
شغل عبادات طاعات و رضیات میں رہیں اور ایک دم اُس سے غافل نہ ہوں اور غیر اللہ کو دین  
جگہ نہ دین اور محبت اور معرفت حضور صلی اللہ علیہ وسلم کی کہ جو خلقت انسانی سے مقصود و مطلوب ہے حال  
کہ میں اپنی حقیقت کو پہنچاؤں اے اسی جہیں اے اسی مریں اے اسی میں اٹھیں ایمین ایمین یا سرتی  
الْعَالَمِیْنَ وَ صَلَّی اللہُ تَعَالٰی عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّم

محرمہ ہمدادی الاولیٰ سال ۱۰۸۰ ہجری

## شجرات سلاسل شجرہ چشتیہ

لے فائدہ یعنی جنبش لطائف میں پیدا ہو کر ذکر جاری ہو اور لذت اور محبت اور انوار الہی دلیں قوت پکڑیں

اور نسبت اور حضور صلی اللہ علیہ وسلم کا ذکر سبحانہ و تعالیٰ کی حامل ہو ۱۲ منہ قدس اللہ سرہ العزیز

بدانکه فقیر امداد الله عفا الله عنه را نسبت بیعت اجازت از نواد مرشد حضرت سیاح نور محمد بجانوی  
 و ایشان از حضرت حاجی عبد الرحیم از شاه عبد الباری از شاه عبد الامادی از شاه عضد الدین از شاه محمدی  
 از شاه محمدی از شیخ محب الله که آبادی از شیخ ابوسعید از شیخ نظام الدین از شیخ جلال الدین از  
 شیخ عبد القدوس گنگوہی از شیخ محمد عارف از شیخ عارف بن احمد از شیخ عبد الحق بدولوی از شیخ جلال الدین  
 پانی تی از شیخ شمس الدین از شیخ علاء الدین صابر از شیخ فردا الدین از شیخ قطب الدین از خواجہ  
 معین الدین از خواجہ عثمان از خواجہ حاجی شریف زندنی از خواجہ مؤود از خواجہ ابو یوسف  
 از خواجہ ابو محمد محترم از خواجہ احمد ابدال حشمتی از خواجہ ابی اسحاق شامی از خواجہ ممشاد از خواجہ  
 ابو بصری از خواجہ حذیفہ عثی از خواجہ سلطان ابیہم از خواجہ فضیل از خواجہ عبد الواحد از خواجہ  
 امام حسن بن زبیر المؤمنین علیہ السلام رضوان الله علیہم اجمعین حضرت خاتم النبیین محمد رسول الله صلی الله علیہ و آلہ و صحابہ

### شجرہٴ در پیر

حضرت عبد القدوس گنگوہی اجازت و خرقہ از پیر خود درویش محمد بن قاسم از سید بدین بٹراچی از  
 سید اجل از خندوم جهانیان گشت از سید جلال الدین بخاری از شیخ عبید بن علی از شیخ عبید بن ابی القاسم  
 از شیخ ابوالکلام فاضل از شیخ قطب الدین ابوالغیت از شیخ شمس الدین علی افصح از شیخ شمس الدین عبد  
 از امام الاولیاء از شیخ عبد قادر جیلانی از شیخ ابوسعید خزومی از شیخ ابوالحسن قرشی از شیخ ابوالفتح  
 از شیخ عبد الواحد بن عبد العزیز از شیخ ابوبکر شبلی از شیخ جنید بغدادی از شیخ سبزی سقزی از شیخ معروف  
 کرخی از شیخ داؤد طائی از شیخ حبیب عجمی از شیخ امام حسن بصری از حضرت علی رضوان الله

علیہم اجمعین از حضرت سر عالم صلی الله علیہ وسلم

### شجرہٴ نقشبندیہ

و نیز حضرت سید اجل بٹراچی را از مرشد خود شاه عبد الحق از خواجہ عبید الله احرار از خواجہ مولایہ  
 چرخ از خواجہ علاء الدین عطار از خواجہ بہاء الدین نقشبند از خواجہ سید امیر کلال از خواجہ محمد بابا سمی  
 از خواجہ عزیزان علی ایتنی از خواجہ ابوالخیر فغوی از خواجہ محمد عارف یوگری از خواجہ عبد الخالق عجبانی

از خواجہ یوسف ہمدانی از خواجہ ابو علی فارسی از خواجہ امام ابو القاسم قشیری از خواجہ ابو علی قاتی از خواجہ  
ابو القاسم نصیر آبادی از خواجہ ابو بکر شبلی از سید الطائفہ جنید بغدادی از شیخ ستری سقطی از شیخ  
معروف کرخی از شیخ داؤد طائی از خواجہ حبیب عجمی از امام الاولیاء ابن ابی زبیر المومنین علیہ السلام رحمہم اجمعین از سرور عالم

### شجرہ سہروردیہ

۸۷  
و نیز سید اجل بہر اکی را اجازت و خرقہ از سید جلال الدین بخاری از شیخ رکن الدین ابو الفتح  
از والد خود صدر الدین از والد خود شیخ بہاء الدین کریم ملتانی از شیخ امام الطریقہ شہاب الدین  
سہروردی از شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سہروردی از شیخ وجیہ الدین عبد القادر سہروردی از شیخ  
ابو محمد بن عبد اللہ از شیخ احمد دینیوری از مشاہد علو دینیوری از حضرت جنید بغدادی از شیخ معروف  
کرخی از شیخ داؤد طائی از شیخ خواجہ حبیب عجمی از خواجہ امام حسن بصری از امیر المومنین علی رضوان اللہ  
علیہم اجمعین از سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم و نیز فقیر را در سلسلہ نقشبندیہ اجازت از مرشد  
سابق از مولانا و مرشد نا نصیر الدین مجاہد دہلوی و او شان را از شاہ محمد رفیق دہلوی  
از خواجہ ضیاء اللہ از خواجہ محمد پیر از خواجہ سید محمد نقشبندانی از خواجہ محمد معصوم از حضرت  
شیخ احمد مجدد الف ثانی از خواجہ باقی باللہ از خواجہ امکنگی از مولانا درویش از مولانا زاہد  
از عبد اللہ احرار رضوان اللہ علیہم اجمعین تا سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم باقی سلاسل تفصیل  
و تحقیق تمام در رسالہ ضیاء القلوب فی شتہ شد از ان بگیرند فقط

### شجرہ پیران چشتی اہل بہشت رضی اللہ عنہم

تو اگر چاہے قبولیت دعا کے واسطے | عرض کرنا شاہ یون دل خدا کی واسطے

حمد ہے سب تیری ذات کبریا کے واسطے

ہر درود و نعت ختم الائمیا کے واسطے | اور سب اصحاب آل مصطفیٰ کے واسطے

فضل کریم پر الہی محبتی کے واسطے	
در بدر پھرتی ہو خلقت التجا کی واسطے	آسرا تیرا ہو پر مجھ بنو اکیواسطے
رحم کر مجھ پر الہی اولیا کے واسطے	
ان بزرگوں کو شفیع لایا ہونے کو کربلا	کیجو یہ عرض میری انکی برکت قبول
ابا تھ اٹھاؤں جب ترے آگے دعا کے واسطے	
ایک کر ظلمات عصیان الہی لے لے مرا	اگر منور نور عرفان سے الہی لے لے مرا
حضرت نور محمد برضیا کے واسطے	
ایسے مرنے پر کون قربان یا رب لاکھ عسید	اپنی تیغ عشق سے کرے اگر نکو شہید
حاجی عبد الرحیم الی غسرا کے واسطے	
اگر وہید اردو دم میرے دل انگارین	ابا یا کون جس سے لے باری تیری دربارین
شیخ عبد الباری شہ بے ریا کے واسطے	
شرک عصیان صلاحت بیا کرا کریم	اگر ہدایت تجلوپ او صراط المستقیم
شاہ عبد الہادی پیر ہونے کے واسطے	
دین دنیا کی طلب نہ سراسر ہی مجھ	اپنے کوچے کی عطا کر ذلت خواری مجھ
شاہ عضد الدین عزیز دوسرا کے واسطے	
اے مجھ عشق محمد اور محمد یونین کن	ہو محمد ہی محمد و در میرا رات دن
شہ محمد اور محمدی القیاس کے واسطے	
حُب حق حُب الہی حُب الی حُب رب	الغرض کرنے مجھ جو محبت رب کا رب
شہ محبت اللہ شیخ باصفا کے واسطے	
اگر چہ میں حق ثقافت میں ہوں محبت بعید	پر توقع ہو گئے مجھ سے شقی کو تو سعید
ہو سعید اسعد الی درائے کے واسطے	

قال ابتر حال ابتر سب مرے بتر ہیں کام لطف سے اپنے مرے کر ملک دین کا انتظام  
 شہ نظام الدین گیلانی مقتدا کے واسطے  
 ہو ہی بس دین میرا اور ہی سب ملک مال یعنی اپنے عشق میں کر مجھ کو با جاہ و جلال  
 شہ جلال الدین جلیل صفیا کے واسطے  
 حب نیاوی سے کر کے پاک مجھ کو ام حبیب اپنے باغ قدس کی کر سیر تو میرے نصیب  
 عبد قدوس شہ قدس صفا کے واسطے  
 کر معطر روح کو بولے محمد سے مری اور منور چشم کر دے محمد سے مری  
 اسے خدا فیض محمد رہنما کے واسطے  
 ۸۹ کر عطار راہ شریعت روئے احمد سے مجھے اور دکھا نور حقیقت خوئے احمد سے مجھے  
 شیخ احمد عارف صاحب عطا کے واسطے  
 کھول دے راہ طریقت قلب یا حق مرے کر تجلی حقیقت قلب پر یا حق مرے  
 احمد عبد الحق شہ ملک بقا کے واسطے  
 دین دینا کا نہیں ورکار کچھ جاہ و جلال ایک ذرہ درد کا یا حق مرے ل میں تو ڈال  
 شہ جلال الدین کبیر الاولیا کے واسطے  
 ہو مکدر ظلمت عصیان سے میرا نہیں کر سنور نور سے عرفان کے میرا شمس دین  
 شیخ شمس الدین پر شمس لعلی کے واسطے  
 اسے مرے اشد رکھ ہر وقت ہر لہر ہمارا عشق میں اپنے مجھے بے صبر بیتاب و تار  
 شیخ عدار الدین صابر با صفا کے واسطے  
 دے ماحات مجھ کو حق نیکینی ایمان سے اور خلاوت بخش گنج شکر عرفان سے  
 شہ فرید الدین شکر گنج لقا کے واسطے  
 عشق کی راہ میں ہوے جو اولیا اکثر شہید خیر تسلیم سے اپنے مجھے بھی کر شہید

خواجہ قطب الدین مقتول دلاکے واسطے  
 بے ترے ہر نفس و شیطان پئے ایمان دین  
 حبلہ ہو آکر مرایا رب مدوگار معین  
 شہ معین الدین حبیب کبریا کے واسطے  
 بالکلی بخش ایسا بخودی کا محکو جام  
 جس سے بخشش بنی محکو ہنویں اور کام  
 خواجہ عثمان باشرم و حیا کے واسطے  
 دور کر مجھ سے غم موت و حیات مستعار  
 زندہ کر ذکر شریف حق سے لے پروردگار  
 شہ شریف زندانی با اتفاق کے واسطے  
 آتش شوق اس قدر دل میں کر بھرا وودود  
 سہرین موسیٰ مرے نکالے تری الفت کا دود  
 خواجہ مودود و حوشتی پارسا کے واسطے  
 رحم کر مجھ پر تو اب جاہ ضلالت سے نکال  
 بخش عشق و معرفت کا محکو یارب ملک مال  
 شاہ بویوسف شہ شاہو گدا کے واسطے  
 مست اور بخود بنا لوے محمد سے مجھے  
 محترم کو خداری کو بے محمد سے مجھے  
 بو محمد محترم شاہ دلاکے واسطے  
 صدقے احمد کے یہ ہر امید تیری ذات سے  
 کہ بدل کر دے مرے عصیان کو منات سے  
 احمد ابوالحسینی باسحاق کے واسطے  
 حد سے گذر اس پنج فرت اب تو ایرو رو گنا  
 کمری شام نزان کو وصل سے روز بار  
 شیخ ابوالحسینی شامی خوش ادا کے واسطے  
 شادی و غم سے دو عالم کے مجھے آزاد کر  
 اپنے مرد و دم سے یارب لگو میرے شاد کر  
 خواجہ منشا و علوی بوالعلاء کے واسطے  
 ہر مرے تو پاس ہر دم ایک بین اندھا ہونے  
 بخش وہ نور بصیرت جس سے قہر سے نظر  
 بوہر میرے شاہ بصری پیشوا کے واسطے

عیش و عشرت کے دو عالم کی کہنیں مطلب مجھے چشم گریان سینہ بریان کر عطا یارب مجھے  
 شیخ حذیفہ غم غشتی شاہ صفا کے واسطے  
 نے طلب شاہی کی نے خواہش گدائی کی مجھے بخش اپنے در تلک طاقت رسائی کی مجھے  
 شیخ ابراہیم ادہم بادشاہ کے واسطے  
 راہ زن میرے مین دو قزاق باگرہ گر ان تو پتہ تیغ فریاد کو میری کہیں اے مستعان  
 شہ فضل بن عیاض اہل عاکے واسطے  
 کر مری دل سے تو ادویہ کا حرف دور دلیں اور آنکھوں میں بھرے سر پر جدت کا نور  
 خواجہ عبدالوہید زید شاہ کے واسطے  
 کر عنایت مجھ کو تو مین حسن امروذ و اہلن تاکہ ہوں سب کام میری تیری رحمت حسن  
 شیخ حسن بصری امام اولیاء کے واسطے  
 دور کر دل سے حجاب غفلت میری رب کھول دے دین و علم حقیقت میرے رب  
 ہادی عالم علی مشکاف کے واسطے  
 کچھ نہیں مطلب دو عالم کے گل گزار سے کر مشرق مجھ کو تو دیدار پر انوار سے  
 سرور عالم محمد مصطفیٰ کے واسطے  
 اسیطہ اور پر ترے میں ہر طرف ہو لعل کو تو انعام کی برکت سے عایہ قبول  
 یا الہی اپنی ذات کبریا کے واسطے  
 ان بزرگوں کے تین یار بغض ہر کار میں کر شفاعت کا وسیلہ اپنے تو دربار میں  
 محمد ذیل و خوار وین و گدائے واسطے  
 اس دینی نے کر دیا ہر دور و جدت مجھے کر دینی کو دور کر پڑ نور و ہدایت سے مجھے  
 تاہوں سب میرے عمل خالص صفا کی واسطے  
 کر دیا اس عقل نے بے عقل و دیوانہ مجھے کر ذرا اس ہوش سے بیہوش مستانہ مجھے



یا حق اپنے عاشقانِ بادشاہ کے واسطے  
 کشمکش سے ناسیری کی ہوا ہونے تباہ دیکھ مت میرے عمل کر لطف پر اپنی نگاہ  
 یا رب اپنے رحم و احسان و عطا کے واسطے  
 جہنم عصیان سے بچو ہر زیر قدم بحرِ الم چار سو ہر فوج غم کر جلد اب بہرِ کرم  
 کچھ رہائی نہ کا سلب اس شہنشاہ کے واسطے  
 اگرچہ میں بدکار و نالائق ہوں ہوشیار و جان پرترے در کو تباہ چھوڑ کر جاؤں کمان  
 کون ہے تیرے سوا تجھ مہنوا کے واسطے  
 ہے عبادت کا سہارا عابدوں کے واسطے اور تکیہ زہر کا ہر زاہدوں کے واسطے  
 ہر عدا سے آہِ منہ پرست یا کے واسطے  
 ۹۲ نے فقیری چاہتا ہوں ناسیری کی طلب نے عبادت نے زہد نے خواہش علم و ادب  
 در و دل پر چاہیے مجھ کو خدا کے واسطے  
 عقل و ہوش و فکر اور نغمائے دنیا بشتیار کی عطا تو نے مجھے پر اب تو ہے پروردگار  
 بخش وہ نعمت جو کام آوے میرے واسطے  
 اگرچہ عالم میں اتنی مین سستی بسیار کی پر نہ کچھ تحفہ ملا لائق ترے دربار کی  
 جان و دل لایا و لے تجھ پر خدا کے واسطے  
 اگرچہ یہ ہر یہ نہ میرا قابلِ منظور ہے پر جو ہو مقبول کیا رحمت سے تیری دور ہر  
 کشمکش کان تیغ تسلیم و رضا کے واسطے  
 حد سے اتر ہو گیا ہر حال تجھ ناشاد کا کرمی امداد و اسد وقت ہے امداد کا  
 اپنے لطف و رحمت بے نہا کے واسطے

شجرہ منظوم جناب لوی محمد قاسم صاحب مرام ابن قاسم حضرت پیر شمس الدین

<p>             آگناه بے عدد در بار بستم              گناه هم موجب حیران من شد              نبی دامن چرا محروم ماندم              بدرگاه قوی رحمان دویدم              امام راست بازان شیخ عالم              که میر عالم ست آمد ادالله              شہ نور محمد نور مطلق              شہ عبدالرحیم غوث دارین              بعد بادی بادی پیران              بحق شاه عضد الدین اعنی              بشمس چرخ دین شاه محمدی              محب الله محی الدین ثانی              سلطان المشائخ صدر اعلی              جلال الدین شمس چرخ رفعت              بحق سرورستان سعادت              ملا ذیل عرفان شیخ عارف              بحق مرکز اہل کمالات              امام وقودہ ابدال اقطاب              بحق نور چشمان اکابر              فرید الدین گیتای زمانہ              بحق خواجہ قطب الدین چشتی           </p>	<p>             تو میدانی و خودستی گواہم              حجاب مقصد عصیان من شد              جهان ادعوت اسلام کردی              گدا خود را ترا سلطان چو دیدم              رئیس پیشوای مقتدایان              شہ والا کسر آمد ادالله              رئیس استان ثانی طیفور              آن شاه شہیدان حاج حرمین              چراغ دین احمد شیخ ملت              نہنگ بحر عشق و بحر معنی              محمد مکی قطب طریقت              بحق بحر مؤاج معانی              جنید وقت خود شبلی دوران              بحق صدر ایوان جلالت              کہ کتر دید چون چرخ اطلس              بحق سرور اہل معارف              پیش نقش پست از خاک              بہ شمس الدین خورشید جہانتاب              بحق مشعل ناز محبت              بحق شاه عالی آستانہ              امام الادلیا فخر المشائخ           </p>	<p>             اتی غرق دریای گناہم              ہزاران بار توبہ ہاشکستم              آن رحمت کہ وقت عام کردی              رہن این چنین مقسوم ماندم              بحق مقتدای عشق بازان              ولی خاص صدیق معظم              بحق پادشاہ عالم نور              امام اولیا صدیق برحق              بعد باری شیخ طریقت              امیر و سنگیر و سنگیران              آن خواص دریای حقیقت              کہ ہم بادی بود ہم بود ہمدی              بحق بو سعید فخر اشران              نظام الدین شاہ دین دنیا              بحق عبد قدوس مقدس              محمد جوہر کان سیادت              بحق احمد عبد الحق کہ افلاک              جلال الدین شہ عالی مقامات              بحق بحر زحار محبت              علی احمد علاء الدین صابر              بشمس الالیابدر المشائخ           </p>
---	---	---

که هسته از جهانی نقش زشتی  
معین لدین حسن بنجر که بر خاک  
سه سالار نیکان خواجہ عثمان  
بحق خواجہ مودود چشتی  
ابو یوسف چراغ هفت افلاک  
بحق حاکم شهر لایت  
ابو اسحاق صیقل ساز جانها  
بحق بوہیسرہ زیب عالم  
حدیفہ عرشی شیر زمست  
بحق زبدہ نیکو نصیبان  
که بالاشد ز کزونی یہ پرواز  
بحق شیرزدان شاہ مردان  
تجلی گاہ نیردان مطلع فیض  
بحق آنکہ او جان جهان است  
برای خویش مطلوبش گرفت  
گزیدی از همه گلهاتو اودا  
دو عالم را یکام او نلوی  
بحق سرور عالم محمد  
از وقایع بلند بہا و بستیست  
دلم از نقش اطل پاک فرما  
نشواز من ہواے کہبہ و دیر

بحق آنکہ شاہ اولیاست  
نہ دیدہ چرخ چون او مرد چالاک  
بحق مست حق شاہ یگانہ  
کہ سگ انیض او ساز ہشتی  
بحق بو محمد محترم شاہ  
ابو احمد در بحیرہ ولایت  
بحق شاہ والا جاہ مشاد  
گل باغ سعادت فخر آدم  
بحق پورا دہم محوریزدان  
نفیل بن عیاض اتا عرفان  
بحق مقتدا می مقتدریان  
در علم لدنی فیض حسمان  
علی بن ابی طالب کہ خورشید  
قدس و ضلالت ہفت آسمان است  
پسندیدی ز جملہ عالم آن را  
نمودی صرف او ہر رنگ و ا  
آن کو رحمتہ للعالمین است  
بحق برتر عالم محمد  
نمای او نہ مقدر و بر جهان است  
براہ خود مرا چالاک مسما  
در دم را عشق خویش سوز

در او بوسہ گاہ اولیاست  
آن رشک ملائک فخر انان  
شریف زندگی فخر زمانہ  
بحق در تکیہ جوہر پاک  
کہ بد دوروز خورشید و شب ہا  
بسالار طبیبان ردانہا  
علو عرش مولی کامل شاد  
بحق آنکہ دل در عشق حق بست  
امیر عالم ابراہیم سلطان  
بعبد الواحد بن زید شہباز  
حسن بصری امام پیشوایان  
خلیج بحر رحمت منبع فیض  
نبور خاک پایے او درخشید  
بحق آنکہ محبوبش گرفت  
بما گذشتی باقی جهان را  
ہمہ نعمت بنام او نمودی  
بدر گاہت شفیع المذنبین است  
بذات پاک و کان اصل مہبت  
کہ کنش برتر از کون مکان است  
بکش از اندر دم انسیت غیر  
یہ تیر در و خود جان و دلم دوز

دلم را محو یا و خویش گردان که خاریب از جانتم بر آری گناهم را اگر دیدی نگر سهم تو غفاری اگر هستم گناهگار	مرا حب مراد خویش گردان بخونی زشت آمدن بخانی بعفو فضل خود ای شاه عالم بسه بگذشت شاهانه مردم	اگر نالا لقمه قدرت تو داری سیاهی را به بخشی روشنائی و گر بیچاره ام هستی مردگار بدرگاهت رسیدم سارشانم
	بخشیم لطف ای حکیم تو بر سر بجالت قاسم بیچاره بنگر	
<div style="display: flex; justify-content: space-around; align-items: center;"> <span>و</span> <span>ب</span> <span>و</span> </div>		
<h2 style="margin: 0;">نصائح مشرقه</h2>		
<h3 style="margin: 0;">بسم الله الرحمن الرحيم</h3>		
<p>منقول است از امیر المومنین لاجبواب الدین امام المشرق والمغرب حضرت علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه که من دوازده کلمه از تورات اختیار کرده ام و هر روز سه نوبت در آن تامل میکنم و آن این است -</p> <p>کلمه اول حق جل و علا میفرماید ای سپر آدم که البته نترسی از هیچ شیطان و هیچ حاکم آدم که سلطانی من باقی است -</p> <p>کلمه دوم ای سپر آدم نترسی از قوت و رزق آدم که خزانه من پایی و خزانه من هرگز فانی نمی شود</p> <p>کلمه سوم ای سپر آدم باید که در هر چه درمانی مرا بخوانی که البته بیای که حاجت گفت همه ما و تو کارام</p> <p>کلمه چهارم ای سپر آدم بدترستی که من ترا دوست میدارم پس تو مرا باش و مرا دوست دار -</p> <p>کلمه پنجم ای سپر آدم از فکر من این میباش با دم که از صراط گذشته باشی</p> <p>کلمه ششم ای سپر آدم ترا آفریدم از خاک لطف و علقه و مفضل و عاجز نشدم در آفریدن تو کمال</p>		

قدرت پس چگونه عاجز شوم که گوگرد ده نان بتو رسانم چرا از غیر من می طلبی  
 کلمه هفتم اسی پس آدم آفریدم اشیا را بر اے تو و ترا آفریدم از جهت عبادت خود و تو  
 خود را فدا کے چیزے کردی کہ بر اے تو آفریده ام خود را از من دور کنی جهت غیر من  
 کلمه هشتم اسی پس آدم همه چیز و همه کس را میخواست و از برای نفس خود و من ترا میخواهم از جهت  
 نفس تو و تو از من میگریزی -

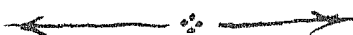
کلمه نهم اسی پس آدم تو خشم میگیری بر من جهت نفس خود و خشم نمیگیری بر نفس خود از جهت من  
 کلمه دهم اسی فرزند آدم مرست بر تو و فریضه و تراست بر من روزی اکثر تو نمی گفتی در فریضه  
 من و من آنجا گفت مکنم و دادن روزی تو بتو -

کلمه یازدهم اسی پس آدم تو طلب روزی فرما از من میکنی و من فریضه فرما از تو نمی طلبم  
 کلمه دوازدهم اسی پس آدم اگر رضی بشوی بخیری که من تقسم کرده ام در رحمت خدا و  
 و آسوده شوی در همه حال و دوست دارنده شوی و اگر رضی نشوی با خیر تقسم کرده ام  
 مسلط گردم بر تو و تیارا تا ترا در بر گردانم و چون سگ بر در را بخوار گردی و تو نیایی مگر آنچه  
 مقدر کرده ام ترا -

فَكَذَّبُوا

الحمد لله والمنة که رساله فیصله بهفت مسأله و ارشاد مرشد حضرت ارشاد جناب لوی حاجی  
 محمد سعید صاحب حرکت کلکته خلاصی کوله نمبر ۸۵ و مالک مطبع مجیدی بابتها  
 راجی رحمت ربیع محمد شفیع غفر له الله السبع و مطبع مجیدی کاشپور بابه رمضان  
 ۱۳۴۳ مطابق ماه اپریل ۱۹۲۵ء بحلیه صحت و زیور مطبع آراسته و پیراسته

شده کل البصر دیده مشتاقان شد



مَدَنِيَّةُ اللَّهِ لَا تُفَوِّقُ إِلَّا بِاللَّهِ

حسبنا ايش جناجی محمد سعید صاحب تاج کتب کلکتہ خلاصی اولہ نمبر (۸۵)

# مشوی تحفہ العشاق

باہتمام نیازمند محمد شفیع ابن مالینا جی محمد سعید صاحب غفرلہ اللہ لہو اب

مطبعہ عجمیہ مطبعہ کتب مطبوعہ

# ثنوی تحفۃ العشاق

## بسم اللہ الرحمن الرحیم

<p>اور سوا اسکے جو ہر ماہود ہو سب میں ہوا دیکھتا ہے چرخ گوشت ہر زمان ہر شان میں ہر جلوہ گر علت معلول میں نہیں بننا حادث و محذور ہوا پیا آشکار در حقیقت حمد ہی نقاش کی نور خورشید میں نہیں قی ہو ایک ہیں کھنڈے زمین و آسمان عقل اور ادراک کے جلتے ہیں پر یا تو اسکی کرے لیل و نهار رو بہرہ اسکے ہو تو نہیں روزگار حکم پر اسکی کرے جا کو فنا کرسکے پھر اور کون اسکی ثنا</p>	<p>حمد ہی اسکو جو خود وجود ہی حمد ہی اسکو کہ باجند میں چون حمد ہی اسکو کہ با صریب و فر ہو وہ بے علت سر او راہ ثنا کیونکہ عالم میں نہیں ہر غیر بار نقش کی کہ حمد تو نے فاش کی ہو صفات ذات اک کب فقی ہو یعنی ہر جہ اور ہر سایہ دراصل حمد کیا اسکی کرے کوئی بشر ہر حقیقت میں ہی بس حمد یار ہے یہی انہی علم جسم و کردگار ہو یہی تشریف و ذکر ہم خدا قول پیغمبر ہے لا اھی ثنا</p>	<p>ہرینا حد میں محسب خود وجود وہر شاپی کی ہر کثر تین عیان ہر روش ہر رنگ کی اپنی نمود اول و آخر زمان و آشکار سب اسیکو پہنچتی ہر موبو درہ ذرہ سی ہر حسن اسکا عیان ہر حقیقت میں سب اوصاف ان اصل کو سایہ سے خود ہی ہر کربا کیونکہ ہر مخلوق کی اس سے بنا ماورج و مخرج وہ خود آپ ہی اپنی ہستی کو اسے آسمان بنا وہ نہ اوصاف خود ہی کہ اپنے رو مخود کر تو وہ کسے کا دینے نام</p>	<p>حمد ہی ہے سر او راہ احد حمد ہی اسکو کہ ہر شان نشان حمد ہی اسکو کہ دریاغ وجود حمد ہی اسکو جو ہر وجود یار حمد عالم میں کسے ہر چسکی تو وہر جان ہو آئینہ خفا جان گر کرے اوصاف تو لیل و نهار موج و کف کو بحر و دریا ہر کرب حمد خلقت کی ہر خالق کثنا حمد اسکی کیا کیسی کی تاب ہو ہے یہی توحید و تہجد و ثنا ہو یہی تشریف و تہجد و غفور ہو یہی تسبیح و تہلیل تہام</p>
---	---	--	--

جنتی موجودات مخلوقات ہو آسمان شمس قمر نجم تمام بیخود بیہوش بواہ و فغان فرش ہی تاوشش جودات سب ہیں ہوا می عشق ہی سب کی تمام کیا ملک کیا انس جن کیا خوش مست انسان ہی شراب مست مست جام عشق ہی عشاق مومنان بخود انعام ملور صدومہ سب کینشت ویرین گر بظاہر ہی ہر اک کا یاد اور ہو جمال حق سے ہر دل آشنا سائے عالم کا وہی مہر ہو رابطہ اسکو ہی سبکی جان سے ایک جرم سے ہو بیہوش ایک غرق ہیں دریا میں دیو آب میں عجیب بخود تماشا ہی عیب منظر ہادی شہ آگاہ ہے ہیں اسی خود شید کے سایہ تمام چھوڑ ساینہ جو کہ ہوجا رہا جنتک کھے نہ دریا میں قدم رکھو تو فرق مراتب پر نظر ہوش کر ملک ہوش سے بیہوش ہو	سب سب کی جہین ن رات ہو عشق میں اس کے ہر سر کو انام کرتی ہو دور و کسے بس یاد ان مست لایققل ہیں اند عشق رب سب متان جہان نقصان دام عشق کی ہو ہر اک کی سیر عشق میں تیا ہی جان اخلاص فانی رہا تیا ہی اس سے عاف کافران ہیں مست پی کر آتش شہر و جنگل جاسی شرفیرین پر ہی باطن میں ہی کچھ جو نور ہر لقب میں کرنا ہی اسکی ثنا سبکو ہر شے سے وہی مقصود ہو بانو ہر اک ہی اس کے خوان ہو کر گیا دریا کی کو نوش ایک مست ہیں تیا ہی ناگین شہر در بدر پھر تیا ہی کھر میں حبیب منظر اسم مفضل گراہ ہے بر جگر پر شہرہ بر دیوار و بام تا کہ ہو سر یقین تھیر عیان مارا سس سلسلہ میں تو ہر گز نہ دم تا نہوا ایمان میں تیر ضرر اپنی ہستی سے ذرہ خاموش ہو	دیکھتا ہو جسکو توبہ کو شتاب عشق کی اس کے زمین کی کڑوا ہو زمین اسان میں جو کدو دیکھ لے ذرات عالم کو تمام کوہ و دشت مجبور بالا بیت جلہ عالم کیا عقید کیا خوش انیا سرور جام وصل سے اہل طریح جام وحدت میں مست زاد اس کے جام سے کم کردہ ہوش مومن دتر ساورندہ خوار اسکا جو یا ہو ہر اپنے طور پر ہو ہر اک کا ذکر لیسبجات اور ہو ہر اک کو مستی فل شوق اور ایک اک گھونٹ سے کم کردہ ہوش الغرض ہر اک با نازہ غبار غرق ہیں پانی میں پانی سے بیا کو ہر کوئی ہر اسم سے پھر فیاب اگر چاک دیا کی ہر جہین خود عارضی ہیں چند مدت کو بیان کر نظر یا میں موجود کو کھار یعنی مت بیا الی ہر حال کر بسن کہ ادا تو ز یادہ کلام ہر لذت سے ہر اٹھا کر کھاتو	ظاہر باطن کرین میں جہرب ہو پڑھی ہر مست بیہوش خراب عشق میں اس کے ہر اک ہوش ہو میں شراب عشق ہی سب جو دلام سب شراب ہی اس کے میں مست ہیں شراب عشق ہی سب جو دوش اولیا مخدو بارہ کھل سے اہل طریح کھنکرت ہیں مست انداوار و باش اس کے دندوش عاشق اس کے میں نہاں آشکار ایک سے ہی دوسر میں بھر ڈھونڈھتا ہو اسکو ہر اک کی طور رکھتی ہو ہر جان اسکا ذوق اور کر گیا ہو دوسر دیا کو نوش بیخود و سرست ہی جو آیا بیخود و سرست ہیں بارہ خواہ کوئی آسودہ ہو اور کوئی خراب لیک نگارنگ ہی انکا طور ہو گئے آخر اہل میں پوچھان تا کہ ہو معلوم تجکو ہر بار حال ہو کر تو کشادہ بال کر تا خواہی میں نہ پڑ جافہم عام کر طلب اس اسکی ذات کو
--	--	---	--



## مناجات بجناب الہی تعالیٰ شانہ

اپنے لئے کاپتا کوئی نشان ہے ہرگز کہ مر جاؤں کہیں جان جان ایک جان نہیں ساگر دیکھوں تجھے تجا کوئی نظر	لے کے محبوب لئے کسے حبیب جو نہ ہے تو جا نکورہ وصال کب نکلتا رہ ہوں تجھے جدا دو جہان سے کچھ نہیں مج کو طلب
--	--

## مناجات دیگر

مالکِ ارین شاہِ انس جان ایک پیاروں کا تو ہے چارہ ساز چارہ پیارگانِ ہر تیری ذات ہو ہر اک حاجت کا تو حاجت روا ہو تو ہی مرہم ہر سہ زخم کا میرا حامی بڑی سی میں ہو تو ہی دوسرا تجھ میں ہر اہو کوئی کب میں کروں ہر دم کہہ جرم خطا پیشِ خورشید کرم ہوں مج سب ظلمتِ عصیان ہر نورِ صلاحات کرنا ہو جو جو کہ توجہ پر کرم عقل و علم و نور دین مج کو دیا لایا بیت اللہ میں قبلِ اقبال ظاہر و باطن میں سر سے تا پیا کھینچ مہلوا یا مجھے یاں سرسبز	تو ہو سلطانِ عالم سب فقیر دستگیرِ بیکسان ہر تیری ذات ہو پناہ ہے پناہ بان تیری ذات آسرا ہے آسرون کا ہو تو ہی ہو ایسے شستِ ذرت تو ہی سرخ و غم میں ہو مرا غمخوار تو انفوس ہر کام کا میرے لکیل پر کروں کیا آہ تیرے حکم و خیر گر تیری بخشش کا نکلے آفتاب گر ترادریاے ترست جوش کھا قطرہ ناپاک سے جگو فضل پھر کرم پر یہ کرم چھیر کیا گرچہ میں لائق تھا کسے بھی کی میرے جرم و عصیان پر نظر کر دیا اپنے شرف دار سے
--	---

عرض کر اس سے کہ جو جان جان  
لے کر سے جہودائے کسے آکر  
لے کر ہو مطلوبِ دلِ مظلوم جان  
ہو سے زیادہ مصیبت کچھ نہیں  
کیونکہ جو جانِ جانِ جان نہیں  
یا الہی تجھ کو مجھ سے دور کر  
دونوں عالم سے نہ جگو کار ہو  
یا الہی تو ہو رحمان و رحیم  
یا الہی تو ہے خالقِ جہان  
گرچہ دو عالم سے تو ہے نیاز  
مولیس غمخوار گانِ تیری ذات  
ہو میری نصیب لادو کی تو دو  
ہو کسے ہر درد کی تو ہی دو  
میرا مدد دین بکسی میں ہو تو ہی  
تو ہو خالقِ تو ہو رازقِ تو ہو رب  
ایک حدِ سرستِ یطیعت و عطا  
ہو یقین کر کے مجھ عصیانِ اہو  
ہو طلوع تیرا اگر ماہِ نبات  
لطفِ احسان کیا کروں تیرا  
گھر میں ہوں کہ کچھ پید کیا  
یعنی دار الکفر سے جگو نکال  
تھا گناہوں کی بنیاست میں کھڑ  
اپنی جوت پیا دے بھیک کر

بڑی تر ہو گزشتہ میں ہر جان جان  
ہو تو ہی مقصودِ دل ہے اشتباہ  
ہوں غم دور سے مریکے قریب  
جان تجھ میں ہر جانِ مجھ پر مال  
جلوہ گر ہو جھکو کر مجھ سے جدا  
تجھ سے کرنا ہوں نہ کجا طلب  
پر تو ہی تجھ سے مجھے درکار ہے  
صاحبِ جود و کرمِ فضلِ علم  
تو ہو زورِ آد تو ہی دروبِ تیر  
مستغنیٰ عا جزاں تیری ذات  
ہو غفورِ گناہان تیری ذات  
بے سہاروں کا سہارا ہو تو ہی  
ہو یقین شدتِ غربت تو ہی  
تنگی و سختی میں حامی کا تو  
ظاہر و باطن میں ہو بے دلیل  
کرتے ہیں جگو گناہوں پر دل  
ہو شبِ جرم و خطا زہدِ اب  
مثلِ خس سب گناہوں کا  
کر دیا پاک و لطیف خوش شکل  
اپنے گھر سے بھی شرف کو یا  
پر تیری جوت کی غمخواری  
کر کے اپنے لطفِ احسان پر نظر  
رکھو دیت محروم اب یار سے

<p>ایا گر گلشن بیجا رستان          ہوں ترا کہ چہ ہوں یا بھلا          گر بد آتوئے امیر شاد جهان          یوں ہوس ہی ہوا پروردگار          ہو مجھے شاہی گدائی میں ہی          عرش دولت تمام سکرو جو          اغرض پھر پھر کہ آخر در بدر          یوں ہی کھو کھو بھی میری سر          چشم کو کہ چشم آہ زلال          محو کر دینی کو اندر بوسے یار          وہ جہان ہے کہ بجائے نیاز          دور کر کرور یا عجب و غرور          ہے شراب ہستی کا بجا جام          اب عا کو ختم کر کے یہ دعا          گر تو طالب ہو رسول اللہ کا          ختم کر کے یہ سنا جات نکو          حامد و محمود حمد و خلا          زینب تاج رسالت وہ ذات          بے وسیلہ نکاح وسیلہ ہو ہی          عتبات شاہی فخر سرودی          ہوا میں غمزن فلان کہ          رونق گلزار عجبی ہو وہ          راحت روح روانی کائنات</p>	<p>دورست کیجواب اس بستان سے          چھوڑ اس در کو کمان جاؤں          پھر تیرا میرا ٹھکانا ہو کمان          یہ تر کو چہ ہوا ویرا خبر          ہو تو اسب بنوانی میں تری          ہو رضا و نارضا میں تیری شو          اب تو آ کر کھا ہی تیرے در پر          جلوہ دیدار سے روشن تو کر          سب تر ہو گلشن فوق وصال          جس سے پہونچن بلایاں رو یار          دولت دیدار سے اپنے نواز          بخش عجز و سکنت خلاص تو          لوح دل سے محو کر ہستی کا نام          ہوں جو عاب جانب غیر اور          چل پکڑو امن رسول اللہ کا</p>	<p>گر چہ میں نالائق دربار ہوں          منہ مرا اس در کے قابل نہیں          اس زیادہ اب تنہا کہ نہیں          کچھ نہ دو عالم سے خواہش ہے          خوار ہی رسوائی دولت تری          تو ہو کر راضی تو ہو عزت تری          مویں سر کو مر سے اسے سرفراز          کر کے کا نڈ کو اسرار و نکاح          پاک ہر شے سے ہر اکے داغ          کر کو وحدت لب کو لب          غفلت و سستی طاعت کی دور          بخش گنج فقر و درویشی مجھے          و ہر میری دل سے دہی کا حرف نام          کرو سیلہ اسکو لے آمداد تو          جو کر لے امداد اللہ کا وصال</p>	<p>پراسی گلشن میں ہوں گوار ہوں          پر گردن کیا دوسر بھی نہیں          آستان تیرا ہوا ویر تیرا          جو تری خواہش تو آستان مجھے          تیرے کچھ کی ہی بلین ستہری          تیرا راضی ہی ہر شے تری          گر کیا مجھ سے اپنے سرفراز          سر سبز ترین ہوسا شوق بھر          بوسے دلہرست مہر کو داغ          محو ہوں جس خیال عزیز          کر عطا چستی و چالاک نور          سکر دہستی عویشی مجھے          تا تیرا و تو اوٹھ جا تمام          وصل سے حق کہ تیرا و تو          بے وسیلہ اسکے چاہو ہر حال          کرو سیلہ ذات پیغمبر کو تو          احمد مرسل محمد مصطفیٰ</p>
<p>نور شریف پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم</p>			
<p>رونی تخت نبوت ہو وہ ذات          بلکہ سار و نکاح وسیلہ ہو ہی          شان بخش مسند پیغمبری          تاجدار کشور و ملک وہ          عشق کے بازار کی خوبی ہو وہ          زندگانی پر در جان و حیات</p>	<p>ہو وہ آئینہ جہان و لیلال          مہربان شل پذیریب پر بیان          مہتری کے ملک کا جہتر ہو تو          روشنی عرش نور لاسکان          شہ سوار بر عرش چرخ و سما          باعث ایجاد عالم ہو ہی</p>	<p>ہو وہ آئینہ جہان و لیلال          مہربان شل پذیریب پر بیان          مہتری کے ملک کا جہتر ہو تو          روشنی عرش نور لاسکان          شہ سوار بر عرش چرخ و سما          باعث ایجاد عالم ہو ہی</p>	<p>ہو وہ آئینہ جہان و لیلال          مہربان شل پذیریب پر بیان          مہتری کے ملک کا جہتر ہو تو          روشنی عرش نور لاسکان          شہ سوار بر عرش چرخ و سما          باعث ایجاد عالم ہو ہی</p>

معدت

<p>اگر نہوتا پیدا وہ شاہ کلو ہے وہ بیشک ہر محل وجود اگر ہوا آخرین وہ شاہ کل اگر چہ آخر ہے مگر اول شجر کیا کمال مہر میں نقصان ہو بس سمجھ لے اسے تو اور نہوں</p>	<p>یہ نہوتا نہوتا میں نہ تو اول آخر وہی اصل وجود پر ہر ظاہر کی سبقت کیل کب شجر ہوتا نہوتا اگر عمر جو وہ اول سابق بہستان ہو مگر غن لاخرون اسباقوں</p>	<p>ہی وہ سرمایہ وجود کائنات ہی یہ سبب اسکے یو کی بخت گر ہی تجھے انیا کے ظاہر جب عمر سے یہ شجر ظاہر ہوا میدہ کو سبقت ہوئی جبین پر ہی وہی شاہ جہان اس کے خیل</p>	<p>دو لہجہ عالم سے ہر مقصود کی دات و اسطے چلے ہی لوتے ہیں درخت پر حقیقت میں ہر سب کا پتہ ہوا پس عمر ہی اول آخر ہوا ہی وہ اول وہی آخر مہر ہی وہی مقصود کی لہجہ فیصل</p>
<p>پڑھو تو اسرار سے دلورست سلام چار یا اس کے حق رون صحت میں ابوبکر و عمر عثمان علی زیب ایوان شریعت میں چاہ قلعہ دین کے حق دیوار چاہ ہی یہ ملک اسلام کی سرچاہ</p>	<p>دوست پیغمبر کے اوقی سکی رونی باغ لایق ہیں یہ چاہ ملت حق کہ میں یا نہا چاہ جو ہوا ہر اسے ہر مردود و چاہ رو جہان میں شہ سبیل ہر وہ</p>	<p>چار دن پیغمبر کے حق نیر میں یہ ملک معرفت شہزاد میں طریق حق کو چاروں پہنوں ہر وحدت میں چاروں غوروں جو کوئی اسے ہوا بدعتا د</p>	<p>آل در محاب پر اسکی تمام ساری مت پر وہ کئے سبقت ملک اسلام اسے ہر وقت پذیر میں حقیقت کے چین کی یہ چاہ میں ایوان خلافت کے ستون ہر حقیقت ایک ہر چاروں</p>
<p>جو میں اہل بیت آل رسول ہی ہر اک ان سب کا بیشک و یقین جس قدر ہوا اسے اللہ میں کیا بقیہ میں اصحاب پیغمبر تمام بھیج ان سب کو صلوات سلام ہو گیا لے دستوں و نفاق</p>	<p>اس قدر ہی دین و ملت میں کی ہی ہر اک نجم ہدایت و اسلام اک جہانی ہی بھی کہ ہر دوزن اک کا بھی اسے ہر خواہ</p>	<p>در بیت ضوان اللہ علیہم اجمعین اس قدر ہی دین و ملت میں کی ہی ہر اک نجم ہدایت و اسلام اک جہانی ہی بھی کہ ہر دوزن اک کا بھی اسے ہر خواہ</p>	<p>منزلت جان ایمان حق دین راہ حق سے ہر شبہ گمراہ ہو ہی وہ بیشک لائق گردن دن ہر گھڑی ہر خطہ ہر صبح و شام باعث تحریر نظم پر مذاق مجمع علما و صلیا اہل دل</p>
<p>ایک دن پڑھتا تھا میں نفی انیس ہوش پر تھا بحر علم عارفان ما فزون دین ان باشا حق</p>	<p>واقع عقل جزوی</p>	<p>در بیان باعث نظم و تصنیف این شعری مسمی بہ تحفہ العشاق و مدح عشق واقع عقل جزوی</p>	<p>ہر دہرے کئے گہر معنی میان ماسوا سے جو غریب نہ تھے</p>

رفتہ رفتہ حضرت تحفہ کا ذکر بول اٹھا ہر اک بعد ذوق و سر کامل اکل ولی بے بدل برگزید و جہان متبذل لب نظم کر اس قصہ پر درد کو قصہ تحفہ اگر منظر م ہو جانے ماہر کو فی ذیل قال تا بش گفتا عشق حق کو گم جان لیتا عشق کی سب بزم دہ عشق جو جان لک با جان گزار عقل چاہو کہ ہو عیش فراغ عقل چاہو مال ملک سلطنت عقل چاہو کہ ہو شیر و شکر عقل چاہو کہ ہو قبا و سرین عقل کہتی ہو چل زارین عقل لیا گلشن و گلزارین عقل میں اور عشق میں ہی ہو لگا عشق کیا ہو وہ نظم کی کھان ہے نار کو گلزار کر دینا ہو عشق درد میں اسکے دوا ہو سر بسر رج میں اسکے ہی گنج بیکران اسکی دیرانی کو آبادی سمجھ عشق کی ذلت تو عورت سمجھ	آگیا اس عاشق خستہ کا ذکر ہو یہ قصہ نظم کے لائق فرور عاشق ذات خدای لیل شراب چشتی فاروقی نسب گرم کر اک بار ہر دل سرد کو ربہ عشاق حق معلوم ہو عاشقان حق کا یہ ہوتا چل ہو کے بس دل سنگ چون ہنرم چاہتے کو اپنے کرتا ہو تباہ ہو ازل سے دوست کش دشمنی از عشق چاہو رنج و غم سینہ تلخ عشق جو وفور و فدا سکنت عشق کتنا ہو کہ کھا خون جاگر عشق کرو اتا ہو سامان کفن عشق لیا جنگل و کسا زین ڈالنا ہو عشق جلتی نارین عشق جیبا تو جا عقل بھنگ غیر دلبر کا عذر جان ہے دار کو دلدار کر دینا ہو عشق مرض میں اسکے نشا ہو سر بسر مرگ اسکی ہو حیات جاودان خار کو گل غم کو شادی سمجھ خواری ذرا سی کو حور حشمت	نہ کے اسکی شان و شوکت جاو عشق خاص کر قطب زمان شاہ وفا صاحب ارشاد و ملقین و سبق یعنی شیخ حافظ محمد ضامن آپ شنو یاں میں مجازی عشق میں ریختہ میں نظم کر سکو تمام دعویٰ جو کرتے ہیں چھوٹا عشق کا عاشق صادق بھی سکا جاو عشق عاشقان ہرگز میں قصہ حق دھر عشق کا رستہ الگ ہے رنگ بھنگ عقل چاہو عرش جاہ و جلال عقل چاہو عیش و عشرت خرمی عقل کہتی ہو چل گلزارین عقل کہتی ہو کہ عیش طرب عقل چاہو دولت و لذت مراریان عقل چاہو دنیا و نام و تنگ ہوئے حضرت عشق کا جسم ظہور کیا کو عین عشق کی نیرنگیان خاک میں جسکو ملا دینا ہو عشق مارنا اسکا جلا دینا ہو جان عشق کو پر عکس میں کاب و بار کلفت و تکلیف کو راحت کو جان عشق کی تعریف ہو کس عیا	ہمت مرو اندازہ عشق آفتاب معرفت بحر صفا عاشق صادق شہید راہ حق مکلف فرمانے لکے کر کے خطاب یہ ہمت کم ہیں حقیقی عشق میں تا کہ تجھ میں اسکو سا تمام عام ہوش میں ہوں سنگی لہر عشق کا چاق اور چو بند ہوا اندازہ عشق ہو یہ راہ عشق نہ نانی کا گھر ہو ازل سے عقل میں اسکی ہنگ عشق ذلت خواری و دو مال عشق درد و کھٹک نوح و غی عشق لیا تار ہو کیو یارین عشق کتنا ہو کہ لہر و تعب عشق چاہو سو بلا و خواران عشق کا نیشہ ہمیشہ کی جنگ عقل سر جاسا اور لیسے و در رج میں احت کو کتا ہو عیان تحت شاہی پوچھا دینا ہو عشق توڑنا اس کا ملا دینا ہو جان نار کو اسکے سمجھ تو سو ہمار نقد اور فاقہ کو سود و لذت جان ہو ہمت میں اسکے شوق و شفا
--	--	--	--

<p>تہ صورتِ حُسنِ پیمانِ عشق ہو بیانِ عشق تو بس بدل اُنکے زمانے کو میں بے غدر گرچہ مجھ کو شکر کوئی نہ تھا لیکے اُنکے گوہر ارشاد کو پرنیتیا تھا مجھے فرصتِ مان ہو گئے بس حضرتِ جانشینِ شہید خوش آئی اس بہانے کی کہ وہ وہ تو دانِ جامِ شہادتِ پرچ ناز و نعمتِ مہرِ پادشاهِ دل آپ کی جا کر کیا جنت میں گھر آپ کے بے رخ و غم مثلِ عروس عشق و عشرت میں ہر شے کو دعویٰ حبِ قرابت کر گیا گرچہ ہم لائق نہ ہو درگاہ کے</p>	<p>او طیب در دیدارِ عشق دخول کچھ پہ حکم کو لایا جا حقہ دل میں لیا رکھنا وہ تا کہ میں اس نظم کو باشتو جان شامِ غم ہو کہ ہوا وہ روزِ عید جلد میں بس جنتِ الفودس کو زیرِ غم کھا نہ سکوں ان ہم جی ہے خاکِ خون میں لٹے ہو یہ ہم بیان کر دیا سرگشتہ ہم کو و در بدر جا کیا تختِ شہادتِ پرچ ایک سخت ہو کہ نہیں ملوں خواہتا شانی کا بھی کیا تھا کفنِ بخاری میں ہے شاہ کے</p>	<p>اول نظرِ مہر و پیمانِ عشق توڑنا سوتی کا ہو آسان تر وقتِ فرصت دیکھتا تھا کب جو لا یا تنے میں زمانہ اور رنگ وقتِ جانان سے ہو کہ رنگ ہم بیماروں کو پتا چھوڑ کر وہل سو حق کے ہو وہ بہرہ ور جام کو نہرت سے ہو وہ لب لباب آپ کی راحت کے سامان لے گئے لے لیا عیشِ طربِ ناز و نعم عیش میں ہو دیا بالکل چھلا بجبر سے اگر رہنا تھا یوں شاہ کو زیبا ہو کب تنہا رہی</p>	<p>دونوں عالمِ جسم و جان میں عشق اب کروں ارشادِ حافظِ علی رکھ لیا سرِ سعادتِ جانگر نے کہ حکم بادشاہِ بحر و بر حکم پر اس شاہ کے تعمیل ہو ہو گیا بچہ اور بی عالم کا ڈھنگ جانِ جانانِ فدائی بید رنگ سو حق راہی ہو مجھ کو مل کر پیتے ہیں حسرتِ ہم خونِ جگر چاہتے ہیں پیاسِ ہمِ غمِ نوب ماتِ سرخ و الم یان سے گئے رکھ دیا سر پہاڑے کو غم حقِ الفت و قرابتِ سب گیا ساتھ اپنے لیکے ہو نہ کیوں گو بہت خادم ہوئی ہو سہی</p>
---	---	--	--

در بیانِ محرومی و ندامت بر حالِ خود و حسرتِ مفارقتِ نیرگانِ یارانِ طریقت

<p>آہ و اہلا در دنیا حسرتا سایہ کا ہر کسٹا حاصل ہوا ساقی جو چلے گا صاف پاک بلبلوں کے گھر کیا کاشن میں جا گھر کا طوطی فرشتہ سائین شیرِ حق کا آئینہ عرفانِ شکار</p>	<p>اظهارِ غمِ مجددی ایشان در سال کا اُسے حاصل ہوا شملِ لچھٹا گیا میں پیناگ ہوم ویرانہ میں آکر اساریا زانہ کوہ گرہ خوار نہ نہیں سب ہر ہر ستھوان کو بچھین جا</p>	<p>یہو بجا ہر اک منزلِ مقصود پر جو کہ نوری تھے گواہِ اکابر گھر کیا قہری نے شاخِ سرو پر ماہی حق کی توی دریا کی راہ جلا دریا سے آبِ سیراب</p>	<p>ساتھ لے چلے میں گیا رگیا میں ہی پڑا میں رتر رگیا سایہ کو چون میں خانہ چھما میں لٹکی ہو چکا زردھر خوش ہو راخ زمین میں ہوتاہ رکھنے خشکی کے اندر سنگِ غار</p>
---	--	---	---

<p>نرگس ریحان کو جا آجھے مخ آبی نے کیا دیار میں گھر مرد باہمت ہو جسے ہر شمار گو ہر مطلوب ہر اک نے لیا غم کا اپنے کون ہو غم آہ ہو گئے وہ جو غمت میں قد آہ وادلا کوئی ہر دم نہیں دل کی دین تھکے چپ ہنسا نہیں بند دت کے اب آئی الماد سب شاد دیکھیں کہ قلم عشق کی باتیں سنا ہوں میں گر نہ عاشق ہو تو عاشق کا ذکر عشق کی باتیں دوزخ و فرشتہ ہوش سے ہوش ہو کر ہوش ناظرہ دیوین ہری باتیں تھے نے وہ ہونچا شہر الفت میں تھے ہر جہت عاشق کو کچھ حال بلکہ کامل عشق ہر عشق شہید کیونکہ ہر عشق خبر دے حصول وید تاج دل کے ہو زول تھی حسن محبوبان عالم ہر سر دیکھا مسکونہ دل کے ہو زول اس نے زیادہ چاہا تو نفی لگے</p>	<p>اور شریان روغن تو ہر مخ خاک کو ملتا ہو خاک پر ہم سے دول میں نفس کا خوار غوطہ خور میں ہر حران میں حال ان جس سے کروں اہل آہ خواب میں بھی تو کم تھے ہر نظر جو سنے میری مصیبت تین</p>	<p>دست شہ پر جا ملا شہ باز پر پر تھی جیکے سوئے بستان ڈگنے حیف ہو مصیبت یاران طالق آہ صد افسوس سر شاہ آہ جو کہ تھے غمخوار اپنے چل گئے دور سنا و دل چلتے ہیں ان نے ہر اہم نہ کوئی نگہ سار</p>	<p>کھول پر گرسٹ احرار پر مخ بے پر لقمہ لگے ہو سہ جا ہو دیر یا مطلب میں غرق جا کون کس مصیبت آہ زیر پاسے رخ ہر کھل گئے آتش فتن میں ہم جلیے ہیں غم ہر غمخوار ہو میں غم کا یار قہہ تحفہ کو اب اتنا ہونہیں حضرت خانگی حیت بجا یاد قہہ تحفہ کا کروں یاد رقم حق سے ملنے کی کجی لے جو گر یہ تھیرے بھی ہو دل سخت تر خشک مخرونگا ہو جس رخ جمع کے رکھ مری باتوں تھیں کچھ لہجہ تھکا ہوا نا کو عشق سنے کو بھی غم خود تو عاشق سکے بائی عشق کو کس حال باقص و اعتبار ہر عشق دید عشق صورت کا ہر دیدہ ہر دل یونہی باعین ہر دل حق عاشق ناقص و چل چکے ہیں اصل دیکھ عکس مائل ہو وہ کھول دل کی آنکھ ہر کی ہزار</p>
<p>مقدمہ شروع داستان حضرت بی بی تحفہ مفیہ قدس اللہ سرہا</p>	<p>گر ہی سیرہ پہ لاہ ہوں میں دور کر کے ماسوا کا اس فکر مردہ دل زندہ ہوا نہ گورتن گوش سے گوش ہو کر گوش کہ عشق کی جلد م ہوں میں تھے غرق کرے ہر جہت میں تھے</p>	<p>راہ اس رہ سہ کوئی بہتر نہو عاشقوں کا ذکر کرتا ہر اثر ہو وہ میرا عشق کی باتوں کا باغ سب باتیں بند کے کھل کان تجلی کو بھی شاید کہ جائے عشق دیکھنے ہی سہ نہیں ہوتا ہو عشق</p>	<p>مقدمہ شروع داستان حضرت بی بی تحفہ مفیہ قدس اللہ سرہا</p>
<p>در بیان مہر عشق حقیقی و عشق مجازی و ذم عشق مجازی</p>	<p>سچ اس نکتہ کو کہ دل میں عکس حسن حق ہو شیک لگے چھوڑ سنا یہ اصل سے جاوے آئینہ دل صاف کرو کر زلف</p>	<p>یونہی باعین ہر دل حق اصل کو کر ترک سایہ دیکھ کہ گر جو دل لگی ہو کم بل ہو وہ سر کی کھینچ لگا ہو وہ ہر ہر</p>	<p>در بیان مہر عشق حقیقی و عشق مجازی و ذم عشق مجازی</p>

عیران

کسے دیکھا ہو خدا کو آشکار تا گل و صاب حق عاشق شے راحم و رحمن رحیم و رب عاشق و معشوق محبوب و یار ہو وہ دل جو بابتہ کسکی ذات ہو زل سی تابہ وہ ایک سا ہے منور با کمال و با جمال لا وہود و نور و نفی ثبات ہیں	شک و شکار کسکریں چاں ولیں پھول سیکرے تاکہ چنے را لیکان بخشہ فہم شیار طالب مطلوب خوب جهان ہو وہ آخر نہایت اسکی ذات ہو ہر اک صورت پر جلوہ جلوہ اگر ہر دم ہر گز نہ مال نافی غیر او نہایت فاش ہیں	انہیا سو اسطے آئے یہاں یعنی ہو وہ ذات بیشک یقین عام الاسرار و ستار العیوب اول و آخر و پہلی و جز و گل ہو وہ ظاہر با کمال ہمتار ہو وہ کاشانی و ہزار و شمنین فرد و ملوک لا الہ الا ہو کیدوں ہو انیسگر و غافل سدا حق سی با حقین ہا کب تو ملے حضرت آدم ستو تا آخر ہیں	تا کرین و صاب حق و عیران خاق و رزاق و رب العالمین غالیق تبار و غفار الذنوب ظاہر و باطن ہی جموں گل ہو وہ باطن سینہ ظاہر آشکار جلوہ گر لاکھوں طرح ہر شمن ہیچکون کی کینٹیشن چاہو لا وہود کو کر تو دور و دل سدا ترک جب لاکر کسکریں تو ملے وصف حق کر کے چلے آئے سہی
لیک صمد حسرت و حسرت چفیس گیا و لکھن و لکھن کر تیرا دل میں پور عشق کوش و کوش سر کی نقل نقل اسکی کہ تین حضرت تری کتے ہیں کہ شب و شب اضطراب مضطرب یا بسا زورہ رات بھر نے راہہ شوق و راز و نیاز نہ راہہ و راز و نیاز و راز کو عبادت و راز و نیاز و راز ہر کی لذت کو عشاقان رہا	سب عبادت کا ہوا و راز لذت و کفایت نماز نے تیرے نہایت کی خیر یک کیفیت تیرا کہ لکھن و لکھن و مل کر لکھن و لکھن و لکھن	قبض الہی دل پہ آئے آگئی فوج بنیانی نے کر کے از دحام تھی رہہ پیشی نہ غفلت و نیاز ظاہر و باطن اگر دور و نیاز عاشقان حق و مال و ہر جہین	جسکے سینے سے تیرا دل پھر عقل ایک شب کی جو کھنٹے تھی بھری نے راہہ و راز و نیاز و راز ہر عرفان پر کھٹا تھی چھائی لذت فی پوچی عبادت کی تمام لیکھا ہے جس و نیاز و راز تھا لکھن و لکھن و لکھن و لکھن ایکسانی تیرے راز و نیاز و لکھن

ضمطرائی و دنیائی کا لطف	کیا کہوں اس شکی بخوابی لطف	لطف بخوابی کا بخوابی لطف	حفظ بیانی کا بتیابوئے پوچھ
ذوق بخوابی کا تو جابو اگر	کوئی بخوابی نہیں کر اگر شب گذر	لطف بیانی کا بخوابی لطف	عاشق بیانی کا بخوابی لطف
چاہو اگر کیفیت سوز و گداز	خدمت عشاق میں رکھو تو نیاز	کرنا ہو تو شوق چشم طالع ان	سر سر گداز قدم عاشقان
اضطرائی بقیہ اری کا مزا	جاننا ہو جسے دل میں ہو چکا	لذت درد و قلق سرخ و بلا	دہ ہی جانے جو ہو سہمیں بیلا
تو شے کی خاک پر آرم کو	عاشق بیانی جانے میں نہ تو	جان کی کیا بیدار دلالتا درد کی	درد و رنج و غم غذا ہو مرد کی
در دوسو نام کی نکلے پو جان	مرد کو حق میں جیات جاو نہ	زہر مارا و رو کو ہو کوہ حیات	سایہ کجی میں ہو پرتاب حیات
جو پڑی آتش میں ہو چکا فنا	ہو سمندر کی ہر عیش بقا	سوزش و شمشاد ترک و شوخ	نشا کہ کوہ کائنات کو شک
خون ہر طرف سے نہ پرتاب	قلم موئی پر ہو سب سبیل	نار ہو گلزار ابرائیم پر	لیک ہو غم و درد پر قلم و شری
زخم گدازہ تیغ و تیر آبدار	ہر شہید و ان کیلیو باغ و بہار	درد و غم ہر درد کی عاشقان	مردی میں ہر درد کی خواستہ ان
کیونکہ ہو درد و بلا مطلوب یار	اسے عاشق کرین غم غبار	جانے میں عاشقان بقرار	سجیل میں ہر درد کی خواستہ ان
خادین گل میں بل زرد کوں	غم میں شادی اور فانی و زوئی	سجیل میں ہر درد کی خواستہ ان	مسکنت میں ہر درد کی خواستہ ان
ہو گلزار میں شکر بھری تپان	گر میں نہ ہوں نذر غدا	جستہ ہر درد کی خواستہ ان	دلالت خواہی میں ہر درد کی خواستہ ان
نیستی میں سستی سستی میں علو	زندگی میں نہ ہوں گھٹنے میں غم	موت میں ہر درد کی خواستہ ان	عاشق جاننا زکوہی میں غم
بخودی و نیستی غم کی بہار	دیکھتے ہیں عاشقان جان نثار	خاکسار میں ہر درد کی خواستہ ان	عاشقوں میں ہر درد کی خواستہ ان
بگھری و زردی و زردی	بخودی و نیستی غم کی بہار	آہ سرور نگاہ زردی میں غم	بقیہ اری انتظار میں ہر درد کی خواستہ ان
نیستی و سستی و مرگ و فنا	ذلت و رسوائی و رنج و غدا	لذت و کیفیت ان کی کی	عاشقان باغی میں ہر درد کی خواستہ ان
پوچھ روئے کا درہ بیتوب	کلفت و زحمت کا خطا و بے	سر کے کشتے کا مزا ہو پوچھ	لطف تن چہرہ کا نگاہی پوچھ
سر کے رکھو بڑی کا نیچے تیغ کے	پوچھ سبیل کی کیا لطف ہو	آہ و ناری کا مزا ہو پوچھ	درد و زہر کا لطف کو مزا ہو پوچھ
جنگلو میں ٹھوکرین گھانگھا	اور پھاڑوں میں پتھر کا لٹکا	فرش ہو تاعش و بہرے کا مزا	پوچھ میں ہر درد کی خواستہ ان
زخم کا کھا کھا خون میں ڈگر	جان دینا بخیر با ذوق تر	پوچھ ان سب کا شہید و نسو در	لذت و کیفیت و ذوق حرا
ہو کی جان جانی اگر کیا لطف	پوچھ جاننا زوئی و درد کی لطف	پوچھ ہر درد کی خواستہ ان	نک میں ہر درد کی خواستہ ان
روشنی کی شمع کہ جلے کو پوچھ	شرح سوجا موم کہ گلے کو پوچھ	سیم و زر کے خال کی لطف	کسی میں ہر درد کی خواستہ ان
ابر کے روئے کو ہر کے روز کو	باغ و شمار و مزا ہو پوچھ	گر میں نہ ہوں نذر غدا	باغ عالم میں ہر درد کی خواستہ ان



گر مجی لختیم تر ہوئے نہ کر عشق کی باتوں کی بجائو الجیر عشق نے اُنکے کیا بچھرا عشق کی باتوں کا شکر و نکل ہندو شکر کا جو گزرا اٹھ دھوکے کے بعد بھر نیا چل اکین قوت ہو یا مال آخر شکر گھر نکل چھوٹا لگا	باغ جان کس طرح ہو میرا تر کردیا باسباب عقل و تیز نقل سے اُنکی ہوا میں غیر خواب غفلت گئی پھر آنکھ کھل ترک خور اس کا ہوا قاتل و کی داہن توں تیر کی تیر نہ مانا گھر سے نکلا دلین کے خیال در بدر صحرایہ بھرا جا	عشق سے دل گرم کر اور دیدہ تر حضرت سری کو سنا چھوڑ ذکر اُنکا بھولا اُنکو دیکھ کر یاد آئی ہر جگہ اُنکی بات انقرض کی رات میں رات بسر صبح کا جسم ہوا روشن ساغ چل اکین الہی جگہ نامور و کم ماہ کی چوں کو کو گھر بھر گھر	گلشن جانان تر ہوتا زہ تر عشق بجو لیکیا کس طرف ہو جس طرح ہوا ہوش شیراز یعنی فرات میں یوں ہنیکدات ہو گئی جب صبح ظاہر سرسبز نکلا اُنکی گھر سے سب سے پہلے مطرائی اور شیا جی دھم شہر جنگل میں گیا اس شہر تھی زیادہ اور دلوں کی کلی جوش پر تھا اور گھر سوز قاب پر ہوا ہر نہ عقدہ دل کا دا کتب ہے آب وصل و لیران جنگل کٹ کھٹ نہ رہے انتخاب گلشن گلزار سے سر فراز ہو نہ کر لختیم صبح اسیر یا سب تانا وہ ہمہ گیر جانان نہ پر نہ یاد لگو میرے کچھ قرار دیکھ ہمدرد کو نکلے کار دل بیکہ دودھ لوانے بھین تھل جنس ظاہر کا نہیں بچہ اعتبار فرقے کیوں ہوتے ہر شہر اعتبار پھر ہر کام کو ایسا اختلاف دیر جانکا مرخصان کے
آخر شکر دین لختیم تر ہوئے نہ کر	رجح بقیہ ہر گز نہ ہو میرا تر	انقرض تیر کی رات میں رات بسر	دیر جانکا مرخصان کے

سری سقطی رحمۃ اللہ علیہ		میر نے دار و دروازہ سے کہا
کھول در بیا خانہ کا ذرا	بعد از ان سنے دیا چور کو کھول	منا کہ کھول اپنی چور رو کا کھول
ہو تسلی دیکھ بیا رون کو تک	دیکھ اہل اک کو کہ ہزار و ہزار	دیکھ پہلے تو بس تھم کی
کھل گیا گویا در دل و غول	کوئی رونا ہو کوئی کتا ہوا	دیکھ احوال اہل ابتلا
کوئی نالان ہو کوئی ہنر مبار	ہو کوئی کتا کتا چاہے چاہے	کوئی گوئیے اور کتا ہو کوئی
کوئی کتا ہو کہ ہون باخ تباہ	کوئی کتا کتا چاہے چاہے	کوئی تھم ہو کوئی ہنر مبار
مثل قمری ہو کسی سحر خاک	کوئی کتا کتا چاہے چاہے	ہو کوئی نالان کوئی
زخم دل پر ہم تھم تھم بیا	کوئی کتا کتا چاہے چاہے	کوئی پیکر اور تھم فراق
کوئی کتا کتا چاہے چاہے	کوئی کتا کتا چاہے چاہے	سینکنا ہو در پہلو کوئی
کوئی کتا کتا چاہے چاہے	کوئی کتا کتا چاہے چاہے	ہو تپا لڑہ سو کوئی بھار
کوئی کتا کتا چاہے چاہے	کوئی کتا کتا چاہے چاہے	ہو کے مرنے دو اس کو نالان
کاشن بیا خانہ کی بہار	خجہ بیل کھل گیا دیکھ بیا	دیکھ حال نیک بھریں خراب

ملاقات شہن سرقی از حضرت بی بی تحفہ و بیان حالت غلبہ عشق اوقیس سرما

تھا اسی ہن چو گئی اک نظر	دیکھتا آیا ہوں کاک شکم	بالباس خوب دنیا کی گینز
چہرہ اسکا ہو گویا شمع حرم	قامت اسکا گلبن باغ ام	نعل لب اسکا ہو جان شنگل
چشم اسکی چشمہ پونہ کا باز	خال اسکا خم شوق پاک باز	پتخ کو دیتا ہو چہرہ بیقرار
بیٹھی ہو اک طرف کو جھلک	دیکھ اسکو ہو کوئی چہرہ پرست	نرنگی آئینہ تجھے حیران قرار
قید میں بھی تھی یہ پیر تباب	کوہ کو اندر ہو جیسے لعل تاب	دور مستی ہو کہ تھل اندر داغ
دیکھ اسے شعلہ رخ کی آفتاب	کھاتا تھا تازہ نظر سوچ تاب	پہنچی درون گیا مس باغ داغ
دیکھ لفت بھر مورت بیا	در تے در تے میں ہوا کسے قریب	مثل قمری ہو گلے میں اس کے طوق
اور بندہ جی میں اتھو چور کوئی	شاخ لاری ہو پلٹا سا پیشہ	مثل جلتہ ماہ پائون میں پٹے
دست بول تو نہ توں کوں	عاشقانہ تھی خول نہ توں کوں	دھن لگا کھنڈے توں کوں جڑی

مثل ترا لاشک برائے لگی اے شے عشق اور ذوق مستی کلا ہو کسی فرزانہ کی دیوانہ یہ کیا خطا اس خیل لے گی کو کوئی بیمار ہی نہیں ظاہری ہو گیا اس کو جن تقدیر سے جلد رندان چونکہ در زلف خود قید تاب گل میں آؤں گم کو کیا بند ہو طرہ صحت میں چنگا تخم کو دین زمین کو تیرا عرض جو قید تماشیا میں ہونہ خل کو اندر رخاوت کے چھپا بند یا درمگ میں کر طول مل کر تو افس میں تیر کو تو بند عشق حق میں بند کر تو نہیں کر خودی کو تو خدا میں ہو شک تا کہ ہوا کو باہن قید کو ل بند کر کے تاکہ میں اس کا علاج جو یہ داروغہ سو کو نہی سنا اے سلطانہ نہیں خون میں سکے اس ظاہری یہود قال نقل ہو جاؤ تھے مٹتی ہوں کہ رہا تھا ابھی ہند زاری	زرد گل کو لالہ دکھلانے لگی پر سنا تھا دل مگر جو تیرا بخود بے شبہ ہو عاشق جاننا ناہ قید میں ڈالا ہو کہیں کس سے ہر جہلی چنگی کہو یہ کیوں نہ چھا اسیے ہو بند یہ زنجیر سے مشتقی و زائد ہر حق خوان ہونہ جو ہر انسان جیسے ظاہر ہوا تیرے مو فی ہر دے یا جو فی جاہ تا کہ اس پھر کھل جائے اس میں ہو فنا طلبی ہر ہی اے زبند تا جیب اللہ ہو تو بر ملا تا ہر کدہ نہ تو بے نیکی عمل تا کہے حق مرتبہ تیرا بلند تا ہر باغ وصل حق کی خاک کو سر تا کہ معلوم ہو نہیں جن دشا لیک گو ہر مطلب زرتہ صحت صولی تا صحت پر ہو وہ کمال کا فرج رو پڑی اس بار اور سر کو خدا اپنے دلیر کی ہون پر نفرت میں ہو گئے غم نہ کھا دکھا مال	رو کی اور دکر کے بھر کا ہر تا پیش کر مجھے اس میں پوچھا داروغہ زرتہ اس کا کھلا کیوں کیا زنجیر و طوق تیرا کہ بولار داروغہ یہ سنکر اسی ہو بند اسکے مالک کو کیا بند اس لیے طفل روان کو کہین کہتے ہیں لفظہ زبان جہ میں جیسے ہونہ کھان میں جیسے ہونہ میں دیکھ نفس سکت پھر تقدیر اس میں ہو طرح کو جو تو گل کر شتاب بو لے کو بند جیسے ہونہ میں کہ حکم میں حق کو چھپا تو مجھ کو کر ریا کو جو تو خلاص میں کر صفات حق میں گم نہیں تھا اس لیے درویش تو ہونہ ہونہ اسکے مالک بھی اے ہر تیرا ہو نہی شاید عقل و ہوش را کجا در دنا کہ کہیں نہ کہے آہ مجھ کو تم سوئی کا پیر و باغیہ یوں ہی تجھ کو یوں ہی جانکر	چند شہر آہستہ پڑھی با سوز و درد جانا یہ اتنی جو ہر بیہر و عین کیوں کیا ہو قید میں یہ دہر با ابر میں کیسے چھپا یا داہ کو تقی اگر فی کی شاید کہیں تا کہ شاید عقل و ہوش آوے سے تا کہ ہو عالم و دانا ہونہ شہد شکل انسان تب ہونہ او پسند پاؤں تیرے گراؤں تو غلیم اے ہر جو عرفان کا جب کہ باہر ہو تا جیب اللہ کا پاؤں ہر خطاب ہر کلام حق ہو تو نا پسند ظاہر و باطن تیرا اے ایک ہو تا ہر حق کی بند گان خاص میں ما سو اسے تاکہ تیرا ہے نجات چلے سر زمین ہونہ میں آپ ہو اس کنیز تک کو کیا ہو قید میں تا لفع کے اس سوز و ہر ہر ہر بڑی میں ہون العیر نہ ہو گناہ جیسے و لیسے مجھ کو مٹا رہے کر یا قید و نہی دل کی خبر ایک سوز و ہر ہر ہر ہر ہر اسے رحیم واسے کریم واسے
--	---	--	--

میں نے یہ سب لکھا ہے جو اے عورتی علیہ السلام

ہو کر کمان تو جلوہ کرتا مجھے رازدن میں تیری خدمت میں ہوں تیرا لون سر میں رکھ کر کون ہو اگر بیمار تو اسے کر دے کار پاؤں پاؤں اور چوموں ہاتھ کو ہو کمان تو تیری خدمت میں کون روشنی روٹی پیکار اور کھیر اور کھانہ نہ کھانے دے نام تیری خدمت میں نہ صرف مجھے اس طرح ہیودہ کتنا تھا اشتباہ اور کیجئے جسے زمین آسمان لوں میں ملے ہاں تو نے کیا کیا اس سے کہنے سے اسے ہیودہ کو اکھا اپنا بیٹا تیرا ہی کام گر کہے تو جرم کرتے ہیں سبھی جو تو جانے ہو کہ حاکم ہے خدا کس سے کہتا ہو کیا خاں کو تو اکھا نا وہ کھا ہو کہ کتا ہر شکم وہ منہ ذات حق را نامی لڑ جسے حق میں بھی نہیں کہی روا او گیا کو کتا خود کی بات وہ کہہ کر کیا قصہ تیرے قتل کا باتہ و پامین ہو کہ آسائش تمام	تیرے در میں دیا پٹا مجھے ایک دم غم گیند مجھ پر ہونڈون جیکہ میں تیرے گویا پیسوں جان و دل سے ہوں تیرا گیسار اور کروں سو نیکو تیرا کون سیدوں گے تیری تیری گویا کون اور بہت ہستی وہی مسکین پہنسی گھر گھر کھلا دینیں دھام میری خدمت میں ہوں نہ تیرے پوچھنا پوچھنا ہر سو گویا کون عزیز کر دینے تیرے جنت عیان ہو گیا کافر سلمان کب ربا ہو گئی غلام تیرے چاروں اور تیرے تیرے گویا کون آگ آتی ہونے جلیا ہو گئی پھر یہ گستاخی ہو کہ کون یا کہ باپا پیوست یا عورت کیڑا وہ پیوست کہ ہو جسے جسم یا کہ تیرے تیرے اور فیما اس طرح کی گستاخی نہ سزا دلو کہ تیرے ہوسار اور کون کہہ چو خود خود شکم پر سزا اور نہ کر حق میں لایا شرم	ہو تبا کسجا آوازے جان جان خوب سار مل کر نہ لادوں گے دھونڈا کیڑا کی تیرے مار دینے ہو جو کچھ تکلف اور زحمت تیرے اسے میرے رہنا تیری کھیر ندا دیکھ پاؤں میں تیرے گھر کو اگر لاؤں میں تیار کر کے تیرے ریخ و دم ہر گز مجھے ہونڈون ای خدا کھیر ہونڈون تیری جان کس کو کتنا ہے یہ تو شکوہ تھا اور کیوں نہ تیرا درد و جان ہو گیا ہیودہ تیرا کون کفر سے تیرے ہوا عالم سیاد کر نہ رو کا اس سخن ہو جان کو گرتے آئی آگ لگے ہونڈون دوستی بے عقل کی ہو شرمی جسم و تن جاننا تیرے تیرے وہ پیوست تیرے جو جسے خود تھا بلکہ جو بندہ تنافی الذات نے کہہ کر حق حساب کر لیا گر کہے اک مکر کہ تو عالم فائدہ ہو کہ تیرے تیرے فائدہ ہو کہ تیرے تیرے	سا کروں قربان تیری خدمت میں جان اور چو کیڑا پہناؤں مجھے اور کھلاؤں طرح کی خدمت میں کہہ کہ خدمت خود جان را خدمت اور سب اولاد گھر باہر مرا دودھ کھلی لادوں تیری شام و صبح روز نہ کھا تا تیرا گھر سے مرے تیری راحت کیلئے محنت ہونڈون اور میری سب بکراؤں خانہ مانا بوللا وہ جسے مجھے پیدا کیا ہو اسی سے عورت تیری بجان بند کر دے کو مجھے اسکو نہ پہل کفر نے تیرے کیا دین کو تباہ آگ آکر پھونکے گی خانہ کو ہو گیا کونڈون تیرے مرد و دیان ہو خدا پاک ایسی خدمت تیری دیتا ہوا نہ در صفات کردگار چلکین چلکین جو جو نتاج با صفت اسکی خدمت میں تیرے بے ہوشی میں بھیون دھرا گرچہ میں ایک جلدی ہونڈون مرد کو بلو تو وہ ہوسے طرح ہو وہ خالق والد و مولود کا
---	---	--	--

<p>ہو وہ بیدار بیش آیا جسم جو          بولا چرواہا کہ تھنے یا بجی          کہلے یہ اور بھر کے لیسے لگا</p>	<p>جو ہوا پیدا ہوا اس عالم سے          رہی دیا ٹھہ میرا لب پر مہر کی          بھلا کر کر پڑی کیا بنگل کی اہ</p>	<p>کیونکہ جو دہن عالم فانی ہو          اور بشتی فانی کی آتش بجلا          بخود دوسرے آہ و فغان</p>	<p>خلق ہوا و خالق اسکو چاہی ہو          جان و دل میرا دیا تھنے جلا          نالہ و زاری ہوا کرتا روان</p>
<p>آئی ہوئی کی طرف وحی خدا          میرے ملنے کے لیے آیا تھا تو</p>	<p>عتاب الہی موسیٰ علیہ السلام و ترجمہ شہان</p>		<p>میں نے بندہ کو کیا مجھے جدا          یا خدا فی دالنے آیا تھا تو</p>
<p>ہند یون کی اصطلاح ہند          حق میں سکے تھے حق میں          حق میں سکے تھے حق میں          نے کیا میں حکم تالون خاں          میں کیوں کھولوں ان کی قال          ہو زبان یا دل حقیقت یا با          موسیٰ آداب الے اورین          گر گناہ افسہ ہو مت کی          کم ہو مہم قیام کبھی نہیں          ملت عشق از پرین بیا جدا          یہ عتاب حق جو دہی نام          اسکے پاؤں کی نشانیوں میں          رفتہ رفتہ آتش شہ و علیا          اتج تریز یا دب پر کچھ نہ          اسی حاتم فیعل شہ مائشا          مارا کوڑا توڑ کھوڑی کو          کیا لکھوں کہ نہیں سکتا ہوں</p>	<p>رکتہ ہوں کردہ فی طلاق          ہند یون کی اصطلاح ہند          حق میں سکے تھے حق میں          حق میں سکے تھے حق میں          بلکہ سوختش کو فانی نہ بنا          دیکھتا ہوں لے اور سکے حال          چاہتا ہوں سب سے تھک کر          اور سوڑا بے لاسے و دین          جو ہوا چھوٹا شہد اسکو          پا رہے غم ہو کیا غم میں</p>	<p>ہر کسی میں میرے شک کھی ہیں          سنی ہو میں ہو ہوا کیا          حق میں سکے تھے حق میں          بسن میں کپا کی سر ہم          ایک کب لکھتے تھے حق میں          دیکھتا ہوں لکھتے تھے          دین میں عشق کی آتش لگا          سوز و غم میں تو عشق بلج          ہو وہ خون پاؤں میں لکھتے          رہی میں شہد ہونے میں لکھتے</p>	<p>ہر کسی میں میرے شک کھی ہیں          سنی ہو میں ہو ہوا کیا          حق میں سکے تھے حق میں          اور گرا فانی چالاکی سے ہم          بلکہ وہ خود آپ ہو جاتے ہیں          لفظ بجا سہ زبان ہو کر جبار          سرسبز فکر و عبادت کو جلا          کان میں ان پرین عشق فراج          سو تو ابون سے ہی ہر گنہ          جامہ جاکون کو نہ کروا تو فو          عاشقان از مذہب ملت جدا          پیچھے چھوڑا ہو کر دور سے بڑلا          تا وہ سرکش کھین شایہ          کھول تو اپنی زبان کو بڑلا          تریز کت ہو عالم میں ان          ہو گیا کچھ اور حال عالی مرا          آتش میں تھک ہو تیری بات کو          اس چپے ہنا ہو تیرا سلام</p>
<p>مزدہ دیکر اس شہد کی کہنا          جو تیرا دل سے چھوڑا          بے جا با تو زبان کھول جا          ار گیا وہ عرش آتش سے          شہد جو تیرے کب میں رہا</p>	<p>عذر خود ہون موسیٰ علیہ السلام ترجمہ شہان</p>		<p>ہو گیا ہو تھکا اور حکم خدا          کفر تیرا دین اور دین لکھ          بولا اسے موسیٰ بنین میں          پا گیا میں کو گو کی بات کو          حال گمیر کی کہانی پر سلام</p>

# جمع بقصہ مقولہ حضرت بی بی تحفہ معنیہ و بیان زور و شور غلبہ عشق

## حضرت تحفہ قدس سرہا

<p>ایک خاموش ہر دوز عشق کس طرح ہوں غلام پھر ہر عشق ایک ہونین اپنے ستانہ کی مست مستی ہو جسکی شراب شع رو یا رک پر وانی آہ جان کی خاطر کیا تن کتابہ اپنے اس محبوب کی کشتی ہوں جا اندرا اندل جاتی ہوں پوانہ سنا پھوڑتی ہوں سر کو دیوار کر تی ہوں قربان اپنا سر جھٹھل رہی کھینچ ہوں پیر نوں چہرہ کو ن ہوں جگر کو تم تنگی سو چاڑتی ہوں نوب خاک میں تی ہوں کیا کیا نکال کر تی ہوں ان کی باران جھپان لوتی ہوں جیسے بل خاک پر عقل سے ایک سخت بیگانی ہستم اندر تش غم جو خست ناک لاکو کی نگویند ایک خلق کو زندہ جابل ہونین کوئی دیوانی کھے جس کوئی</p>	<p>جیکہ بچھین اپنا کم را عشق ہوں دیوانی میری عقل است عشق اس کے ہونین و خراب ہوں کئی ناک میں دیوانی آہ ہو گیا البتہ پر جھٹھے گناہ گر گنہ ہو تو بیچھے گناہ شع رو کا اسکے جہ آنا ہوا جیا یاد آئی ہر بدیشانی بار خیر آبرو کو اسکے یاد کر چشم میگوں اسکے جہ دانگین یار کے شیر میں دشن کو یاد کر ہو لب شیر میں گاہ اسکے سینا یاد کر کے دلبری کی حال چال کر باں میں ہرین کا اسکے بیان یار کی ہمتی کو یاد کر جانتی ہو خلق دیوانی مجھے حال ارمن نمی داند کسے ہو مری ایسی حال جو مردنیک گر چہ ز کام میں قتل ہونین نے مرا غمخوار و مونس کوئی</p>	<p>گر چہ بھید اسکانہ جانین مان کرو یا بچھون کچھ جگر کو قید سب غافل اس سے پر گاہ ہوں وہ ہی بر لاسا ہوا بخت خروش جان آسودہ مگر تن خواہی غیر خوبی کیا ہو دشت کا گناہ تن بدن ہو کی ہوں بخت نوجی ہوں اس لیے میں کمال میں طوچو نیکوں ہوں کمال واغ دلس ہو تی ہوں مانع ہوا سینہ چھین چھینا میرا جلنی ہو گر ہر اشک سپہ کرتی ہوں شمار کر تی ہوں شور قیامت کو کیا زہر کے سو گھونٹ بھر رہی ہوں جلتی ہوں حسرت سے یاقدم گاہ روتی ہوں کھیلتی ہوں کوئی کہتا ہو خون لب ہر ہونین اندر راگ جیسے روتی عقل ہوش اسکا اڑا دین سکے ہنس تیا ہو جگر کو قید</p>	<p>گر چہ بھید اپنا نہ کہنے ہر عشق ہو سکے بخت عاشق کی زبان بے کیو معلوم تھے دکانا بھید رہزنی ہو عشق کی گراہ ہوں لے گیا ہر وہ ہی عقل ہوش مست ہوں دل مرا شیار ہوں ہو گئے بس کین کھتی ہوں عشق اس کے کیا جوا جانین کھ آسا ہونین دکانا خال چہرہ ملک و دکانا اسکے خیال یاد کر وہ خال روئی گھزار نوک کان خیال ہوا اسکے جب یاد آوین جب دوزدان یار یاد کر کے قد و قامت یار کا دور شاغر یاد کر کے یار کا یاد آوے جب سراپا صدم کوئی دوزدان لب خندان یاد کوئی کہتا ہو اسے سبب حال سو میرین واقف کوئی اسکو سب کو تبا دین ہر ہر جس میں کتی ہوں بنادر غم</p>
---	---	--	--

۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶۰۸  
۶۰۹  
۶۱۰  
۶۱۱  
۶۱۲  
۶۱۳  
۶۱۴  
۶۱۵  
۶۱۶  
۶۱۷  
۶۱۸  
۶۱۹  
۶۲۰  
۶۲۱  
۶۲۲  
۶۲۳  
۶۲۴  
۶۲۵  
۶۲۶  
۶۲۷  
۶۲۸  
۶۲۹  
۶۳۰  
۶۳۱  
۶۳۲  
۶۳۳  
۶۳۴  
۶۳۵  
۶۳۶  
۶۳۷  
۶۳۸  
۶۳۹  
۶۴۰  
۶۴۱  
۶۴۲  
۶۴۳  
۶۴۴  
۶۴۵  
۶۴۶  
۶۴۷  
۶۴۸  
۶۴۹  
۶۵۰  
۶۵۱  
۶۵۲  
۶۵۳  
۶۵۴  
۶۵۵  
۶۵۶  
۶۵۷  
۶۵۸  
۶۵۹  
۶۶۰  
۶۶۱  
۶۶۲  
۶۶۳  
۶۶۴  
۶۶۵  
۶۶۶  
۶۶۷  
۶۶۸  
۶۶۹  
۶۷۰  
۶۷۱  
۶۷۲  
۶۷۳  
۶۷۴  
۶۷۵  
۶۷۶  
۶۷۷  
۶۷۸  
۶۷۹  
۶۸۰  
۶۸۱  
۶۸۲  
۶۸۳  
۶۸۴  
۶۸۵  
۶۸۶  
۶۸۷  
۶۸۸  
۶۸۹  
۶۹۰  
۶۹۱  
۶۹۲  
۶۹۳  
۶۹۴  
۶۹۵  
۶۹۶  
۶۹۷  
۶۹۸  
۶۹۹  
۷۰۰  
۷۰۱  
۷۰۲  
۷۰۳  
۷۰۴  
۷۰۵  
۷۰۶  
۷۰۷  
۷۰۸  
۷۰۹  
۷۱۰  
۷۱۱  
۷۱۲  
۷۱۳  
۷۱۴  
۷۱۵  
۷۱۶  
۷۱۷  
۷۱۸  
۷۱۹  
۷۲۰  
۷۲۱  
۷۲۲  
۷۲۳  
۷۲۴  
۷۲۵  
۷۲۶  
۷۲۷  
۷۲۸  
۷۲۹  
۷۳۰  
۷۳۱  
۷۳۲  
۷۳۳  
۷۳۴  
۷۳۵  
۷۳۶  
۷۳۷  
۷۳۸  
۷۳۹  
۷۴۰  
۷۴۱  
۷۴۲  
۷۴۳  
۷۴۴  
۷۴۵  
۷۴۶  
۷۴۷  
۷۴۸  
۷۴۹  
۷۵۰  
۷۵۱  
۷۵۲  
۷۵۳  
۷۵۴  
۷۵۵  
۷۵۶  
۷۵۷  
۷۵۸  
۷۵۹  
۷۶۰  
۷۶۱  
۷۶۲  
۷۶۳  
۷۶۴  
۷۶۵  
۷۶۶  
۷۶۷  
۷۶۸  
۷۶۹  
۷۷۰  
۷۷۱  
۷۷۲  
۷۷۳  
۷۷۴  
۷۷۵  
۷۷۶  
۷۷۷  
۷۷۸  
۷۷۹  
۷۸۰  
۷۸۱  
۷۸۲  
۷۸۳  
۷۸۴  
۷۸۵  
۷۸۶  
۷۸۷  
۷۸۸  
۷۸۹  
۷۹۰  
۷۹۱  
۷۹۲  
۷۹۳  
۷۹۴  
۷۹۵  
۷۹۶  
۷۹۷  
۷۹۸  
۷۹۹  
۸۰۰  
۸۰۱  
۸۰۲  
۸۰۳  
۸۰۴  
۸۰۵  
۸۰۶  
۸۰۷  
۸۰۸  
۸۰۹  
۸۱۰  
۸۱۱  
۸۱۲  
۸۱۳  
۸۱۴  
۸۱۵  
۸۱۶  
۸۱۷  
۸۱۸  
۸۱۹  
۸۲۰  
۸۲۱  
۸۲۲  
۸۲۳  
۸۲۴  
۸۲۵  
۸۲۶  
۸۲۷  
۸۲۸  
۸۲۹  
۸۳۰  
۸۳۱  
۸۳۲  
۸۳۳  
۸۳۴  
۸۳۵  
۸۳۶  
۸۳۷  
۸۳۸  
۸۳۹  
۸۴۰  
۸۴۱  
۸۴۲  
۸۴۳  
۸۴۴  
۸۴۵  
۸۴۶  
۸۴۷  
۸۴۸  
۸۴۹  
۸۵۰  
۸۵۱  
۸۵۲  
۸۵۳  
۸۵۴  
۸۵۵  
۸۵۶  
۸۵۷  
۸۵۸  
۸۵۹  
۸۶۰  
۸۶۱  
۸۶۲  
۸۶۳  
۸۶۴  
۸۶۵  
۸۶۶  
۸۶۷  
۸۶۸  
۸۶۹  
۸۷۰  
۸۷۱  
۸۷۲  
۸۷۳  
۸۷۴  
۸۷۵  
۸۷۶  
۸۷۷  
۸۷۸  
۸۷۹  
۸۸۰  
۸۸۱  
۸۸۲  
۸۸۳  
۸۸۴  
۸۸۵  
۸۸۶  
۸۸۷  
۸۸۸  
۸۸۹  
۸۹۰  
۸۹۱  
۸۹۲  
۸۹۳  
۸۹۴  
۸۹۵  
۸۹۶  
۸۹۷  
۸۹۸  
۸۹۹  
۹۰۰  
۹۰۱  
۹۰۲  
۹۰۳  
۹۰۴  
۹۰۵  
۹۰۶  
۹۰۷  
۹۰۸  
۹۰۹  
۹۱۰  
۹۱۱  
۹۱۲  
۹۱۳  
۹۱۴  
۹۱۵  
۹۱۶  
۹۱۷  
۹۱۸  
۹۱۹  
۹۲۰  
۹۲۱  
۹۲۲  
۹۲۳  
۹۲۴  
۹۲۵  
۹۲۶  
۹۲۷  
۹۲۸  
۹۲۹  
۹۳۰  
۹۳۱  
۹۳۲  
۹۳۳  
۹۳۴  
۹۳۵  
۹۳۶  
۹۳۷  
۹۳۸  
۹۳۹  
۹۴۰  
۹۴۱  
۹۴۲  
۹۴۳  
۹۴۴  
۹۴۵  
۹۴۶  
۹۴۷  
۹۴۸  
۹۴۹  
۹۵۰  
۹۵۱  
۹۵۲  
۹۵۳  
۹۵۴  
۹۵۵  
۹۵۶  
۹۵۷  
۹۵۸  
۹۵۹  
۹۶۰  
۹۶۱  
۹۶۲  
۹۶۳  
۹۶۴  
۹۶۵  
۹۶۶  
۹۶۷  
۹۶۸  
۹۶۹  
۹۷۰  
۹۷۱  
۹۷۲  
۹۷۳  
۹۷۴  
۹۷۵  
۹۷۶  
۹۷۷  
۹۷۸  
۹۷۹  
۹۸۰  
۹۸۱  
۹۸۲  
۹۸۳  
۹۸۴  
۹۸۵  
۹۸۶  
۹۸۷  
۹۸۸  
۹۸۹  
۹۹۰  
۹۹۱  
۹۹۲  
۹۹۳  
۹۹۴  
۹۹۵  
۹۹۶  
۹۹۷  
۹۹۸  
۹۹۹  
۱۰۰۰

۱۲۱  
۱۲۲  
۱۲۳  
۱۲۴  
۱۲۵  
۱۲۶  
۱۲۷  
۱۲۸  
۱۲۹  
۱۳۰  
۱۳۱  
۱۳۲  
۱۳۳  
۱۳۴  
۱۳۵  
۱۳۶  
۱۳۷  
۱۳۸  
۱۳۹  
۱۴۰  
۱۴۱  
۱۴۲  
۱۴۳  
۱۴۴  
۱۴۵  
۱۴۶  
۱۴۷  
۱۴۸  
۱۴۹  
۱۵۰  
۱۵۱  
۱۵۲  
۱۵۳  
۱۵۴  
۱۵۵  
۱۵۶  
۱۵۷  
۱۵۸  
۱۵۹  
۱۶۰  
۱۶۱  
۱۶۲  
۱۶۳  
۱۶۴  
۱۶۵  
۱۶۶  
۱۶۷  
۱۶۸  
۱۶۹  
۱۷۰  
۱۷۱  
۱۷۲  
۱۷۳  
۱۷۴  
۱۷۵  
۱۷۶  
۱۷۷  
۱۷۸  
۱۷۹  
۱۸۰  
۱۸۱  
۱۸۲  
۱۸۳  
۱۸۴  
۱۸۵  
۱۸۶  
۱۸۷  
۱۸۸  
۱۸۹  
۱۹۰  
۱۹۱  
۱۹۲  
۱۹۳  
۱۹۴  
۱۹۵  
۱۹۶  
۱۹۷  
۱۹۸  
۱۹۹  
۲۰۰  
۲۰۱  
۲۰۲  
۲۰۳  
۲۰۴  
۲۰۵  
۲۰۶  
۲۰۷  
۲۰۸  
۲۰۹  
۲۱۰  
۲۱۱  
۲۱۲  
۲۱۳  
۲۱۴  
۲۱۵  
۲۱۶  
۲۱۷  
۲۱۸  
۲۱۹  
۲۲۰  
۲۲۱  
۲۲۲  
۲۲۳  
۲۲۴  
۲۲۵  
۲۲۶  
۲۲۷  
۲۲۸  
۲۲۹  
۲۳۰  
۲۳۱  
۲۳۲  
۲۳۳  
۲۳۴  
۲۳۵  
۲۳۶  
۲۳۷  
۲۳۸  
۲۳۹  
۲۴۰  
۲۴۱  
۲۴۲  
۲۴۳  
۲۴۴  
۲۴۵  
۲۴۶  
۲۴۷  
۲۴۸  
۲۴۹  
۲۵۰  
۲۵۱  
۲۵۲  
۲۵۳  
۲۵۴  
۲۵۵  
۲۵۶  
۲۵۷  
۲۵۸  
۲۵۹  
۲۶۰  
۲۶۱  
۲۶۲  
۲۶۳  
۲۶۴  
۲۶۵  
۲۶۶  
۲۶۷  
۲۶۸  
۲۶۹  
۲۷۰  
۲۷۱  
۲۷۲  
۲۷۳  
۲۷۴  
۲۷۵  
۲۷۶  
۲۷۷  
۲۷۸  
۲۷۹  
۲۸۰  
۲۸۱  
۲۸۲  
۲۸۳  
۲۸۴  
۲۸۵  
۲۸۶  
۲۸۷  
۲۸۸  
۲۸۹  
۲۹۰  
۲۹۱  
۲۹۲  
۲۹۳  
۲۹۴  
۲۹۵  
۲۹۶  
۲۹۷  
۲۹۸  
۲۹۹  
۳۰۰  
۳۰۱  
۳۰۲  
۳۰۳  
۳۰۴  
۳۰۵  
۳۰۶  
۳۰۷  
۳۰۸  
۳۰۹  
۳۱۰  
۳۱۱  
۳۱۲  
۳۱۳  
۳۱۴  
۳۱۵  
۳۱۶  
۳۱۷  
۳۱۸  
۳۱۹  
۳۲۰  
۳۲۱  
۳۲۲  
۳۲۳  
۳۲۴  
۳۲۵  
۳۲۶  
۳۲۷  
۳۲۸  
۳۲۹  
۳۳۰  
۳۳۱  
۳۳۲  
۳۳۳  
۳۳۴  
۳۳۵  
۳۳۶  
۳۳۷  
۳۳۸  
۳۳۹  
۳۴۰  
۳۴۱  
۳۴۲  
۳۴۳  
۳۴۴  
۳۴۵  
۳۴۶  
۳۴۷  
۳۴۸  
۳۴۹  
۳۵۰  
۳۵۱  
۳۵۲  
۳۵۳  
۳۵۴  
۳۵۵  
۳۵۶  
۳۵۷  
۳۵۸  
۳۵۹  
۳۶۰  
۳۶۱  
۳۶۲  
۳۶۳  
۳۶۴  
۳۶۵  
۳۶۶  
۳۶۷  
۳۶۸  
۳۶۹  
۳۷۰  
۳۷۱  
۳۷۲  
۳۷۳  
۳۷۴  
۳۷۵  
۳۷۶  
۳۷۷  
۳۷۸  
۳۷۹  
۳۸۰  
۳۸۱  
۳۸۲  
۳۸۳  
۳۸۴  
۳۸۵  
۳۸۶  
۳۸۷  
۳۸۸  
۳۸۹  
۳۹۰  
۳۹۱  
۳۹۲  
۳۹۳  
۳۹۴  
۳۹۵  
۳۹۶  
۳۹۷  
۳۹۸  
۳۹۹  
۴۰۰  
۴۰۱  
۴۰۲  
۴۰۳  
۴۰۴  
۴۰۵  
۴۰۶  
۴۰۷  
۴۰۸  
۴۰۹  
۴۱۰  
۴۱۱  
۴۱۲  
۴۱۳  
۴۱۴  
۴۱۵  
۴۱۶  
۴۱۷  
۴۱۸  
۴۱۹  
۴۲۰  
۴۲۱  
۴۲۲  
۴۲۳  
۴۲۴  
۴۲۵  
۴۲۶  
۴۲۷  
۴۲۸  
۴۲۹  
۴۳۰  
۴۳۱  
۴۳۲  
۴۳۳  
۴۳۴  
۴۳۵  
۴۳۶  
۴۳۷  
۴۳۸  
۴۳۹  
۴۴۰  
۴۴۱  
۴۴۲  
۴۴۳  
۴۴۴  
۴۴۵  
۴۴۶  
۴۴۷  
۴۴۸  
۴۴۹  
۴۵۰  
۴۵۱  
۴۵۲  
۴۵۳  
۴۵۴  
۴۵۵  
۴۵۶  
۴۵۷  
۴۵۸  
۴۵۹  
۴۶۰  
۴۶۱  
۴۶۲  
۴۶۳  
۴۶۴  
۴۶۵  
۴۶۶  
۴۶۷  
۴۶۸  
۴۶۹  
۴۷۰  
۴۷۱  
۴۷۲  
۴۷۳  
۴۷۴  
۴۷۵  
۴۷۶  
۴۷۷  
۴۷۸  
۴۷۹  
۴۸۰  
۴۸۱  
۴۸۲  
۴۸۳  
۴۸۴  
۴۸۵  
۴۸۶  
۴۸۷  
۴۸۸  
۴۸۹  
۴۹۰  
۴۹۱  
۴۹۲  
۴۹۳  
۴۹۴  
۴۹۵  
۴۹۶  
۴۹۷  
۴۹۸  
۴۹۹  
۵۰۰  
۵۰۱  
۵۰۲  
۵۰۳  
۵۰۴  
۵۰۵  
۵۰۶  
۵۰۷  
۵۰۸  
۵۰۹  
۵۱۰  
۵۱۱  
۵۱۲  
۵۱۳  
۵۱۴  
۵۱۵  
۵۱۶  
۵۱۷  
۵۱۸  
۵۱۹  
۵۲۰  
۵۲۱  
۵۲۲  
۵۲۳  
۵۲۴  
۵۲۵  
۵۲۶  
۵۲۷  
۵۲۸  
۵۲۹  
۵۳۰  
۵۳۱  
۵۳۲  
۵۳۳  
۵۳۴  
۵۳۵  
۵۳۶  
۵۳۷  
۵۳۸  
۵۳۹  
۵۴۰  
۵۴۱  
۵۴۲  
۵۴۳  
۵۴۴  
۵۴۵  
۵۴۶  
۵۴۷  
۵۴۸  
۵۴۹  
۵۵۰  
۵۵۱  
۵۵۲  
۵۵۳  
۵۵۴  
۵۵۵  
۵۵۶  
۵۵۷  
۵۵۸  
۵۵۹  
۵۶۰  
۵۶۱  
۵۶۲  
۵۶۳  
۵۶۴  
۵۶۵  
۵۶۶  
۵۶۷  
۵۶۸  
۵۶۹  
۵۷۰  
۵۷۱  
۵۷۲  
۵۷۳  
۵۷۴  
۵۷۵  
۵۷۶  
۵۷۷  
۵۷۸  
۵۷۹  
۵۸۰  
۵۸۱  
۵۸۲  
۵۸۳  
۵۸۴  
۵۸۵  
۵۸۶  
۵۸۷  
۵۸۸  
۵۸۹  
۵۹۰  
۵۹۱  
۵۹۲  
۵۹۳  
۵۹۴  
۵۹۵  
۵۹۶  
۵۹۷  
۵۹۸  
۵۹۹  
۶۰۰  
۶۰۱  
۶۰۲  
۶۰۳  
۶۰۴  
۶۰۵  
۶۰۶  
۶۰۷  
۶

<p>ہر کسے از ظن خود بدیاہن جس میں سمجھیں میں نے مر فائدہ درد کا تھیں نہیں کہے علاج جو کوئی ہو عشق کا بیمار ہر کہ جس حکمت میں ملن خراب ہو کوئی آتش بھائی کا کیل چاہتے ہیں عشق ہو سب کو بائے راحت ہو محکوم اس کام عشق جان محرم میری جان کا بہر ہو درد عشق ہو جو جانم میں نہیں بخون میں ہو گیا میں منہ میری عقل فرم عام شیخ نے جو کہتے تھے اسنے دل جلا س گھٹ ل ویر کو یوں کہا اس شیخ جان کہنا تارا اسکھ دی کیا حال تو میرا اسکھ دیو نہیں ہو جیلم فنا اسکھ دیو نہیں ہو میں اس حال نقل ہو کہ تھا اک رویش کے صورت میں نہیں بل تھا وہ پڑھتا تھا اک یہ کہتے ہیں نخلین نو حسن کے گلزار کا شہدۃ ایسا ہوا پیر فقیر</p>	<p>درد و دل میں محبت سراہن ہو حقیقت میں ہی میں فسدہ کرتے ہیں جس سے اور بڑے مزاج کے علاج اسکا ہو جو بیمار دیں تھنڈائی کی جگہ اور عمار ڈالے پانی کی جگہ جلتے پیل اور ہو میری نئی اس میں ضرور موس حشر ہو محکوم اس کام زخم زخم ہو میری جان کا ہو تڑپنا کو لٹا آرام دل آسا ہو لٹنے جنوں سے محکوم عمار اد جنوں میرا ہوا کہ فی غلام عشق کو کہیں در تحفہ چنے دی اجازت شک کو ہر پر کو اسکے صفو نہیں ہو یہ واپس آ تو رہی عقل و ہوش تیرا بجا عاشق حق کہوں بہر دم فنا</p>	<p>اپنی اپنی بوجھ کو سبھاہن اور جسے جانیں کہیں فساد بند کرنا کہ ہو حشر کا علاج ہو علاج ایسا کہیں نہ ہو فلک تشتی چھنے کی کیا یہ بھی ہوا ہو مرد کی کہیں نہیں سنی درد جانان کس طرح چھوڑن درد کی میری اہو اسکا درد عشق کی آتش ہو بھڑک جانی گرچہ نکھڑیں ہو زخم تیرا پیش اس عقل فرزانہ ہو میں ماندہم در قید زنجیر جنوں درد کی سن گفتگو عشق کہے تحفہ فرسوز بنانی شیخ کی اسکھ جانی تو اگر کوئی سمجھت گر بہی نہیں نفس حسن وود جان دل میں جہاں حقیقتیں</p>	<p>کتب میرے واقعہ سلاہن ہو میرے حقیقتیں ہی انصاف داد حشر نکا ہو فقط صحر علاج جامہ ہر زخم ہو چھڑکین تک جانے شربت ہر پیاس کو آہ دوستی کی جا کہ جو دشمنی زندگی سے کہتے تھے خورون اوترب ہجران کی ڈراہ سرد دامی سوزش ہو بھڑک جانی دھو تی ہوں اشکو سے اسکا بیمار جاہلوں کے آگے دیوانہ ہو میں برکہ باشم اس عقل و ذوق من جان دل اندوہم ہو چھڑکے دیکھ کر دھڑکائی شیخ کی یعنی ہو جیسا کہ حق معرفت انداز تیش انگلی جان وجود کیوں نہ بان حقیقت عشق میں ساکہ ہو معلوم جاننا کی حال خوبصورت پاک طہنت نیکی تھا گویا کہ حق کی حمت کا نشان شکل و صورتیں تھا ایسا زمان میرے لڑکے کی دوسری بچان آ گیا کتب میں جسبہ اتفاق</p>
<p>حکایت بطریق تشبیل</p>			
<p>حسن کا اسکے کہ نہیں کیا میر کا لڑکا جو پڑھتا تھا وہاں ہو گئی ناگاہ لفت میان ناگہ ان اک روز میری وفات</p>	<p>نوعی عالم تھا جسم و روح تھا بڑھا دہن کا سین میں آشیانہ طائر انظار کا ایک دم رہتا نہ ہے میں امیر</p>	<p>حسن کا اسکے کہ نہیں کیا میر کا لڑکا جو پڑھتا تھا وہاں ہو گئی ناگاہ لفت میان ناگہ ان اک روز میری وفات</p>	<p>نوعی عالم تھا جسم و روح تھا بڑھا دہن کا سین میں آشیانہ طائر انظار کا ایک دم رہتا نہ ہے میں امیر</p>

<p>حال سب کو نہ کا پوچھا آنکر  یہ ہوئی خوشی اہل بر  کہتے سے استاد کے جوچیم تر  تھی اسکو کوئی بیماری شاق  عیش کو تھا نہ شب سا تھا وہ  بھوک یاد ہو نہ کھا دیکے باب  حال کو اسکے کوئی گر پوچھتا  میر کے لڑکے کو جب پہنچی خبر  جامری جانب یوں کہا کہ  یوں جواب سن سخت جان دیا  جان لے انقص میرا سب گن  میر کا لڑکایہ سنکر ناز سے  گر تیرا دل چھپے یوں نال جواب  جا کے نوکر نے پیام جان گزرا  بعد لمحہ بے طلب تو کہیں آ  بعد اساعت کے نوکر میر کا  ہی طبق رکھا وہ نکا اور وال  اور کہ اس سب سے جا کر باہر  دیکھتے ہی ایک لکھی ہینہ چوٹ  دیکے دل آرام ہو گیا  سنتے ہی خادم کیا دان چلے  رکھکے ہزار نو پریدم ہو گیا  ہو گیا وہ جان بقی تسلیم آہ</p>	<p>آنکھ اس لڑکے کو مقلد جان کر  صحبت اسکی میرا نہ کہ مضر  اٹھ گیا مکتب سے تختہ جگر  کھا گیا تھا میرزا کا فراق  خون دل بنیا تھا اور دھماکا  پیا سب لڑکے تو نے اکھوئے ب  ہنسکے روز دنیا نہ تھا کچھ بولتا  اسکی بیماری کی پھر تو جلد تر  کیا نہ ہو بیماری تھے امی بار کہ  تیری لہفت میں دل چھپیں گیا  جسم تیرے ہی میان جان بان  بول اٹھا کیا جانے کسل نواز  بھیجے میں کوں چیز جان بھر  میر کے لڑکے کا عاشق سے کہا  اور طبق پوشیدہ بچا نا اٹھا  حسب فرمودہ پسرانہ گیا  اور زمین پر ہی پڑا وہ نوال  میر کے لڑکے نے سنکر پھر درا  ہو گیا اٹھ کا بھیٹل بس طوط  جب گیا پہلو سے دشمن ہو گیا  اور اس جان ندادہ کی لا باخبر  سانپ کے کاٹے کو جو چپک گیا  سکے اسکی بھی ہوئی حالت ناہ</p>	<p>حکم اٹھا اپنے کا اسکے دیا  الغرض استاد نے مجبور ہو  پھر مٹا تھوڑے دنوں کے بعد یوں  آتش قسمت میں اسکے روز  کھانے پینے نو دیا اسکو جواب  نے کبھی ہنستا نہ کر باوان حال  اندرا نہ رکھا کے رنج یا سخت  جھٹ بلا کر ایک خدنگار کو  انکے خدنگار نے ہزار سلام  تیری فرقت میں ہو جائیں  کوٹ کر کے میرا نہ کا غلام  یعنی نوکر کو کہا جا جلد تر  دل تیرا رہا ہی گر مجھ کوں دوس  سنکے عاشق نے پیام دل را  وہ طبق سر بستہ بچا کر ضرور  جا کر دیکھا ہی طبق رکھا وہ نکا  وہ طبق اسکا جلد ہی اٹھا  اس طبق کو دیکھا جو مال اٹھا  وہ لڑکے کو دیکے رحمت پا گیا  پھر کہا خادم کو جلدی دو کر  یعنی وہ دلدادہ لڑکا مر گیا  عشق نیا کام کر کے چل گیا  اپنے کسے نہ بچا جان بھوکے وہ</p>	<p>اور معلم سے میمنوں کمدیا  جا کہا درویش کے فرزند کو  ہی وہ لڑکا سخت بیمار یوں  جلتا بھٹتا تھا بصد رنج و غم  خواب است کیا آرام دہا  غم کے کوڑوں میں پڑا تھا نال  رفتہ رفتہ ہو گیا بیمار سخت  یوں کہا جا پوچھ اس بیمار کو  میر کے لڑکے کا پوچھا پیام  اب کی دم کا ہون بہان میں  آیا اور بیمار کا لایا پیام  کہہ اس دلدادہ سے منظور  بھیج دیکھ کوں نہیں ل میں میرا  ٹھہر دروازہ پہ نوکر سے کہا  جلد رکھنا میرا نہ کا کے حضور  اور زمین پر پاگ طرٹ لڑکا پڑا  میر کے لڑکے کے جا آگے ہرا  دل تڑپنا پایا اسیں ہرلا  دکھوا سکے بھی مگر تڑپا گیا  جا کے من جان باز کی لا تو خبر  جان کو جاننا تو قربان کر گیا  گلبن نو بے گل میں لگ گیا  ہو گیا یہوش میں رو کے وہ</p>
--	--	--	--



عشق

فائدہ کیا ہے ہشیانی سوا ب  
لیکے سلیکے پر اشارہ دلربا  
دل یا لاکھوں خریدے ہنر داغ  
خلق سے مخلوق پر جان پہچانا  
شع پر پروانہ ہو چکے فنا  
حسن و حسن عکس حسن حق پر  
گوی شو سیکو پر پہلو ہی صدق  
عشق تہا سہ کو پہ پہ رنگی بود  
تھر تھر اگر گری ہو شہر ہو  
شیخ نے اسکو پکارا کہ کینر  
نام چو لیتی ہے میرا بر ملا  
نغمہ میں سے عشق کی کیل ہو  
شیخ نے ناما میں عشق ہو تو  
کوئی ہے محبوب کی عاشق ہو تو  
کوئی ہے شہزادہ کی موعظہ  
کوئی ہے ہوسر قہ کی پائمال  
زخم خوردہ ہو کو جس کان کی  
کوئی گل کی ہو تو بل بتا  
عرض کی تحفہ از قلم زبان  
یہی جسنے کرد یا ہو ہے قصور  
عشق سے ہر جان دہی مجھے  
جگو اپنے سے شناسا کر دیا  
خالق کو نہیں پر عاشق نہیں

چل گیا جب تیر ہٹ سکتا گب  
دیدار دل کر کے پہلو سے جدا  
اک کلی دیکر لیا پھوڑ کا باغ  
عشق خالق میں ہو کو کر فنا  
عاشقان حق نہوں کیو کر فنا  
حسن حق پر کیوں عشق شہار  
غلط غلطان جو چمکوا عشق  
عشق نبود عاقبت ننگی بود  
آہ بھر کر گئی خاموش ہو  
بولی لیسکے سے سری باتیں  
مجھ کو جانے ہو کہا سے تو بتا  
آپ کو کھو کے پایا اسکو فرد  
یہ بتا ہو کون تیرا ماہر و  
کوئی سے طلب کی شائق ہو تو  
ہو تو کس تیر نگہ کی دوسرے  
عشق میں کس کی ہو تو مال  
گیند کی جوں ہو غلطان گھر

عاشق صادق تھا اور لیل لال  
اک اشاعے میں یاد لیل لال  
جیکہ ہو عاشق مجازیکہ چال  
عشق مولیٰ کچھ نہیں لالی کو کم  
حسن یوسف پر زبان نہر  
عاشقان صورت ہم خیال  
عشق حق میں جو داک جالگو  
حضرت تحفہ بزم سیدنا چاک  
بعد ساعت جواب اسکو پیش  
یوں کہا پھر شیخ نے لے لاد ب  
بولی جب دوست کو جاہا ہن  
کھل کے سب دلہن اسرار جہا  
کر فہ روشن تر ہو کون ناہ  
کوئی سے دلدار پر مال ہو تو  
ہو تو کس میں ہن کی تشنہ لب  
وچ میں آئی ہو کس کا کل کے تو  
کوئی سے شمشاد کی قمری ہو تو

بیان کروں بی بی تحفہ معشوق  
و محبوب خود را کہ محبوب من  
معبود بر حق و قادر مطلق است

مالک میں کی شائق نہیں  
دل یا جسے یاد لال سکھیں

دیدار دل کو جود لے ملال  
گر گیا اس شعر پر گویا عمل  
کیون میں عشق ان عشقان فوج لال  
کیون میں معنوں میں اسے قلم  
ہو کر کا میں جالیوں کی دست  
کب میں عشق ان عشقان فوج لال  
پاؤں بدل دوسرے لیسکے ہو  
کہ چکی جیت حکایت ذکا  
پھر وہی فرہ تھا اور خوش و شاد  
کیا ہر جانے ہو تو نام و لقب  
اس کو اسکو خوب چاہا ہن  
ہو نہ کوئی بھی اب تجھے نہان  
کوئی سے بڑی ماری ہو ناہ  
کس کی تیغ ابرو کی ہو کھال ہو تو  
ہو تو کس جادو قن میں عرق ہو  
ہو نہ میں ہیج تبا کس کل کے تو  
کوئی سے آزاد کی قیدی ہو تو  
کون ہو محبوب تیرا گل بتا  
ہو مرا محبوب خلاق جان  
حرف دوسے دونوں عالم کا شور  
یاد میں اپنے بہر موی مجھے  
نور عرفان سے مراد ل بھریا  
آپ کو چھوڑا گئی مال سکھیں

سپہ

دل بندہ ہی کی بڑھ ہو ہوں بندہ تیر کی انگریز اپنے اوپر آپ سرور کی جسکی حدت کی ہر کشتی کا ہو وہی ہو دہری میر دوست ہو مرا محبوب مطلوب حبیب جسکی بی کر کے مہریت میں جسکے جام عشق سو ذرات ہو جو محبوبان عالم پر نور مسل زانہ و دہریہ خلی سایہ اپنے اصل کو جب چلیا سایہ تو جاہل میں اپنے تھے جب مشوق اسکا کر گیا چشم و گوش چہرے جو ہو پر توہ جب اصل کو اپنے گیا اصل در سایہ میں کچھ کچھ فرق آئینہ میں دیکھ کر عکس جب عشق بر مردہ نباشد پا کردار عشق مردہ پر نہیں ہو پا کردار ماسوا حق کو کچھ موجود ہو غیر ہی کتب وہ ہو موجود ہا احول کو دور کر کے کر نظر شیعہ گر لاکھوں تجھے آوین نظر	اپنے جان بخش کی مڑہ ہو اپنے عورت بخش کی ہون کبیر گاہ قری و دگے بلبل ہو نہیں جسکی کیتائی کاشد شاد گاہ ہو وہی ہو جو مطلق میر دوست جو ہر محسوس کی بہت سیر قریب ہو پیری بہت بیجاں ترین فرش سما عرش موجودات ہو اسی کے پر توہ کا سب عکس محبوبی ہو عسفی خلق خاک میں عشق مجازی کی گیا عشق حقیقی اسکو حال ہو گیا بیوفائی اپنی ظاہر کر گیا عشق تھا جبر کو دیکھا تھی شر رہ گیا عاشق بچارا دیکھتا چھوڑ دیا کوہ اقطرہ میں تن اصل صورت میں ہاتھ لایا نصیب عشق را بر جی بر قیوم دار زندہ اور قائم کا کر عشق اختیار شکل مستی ہو گئے نابود ہو اول آخر زمان داشت کار ہو وہی خورشید ہر جا جلوہ گر ایک ہی جوب پر جا کر نظر	اپنی ہستی بخش پر ہو نہیں فنا اپنے ہوں انفرختہ پر سوختہ ہو مرا محبوب عالم کا رب ذات برحق بادشاہ دلیل ہو مرا محبوب بر کن فکان ہو مرا محسوس وہ بیشک ہو نشہ میں جسکی عسیت چور ہو وہی دلبر مراد وہی حبیب حسن محبوبان عالم سرسبز اوڑ گیا جب ہوئی ظاہر می ہو گرا عاشق مجازی کچھ عقل جب حقیقت دیکھ لی اندر عجاز ہو گئی باہر بدن روح جب پر توہ حسن حقیقی کا وہ تھا اکھل گئی جب آکھ تپ یاد کی دیکھ کر عکس خود دیوار پر جب خیال اسوا باطل ہوا عشق زندہ در روان دھیر عشق زندہ کا ہو دہر تم نازہ تر بند لاکھوں کو کر دے نظر ہو حقیقت میں نہیں جزا ایک میں اسی دریا کی موج میں ضرور ہو ہزاروں آئینہ میں شکل ایک	میری ہستی میں ہو جلوہ نما اپنی شادی پر ہوں غم خور جسکی پاکی بولتی ہر خلق سب فرد مطلق لایزال لم نزل را ز عالم جان روح حسان عشق میں جسکی ہر سرگردان آدم و جن ملک حور و قصور اور ہوا اسکے نین کوئی حبیب عکس حسن حق ہو جو کشت اسکے عاشق چلتے ہی ہو نہیں ساتھ اس کے وہ کتا ہر نقل تب حقیقی عشق میں ترک نماز ہو گیا عشق مجازی سر سوب جسپ یہ عاشق ہو تھا مبتلا عشق ناقص میں عمر یاد کی غش کیا اور کی نہ مور چہر نظر عشق حقیقی تپا سے حال ہوا میشو دہر دم ز عجب نازہ تر دل میں آکھوں میں اسکا دہر ہو وہی محبوب ہر جا جلوہ گر دو نظر آتے ہیں احوال و ملک گر چہ رنگا رنگ ہو نہ نکا نظر عقل اس کثرت حیران و ملک
---	--	---	--

<p>آمینو کو دیکھ کے رنگ رنگ دس عدد ہوں ہزار ہوں کر یہ نہیں ہو وہ نہیں ہو پیش تو اس سے زیادہ کہ نہیں کہتا نہیں قطرہ میں دریا سدا کس طرح</p>	<p>عقل جزوی اس کس طرح ہو ہر اک زکا ایک سے خالی ہو ہو وہی نور منورہ چار سو ہو یہی بہتر کہ چپ ہتا ہو نہیں زورہ میں رشید کے کس طرح</p>	<p>پوچھے آئینہ کوئی کس طرح ہو وہ نہیں جہین جہین وہ حسین دور کہ دور و نزدیک اور بجا ہو یہاں وحدت با پرواز پر باد اندر مشت اس سکتی ہو کب</p>	<p>حق کے ہما چو غات ہیں جلوہ گر وہ بھی ہر ماہ چرخے عدد جو جان اس میں کی کو چو وہاں اسے کب ام معنی نہیں ہی پیر آگ نہیں میں سما سکتی ہو کب نور میں طلیت کو کس طرح راہ</p>
<p>کوہ کو کو کو کو کو کو کو کو کو شیخ سہری ریغ تحفہ سے سن نکے اس کے دہل میٹھے کلام یوں کہا قیدی مجھے کسے کیا بعد ازاں اک لہ بھر کر گڑھی دیکھا اسی حالت غم کو شیخ اس گرفتار محبت کو چھوڑ کر تو آزاد و عالم کو آزاد پھر کہا یوں شیخ کو کہ خستہ جا قید نگاہ کی میں کہتا ہوں طوق زنجیر اور زنجیر لڑاں</p>	<p>قند و حدت ہو وہ شیر کام رہی اور کہ ہاتھ دیر کہا شیخ نے جانا گئی مر گھر ہی اور سنکر قصہ بے سر کو شیخ اسے صبر و وحدت کو تو چھوڑ دو جہا نہیں کر کے حق کی کشتی ایسی چلی جاتی رادل چاہے جہاں قید باطن کی ہے پابند ہوں اگر لڑاں رہے نہ پھر یہاں</p>	<p>کے اس کو ہر معنی گوش جا ہوں کر کے باہم شورہ ہوش جیلا یا تو چھوڑے پڑھے صاحب بیمار خانہ سے کہا قید سے تو چھوڑ اس بے قید سنکے سے طوق اور زنجیر توڑ عزم کی تحفہ نے ای والا کر شیر معنی ہو گئے آزاد و کون کیا نہیں تھے سنا ہی تحفہ</p>	<p>رہ گئے حیران و شمشیر و سخن شریت تو حید کو کس کے نوش بند مجھ آزاد کو کس کو دیا چند شعرا نے مناسبات کے بہر حق کر اس ولیہ کو رہا تا قیہ بر لائے حق امید کو انکے کہنے سے دیا تحفہ کو چھوڑ میںے جانی کا ٹھکانا ہو کھر بندر کسا ہی یان با بند ہوں قید میں مصروف کی قوت کا حال</p>
<p>قید میں جسد کیا مصروف کو ساتھ اس کے تین ہو تو اور بند یوں کہا اس نے یہ کہتا ہوں بان اچھا ہو تو وہ نہیں کہ چھوڑ قید یوں آج کو دیکھا ہوا اور میں دربان رو بہر مستعد شیخ کے کہتے ہی ندان نظر</p>	<p>حکایت حضرت شیخ منصور رحمہ اللہ اپنے اپنے جرم کی تمامت بند کیون نہیں دینے خلاصی کو اکل تار میں نہا کے بند توڑ بند و زنجیر سے بالکل خلاص پھر اور چو کی کہ اوپر مستعد ہو گئے پھٹ کر کہے دیوانہ</p>	<p>شیخ منصور رحمہ اللہ یوں کہا مجھ کو شربت کا ہی پاس پھر شہارہ جو کیا انگشت سے عوض کی سب کے لای شیخ بند یوں کہا منصور نے چھوڑ کیا ہوڑ پھر کہا اب دو تم سارے نکل</p>	<p>خانی حق غرق بحر نور کو تم اگر چاہو تو وہ نہیں کہ چھوڑ قید حق میں ہوں میں ہوا بند دست پاس کے گریٹس کس طرح جائیں زندان پر بند کہتے یہ اور کی سوز ندان نظر اپنے اپنے گھر کو جا دیے خلل</p>

<p>یوں سب تم کو یوں نہیں دیکھ بدرائے حکم سے دلدار کے میرے پیارے نے مجھے تو نہیں انگی مری پر ہونے سے بند شیخ سری کا ہنسنا کیوں شیخ اور تحفہ ہم آپس میں تا جہول خستہ سیدہ سوختہ انگیا باہر سے اندر ناگمان آگے داروغہ سے پوچھنے کیا شیخ کو دیکھا تو جس دم ہوا بعد تسلیم داد ہو چشم نہ ہو ادب مجھ سے گدا کا بشیہ اہلانی تعظیم مسجد میں گند کیا نظر بند ہی ہوا داماز چاہ کو جان میں ہوا اور وہ چاہ غم کو شادی میں شادی کو غم سہل کو مشکل کہیں شکل سہل خلق جنگو جانتی سردار ہو ہیں نیز کر کہ ہر سلطان کی جان کو اپنے ستا ہر کوئی کہ بیان اس حقیقت مجھے تو ہو گئی ہو کیا یہ رحمت اسے تک سے دل کر کہ کشتار</p>	<p>یوں کہا جانا ہو مجھ کو دار پر ٹکڑے ٹکڑے ہونے کو جس در کے کر دیا ہر بند میں بندہ کے بند ہو جہا میرا بیان کر بند بند ہر عجب نکرہ دان ہر ذوق و نون ہر کمان تحفہ کہا اندر ہر جا فکر سے تحفہ کے دل نے ہم ہوا رکھ دیا پھر شیخ کے پاؤں پر سر شاہ معنی کو کیا ہر بندہ و خوار در جہا اہل دل جہا سیکند باز کو نشہ کہیں نشہ کو باز شاہ کو مسکین کہیں مسکین کو شاہ نہم کو دریا بھین اور دریا کو ہم اہل کو نااہل نااہل کو اہل پیشاں اہل دل ذلیل و خوار ہو کس لیے رکھا ہو خوار و ستہان خاک میں نہ کر کو ملا ہر کوئی اول در آخر سے کیسے ہو جو</p>	<p>ہر کسینہ میں ایک سر نہا اس طرح میں بھی ہوں حکم عقیدت اس سر مجھ کو کدی مجھے گر مر مالک ہو راضی جاوگی ہیں سخن سے ہو گیا اب آشکار</p>	<p>دار پر جا کر کہ دنگا میں بیان ۴۲ طرح اسکا ہو چھوٹا ٹھنڈ اپنے ایک بندہ کی پرستش مجھے ورنہ صابر ہوں میں ہر کوئی میں ہوں عین اور تو ہر شہ کر رہی تھے گفتگو کے راز و ناز پشت خم غصہ سے سیدہ و غصہ جانب ندان بند ہی امان شکل یہ خوش ہو گیا وہ کھڑا مشکلین آسان کی میری سب مجھے سو درج ہو بہتر کینز اور ہونا لائق مغنم عشرم کیونکہ ہر دان جلوہ فر کینز خار کو جان میں ہر گل کا گل کینز ایک بھین میں اور ہر کو ایک دانا کو ادانی نادان کو عقل اور جو میں عین اقل میں ہر حقیقت میں ہی شاہ جلیل کیون کیا اس آئینہ کو غریب قید میں اسکا سبب مجھ کو بتا یہ جنوں مسکوا کیوں کہ غریب کتنی مدت ہی یہ حالت شیخ سے کی عرض تاجر کر</p>
<p>ملقات شدن شیخ سری سقطی از تاجر مالک تحفہ</p>	<p>ہر کمان تحفہ کہا اندر ہر جا فکر سے تحفہ کے دل نے ہم ہوا رکھ دیا پھر شیخ کے پاؤں پر سر شاہ معنی کو کیا ہر بندہ و خوار در جہا اہل دل جہا سیکند باز کو نشہ کہیں نشہ کو باز شاہ کو مسکین کہیں مسکین کو شاہ نہم کو دریا بھین اور دریا کو ہم اہل کو نااہل نااہل کو اہل پیشاں اہل دل ذلیل و خوار ہو کس لیے رکھا ہو خوار و ستہان خاک میں نہ کر کو ملا ہر کوئی اول در آخر سے کیسے ہو جو</p>	<p>پاس کے بیٹھے میں حضرت سی بولابرت دعا کی گئی اب شیخ بولا ہوش کر لری بے نیاز لائی تعظیم پر تو ہر ستم کس مسجد جز و رول اولیا ہر عجب نیا کا یہ عکس کار نیک جان میں ہر بلورہ و نیک خار کو سلطان سلطان کو دلیل عاقلو کو جانتے جنون میں اور جسے بھین میں خراب دلیل کیون کیا اس گلبدن کو خوار کیون ہی زاد و عالم کو کیا حال کیا کتنی تھی و کینز ہر جوع</p>	<p>ملقات شدن شیخ سری سقطی از تاجر مالک تحفہ</p>

<p>سینہ مجھ سے فتنہ ہو تو کان بجے تاکے دیکھا وہاں خلق کا دیکھا وہاں اک زرد ہا بکنا ہر اک شاہنشاہ دنیا وصفت اس گرو کا جس پر پھر اغرض میں بھی ہو میرے پڑھا نور کا بتلا عجیب دیکھا عیان سب آگے بڑھ کر آئیں کہا لے لیا میں آل انحر کو جان خوئی درمیت کا تھکناں کے نکل شوق کی پیکر کا کدن بنگ کو تھان بان پر یہ کفر فرما دس چارہ بچا رہی کسکس کا رفیق دل مہندہ بیدار شوق نواز پرودہ دلین رتی تو نے جا بندگی تیری ہو میری ندگی دو جہان کا دل سے میرا گیا بیکسو نکا تو کسکس میں نہیں کھلے یہ پھر ہے تماشا رو پڑی ماسوا کی آرزو میں تو لو دین بول اٹھا ہر ایک کسی سو آ عشق کا مارا کسی اسکو تیر پر ہوا روشن وہ ہو کون آہ</p>	<p>عشق کے کیجے در تحفہ کو شش زکے راہ گوش کر کچھ تو اس گر رہی تھی قند پر حبیبیہ جو م جتنی تحفہ ہر تحفہ اسکا نام دین پھول سکی تنہا کا کھلا بہر نسیم پر ہی آگے بڑھا جسکی ہر توفیق میں قافیا زبان اسکی قیمت نکا میں سب سو فتنہ دھواں آشوب زباں خاطر عالم رہی تھی اسپہ طعل</p>	<p>سینے سا تھو اسکے کہانی کو دیکھا ایک ن پھر تا تھا میں اندرون ایک پوچھا میں کیوں یہ جو م دیکھ سکون شع رو و گلبدن جلوہ آن مارخ اندازہ گوش دیکھا رخ اسکا تو بایا جلوہ گر میں خریدار اسکے ہد ہا پیش پا یان ملک لایا کجا و اند شمار آیا خوش ہو کے پھر میں جلد تر سر پار کھتی تھی زیبا بی پنا</p>	<p>اُس بلا ناگہانی کو مری اگیا اک کو پھیلاد میں ہر کہا اک فتنہ تحفہ کی جو م سب میں ملل پر دانہ بن بردار تاجر روان عقل و ہوش کان سے بہتر ملی جگہ نظر قیمت سکی کرتے جانی میں سو آنکے درجہ اسکی قیمت میں ہزار خانہ ویران کر کو لیکر اپنے کمر پر عیان چہرے سودا پی پنا تھی لگی گائے چائے چنگ کو کون تجھ میں بس دیکھ کا کس مستغنی عاجزان چارہ سا اگر مرزدیکٹ روئے قریب خلق کے ہاتھ میں جو م میں دام غم میں تیرے جیسے میں غمسی غیر کی مجھ میں گنجائش ہی کر مجھے اپنے کمر میں لایا خاں اور کیا روزا شروع اور ہا ہو تاج اور ساتھ اس کے تھو ناٹرا زخم کھایا اسکی جان گاہ نے جسجو سبات کی ادھر ادھر زخم دل کھایا جو میں شوق</p>
<p>ماہی بے مایہ کا بیکس کا شفیق مرحم زحم دلان پاک باز خلق کو در پر مجھ دسی تو نے جا غیر کا کر دغ بند بندگی تخم الفت تیرا دین مجھ گیا دستگیر کر کہ میں میں نہیں کھولدی مرگان مر جان کی آرزو میں سے اپنے چھوڑ دیں سر میں اسکی سو دا پڑ گیا پار دل کے ہو گیا سینہ کو تیر کون سے بت ہو مارا اسکو آہ</p>	<p>دستگیر نا تو ان عاجز نواز اگر دلمر کہ جان کے حبیب پر ہی ہو عشق سے سب تن مرا ہو قسم تیرے جمال پاک کی ہر گ لے میں ہمایا ہو تو ہی ہاتھ میں اس کے کر مجھ خلاص بعد ازان اٹھ کے توڑا سا کو جو کوئی اس محفل دلکش میں تھا تیر عشق بھینکا کھش مانے لیک کی ہر چیز سب نے باہر ماری تیغ عشق کس مشوق</p>	<p>دستگیر نا تو ان عاجز نواز اگر دلمر کہ جان کے حبیب پر ہی ہو عشق سے سب تن مرا ہو قسم تیرے جمال پاک کی ہر گ لے میں ہمایا ہو تو ہی ہاتھ میں اس کے کر مجھ خلاص بعد ازان اٹھ کے توڑا سا کو جو کوئی اس محفل دلکش میں تھا تیر عشق بھینکا کھش مانے لیک کی ہر چیز سب نے باہر ماری تیغ عشق کس مشوق</p>	<p>دستگیر نا تو ان عاجز نواز اگر دلمر کہ جان کے حبیب پر ہی ہو عشق سے سب تن مرا ہو قسم تیرے جمال پاک کی ہر گ لے میں ہمایا ہو تو ہی ہاتھ میں اس کے کر مجھ خلاص بعد ازان اٹھ کے توڑا سا کو جو کوئی اس محفل دلکش میں تھا تیر عشق بھینکا کھش مانے لیک کی ہر چیز سب نے باہر ماری تیغ عشق کس مشوق</p>

گدرا ہن حالتیں کمال اُنس کھتی تھی غم نہ دھت یہ آہ و نالہ سوئے لفت کمال گاہ سرستی تھی یوں نہ ہو نوجوتی تھی گاہ اپنی سربال	کھا نا او پدیا تھا رب پر مال بھاگتی تھی مثل وحشی بہت یہ اپنی بیگانہ سو تھی حشمت کمال گاہ جاکل میں داری کو توڑ گاہ چون کر تھی تھک کو لال	عیش و نکتھانہ سوزات کو تھی اگر بیان سو عداوت با تھ کو شکوہ خفا کی تھی بھی ہم دم ران بھرتی تھی راتی بھی یہ کام تھا گم یہ را سکو روز و شب	لب بخندان زبان سے گفتگو تار دہن میں چھوڑ بات کو گاہ خاموشی ہی رکھتی تھی کلام جگو سوندی نہ خود سوتی تھی یہ جان میری اس آئی پہلیب
--	---	---	---

## مقید کون تحفہ را در بیمارستان دیان زور شور اور در علیہ عشق الہی

گرچہ مدد بین کین سو سوز لکھن سن من کی سب بندوق انسان کھوین لہو پھیوان جب اپنا ہی یوانی ہو یہ کھا نا پدیا ترک اسکا سوز نقل غم اسکا ہی روز ناہنر ہو جنوں پر اپنے دیوانی سدا ہو ہر روشن جس جاگتہ بلا ہو محبت اسکو وحدت سدا اسکی کھو کو ہوت عشق اور جو چھو سب تھی نجی ہو یہ رکھتا تھا امید انھیں زور رکھتی ہو ظاہر جو حسین جمال شیخ بوئے سمن کیا ہو نہر فن موسیقی میں رکھتی ہر کمال ذوق میں آگے یہ کاتی ہو چرب	ایکے بھی پر کیا اسپر کار کر دیا اس ماہ کو زنجیر طوق عاشقانہ تھی غزل تھو و حیان عقل جس اپنے بیگانہ ہو یہ خواب و آرام اسکا سوز لٹنا جگنا ہی ہو پھیوان عقل سے رہتی ہی بیگانہ سدا اپنے دی پر وائے جان کو بلا دشمنی رکھتی ہی کرت سدا شک کے میل خود ہی ہو عشق گنج دولت کی مری کجی ہو یہ ہم مثل قیمت کے اسپر داور ہن زیادہ اور سمن کمال جس اسکی ہی قیمت اور قدر قال سسکی ہو عالم اہل حال مست ہو تو ہرین و دیوار	جبکہ گڑا او بھی اسکا مزاج چشم سے جاری اسکی خور کا مال جسکاسب مضمون زور و تھا دشمنی ہو خویش ارسی اسے کھا کباٹل کو ہو جھوکا اگر راحت و آرام سب شاق ہو گر ہنسے تھوڑا بستا ہی ہو یہ غش ہی اپنی بخود میستی اپنی حیرانی کی پیششاق ہو اسکی ہی الٹا ہی و الا خطاب باہر حال اسکو میں ہو زور وار کیونکہ رکھتی ہی یہ اکال منر جس زیادہ خلق میں سکی ہو دم یوں کما ہو مطربہ کاتی ہو یہ جو کوئی آواز کو اسکی سنے لحن راودھی اسے حق دیا	بند زانہر آخر کو علاج پڑھ رہی تھی تحریر حساب گر یہ دفغان و آہ سرد تھا ہمدی ہو آہ و زاری اسے جب پیاسی ہو پیہ خون جگر اور تر پنے لٹوین طاق ہو رہج و غم پر اپنے خوش ماتی ہو یہ مرتی ہو نہ نیستی پستی یہ یہ شور و غل میں شہرہ آفاق ہو کر دیا ہو عیش میرا سب خراب ہی خریدادیکو ہر ہم میں ہزار جس اسکو چاہتا ہو ہر شر شوق کا خلقت کی ہو سپر ہجوم دلکواک نمہ میں لجاتی ہو یہ ذوق سو دودو پر سر کو دھنے اور دم علیسی اسحق نے دیا
---	---	---	---

<p>وایستے نہ کہ جمع لی زبان ہاتھ میں چسپاں کو لیتی ہو یہ جب بلند کرتی ہو تہ دار کو سکے ستری و کمر تحفہ سون حال لی کچھ تو ہی کرنا بیان رونی اور ہنس کر کہا اور شیخ</p>	<p>جاکے آتی ہوتی ہر دین جان صوفی اک عالم کو دیتی ہو یہ ہوتی ہو برپا قیامت چار</p>	<p>بلبل روح اسکا سر آواز چنگ میر غزل پران ہو چنگ زبان اور سدا سکے چنگ میں کمال</p>	<p>جای گلزار ارم کو بندنگ ہر صد اسکی چرخ تن جان اس سے واقف خدا الایزال</p>
<p>کتاب ہر چہ سچ کی ہر کوی یہی کی حق فروری سے کلام لو لیا ہر ایک الفت کو سب گناہ کو مہر کر گناہ فضل سوختی کو مہر کو</p>	<p>عالم کی ستر و آفت ہر کوی تنہا بالی بھولتی مس خام پر چھوڑا اس دولت کو کے طاعت بھولتی خال سیرانی و حل میں خور</p>	<p>پھر کئی شہزادی کی پٹے ہر روز کے ہوتی ترن ہول جو کانا تا میں محبت سے ایک محبت کیا جو مسکال لفظ حق کو لیا بھی پسند</p>	<p>پیر سید شیخ سری سہیلی از تحفہ مطربہ حقیقت حال و</p>
<p>زہنا محراب و پائیز بھیر ہو یہ فضل بھولتی کی زبان سنگریہ پیکے سے حل گیر دل کی بزم دہ دی گلشن پیکے چھتے کوڑا آب نراب سودا سر جو نہیں خاک کو پیشہ نم کو دی ہم جنت ملک انسان کو ہم سکے گناہ پیشہ کو شہزاد کو دی مال وہ ہوا اسکا جو آب اسکا گناہ چند نام اندر جو جنت پیشہ تو آویزا اگر گناہ</p>	<p>برو اک داند کو دین گئے جام کو نردی ہوا شنگ گناہ بد اسکی دی کو ترن بھیر آہ دل کو دی دم صولت بخت داوی کرک ملک بجا رو بیکین کو طاعت شیر وہ ہوا اسکا تو لیا اسکا ہوا کر کے طاعت سے حیات پاک ایک سادہ شادی راہت ہو</p>	<p>ایکے شاخ شنگ کی خندان لوڈ تو شنگ کو دیا نور ہیں جو جمال حلال خاک وہ شہزاد بالی پٹے اور زبان تخت پر بخت شنگ سے بجا زور کو خور شہزاد دیا ہوا ہوش کو دی بزم ہول جان وہ حیات جاوداں فراہم کے ان افسوس کی ہوش</p>	<p>جہان کی حق فروری سے کلام لو لیا ہر ایک الفت کو سب گناہ کو مہر کر گناہ فضل سوختی کو مہر کو زہنا محراب و پائیز بھیر ہو یہ فضل بھولتی کی زبان سنگریہ پیکے سے حل گیر دل کی بزم دہ دی گلشن پیکے چھتے کوڑا آب نراب سودا سر جو نہیں خاک کو پیشہ نم کو دی ہم جنت ملک انسان کو ہم سکے گناہ پیشہ کو شہزاد کو دی مال وہ ہوا اسکا جو آب اسکا گناہ چند نام اندر جو جنت پیشہ تو آویزا اگر گناہ</p>

مکتب ان نفاس خوش کن غار و در آفرین سب چہوڑ کر دیا گیا آفرین جان کو جو رہے سہی سن عہد و پیمان ازل کیا کر پاسبان ذکر کا کہہ دو رو شود ایک دم غافل نہ کر ذکر حق ذکر نہ کر نہ رہا ہو سے عیان ہو مشاہدہ حق کا ذکر چہ عیان جسکے تجسیم ہو عیان سلطان ذکر ہو سے دین جہان عیان پیش خود شہید کرم اس جانم بعد اسکے ہو نہیں سکتا عیان و سے جسدم عشق نکلتا تھا	غفلت نہ کیا سچ رہ ہوا جز خدا سے نہ لیکر جائیگا مر جا سر کو جو ہو اس پر خدا ذکر حق سے ملک ال آباد کر مانہ آجائے کہ غفلت کا جو مانہ رہو بغیر ذکر و فکر حق نا کہ ہو عین کسوی جاری عیان روایت دیدار ہو آمدن عیان اُس گھڑی ہو سر توکان کہ جسکے اک دریا کا قطرہ چہ عیان ہر حق دونوں ہا وہ خوف و حکم ہو تو ہو ہر چیز ہو چہ عیان جز احد کہ کون ہی نہ کرنا	تین دن کے پیش ہی مت ہوا تو کیا جا جا و دان چاہا اگر مرنا اس رہ میں ہو نہ کنگری غفلت نہ کیا سچ رہہ دور ایک دم نفسیان اگر تجھ کو غیر حق کو دل سے اپنے دور ذکر حق طاعت کا کو دل حفظ ذکر لفظی عارضی ہو لے عزت ذکر اور نہ کر رہو جا ایک بار یہ جہان غم سے ہو ہمہ وقت انفرد برقی تجلی تھان جب کہ عشق احد و تہذیب جسکے آنداد اب آئے تھان	آخر ہو مثل عقیم نامراد پہلے مر نہ ہو جا کا دوسر ہو یہ مزار مذکی پانیدی پاس کر انفس کا لے غیر عمر کی دولت کچھ گاہو آ نور کے جاہ سے دل دور ذکر سری نور ہستی سے نور ذکر وہی جو ہری ہو ای عزت غیر حق کی کب رہی باقی شمار تکڑی اس عالم کو نہ نشو و نما چھوٹک کر ہو گئی سن نشا میں احمد دریا سے ہو دور تصہ تحفہ کو کرم سے بیان
---	---	---	--

جمع بقضہ خریدن شمع شری تحفہ را و منظور کردن تا جرو آواز کردن تحفہ را

شیخ فرس کچھ کمال قبال اور کمالین کہ انکو سے کر تحفہ پہر بعل سر بستہ ہو یہ شیخ نے چہرہ تھکے اب سے کر جس قدر دریا ہو کر ہو کر میں لاشکر ہو گیا اپنے تحفہ جو کہ نقد جس پر کیا تھا پر ہانہ وہ میں سبک رہ گیا	یا وجب تحفہ میں کمال سول لیا ہو ہوتا آسمان تر لے تو ہر کہ وہ نہ کی کر چہ تحفہ کو میں ان اسکی جا ایک تحفہ سب سے ہو کر کب ہو ہم پاس اس قدر ہو کر سب کا سب ان کی تحفہ میں مثال عاشق بیدل بیدل	خاطر در میں اپنے کمال دونوں عالم ہو ہو ہر تر کہ چہ چہ اس ایک درہم میں چہتا ہو تو اگر لیتا ہوں میں موت کی اس کے تار تار تم ہو سکیں ان کی پرانی ہو گیا قضا جس کے ہو کر آہم خرموں میں ان کو	ہو یا ایک انکی تنہا کمال اور ہو باہر نقل ناوان خیر لطیف حق کا بھی ہو کچھ میں جو طالب قیمت کر رہا ہوں ہو گیا ہون فقر میں توبہ جو خرید و گئے اسے ہی ہو کر ذکر کہ ہاتھ میں آسانہ کسے جا اپنی حیدر میں
---	---	---	---



## مناجات شیخ سرقی سقطی در طلب قیمت تحفہ رحمت اللہ

شیخ ذوالسک کا ملک میر کر  
ابتداء از ان ٹھکر کے با آہ و بکا  
گھر کی شیخ اور نہ تھا پاس ایک  
جا کہ بس حیران تنہا بیٹھ کر  
پاس میر کی کچھ نہیں پر لے جو اد  
کھول کھیند کر م کے اپنے در  
ہو در یا رب تو اب حاجت تیر  
شیخ کی بس غر و زاری ٹھکر  
کھولا دروازہ تو دیکھا اک میر  
اور کی ہمراہ خادم با ادب  
شیخ نے اس سے کہا اس وقت تو  
یعنی لیکر چند زر کی تھیلیاں  
آپ کے پاس سلیمے آیا ہوں  
صبح ہوتے ہی ادا کر کے ناز  
ہاتھ چمکا کر ادا کر ان میں  
شیخ کو دیکھا تو لکڑی کر جا  
غیب سے کل آئی مجھ کو یوں  
ہو خلا کا قرب اس کی جان میں  
یعنی خوش بٹھی تھی ان کے باز  
خلق میں مشہور کہ اسے خدا  
خلق میں جو ہو گیا مشہور  
ہر طرف اس کے اوپر کر خیر  
مربوب عربی ہوا و گنامی کی

رات بھر دے بعد سو زنگ  
ہی ترے فضل و کرم پر اعتماد  
او عطا تحفہ کی قیمت مجھ کو  
کر نہ مجھ کو سامنے تاجر کے خوار  
آگیا دریا کرم کا جوش پر  
بالباس فاخرہ رے منیر  
تھیلیاں پر زری تھیں  
کسیلے آ یا کہا اے نیک  
جا کے سرقی کی نظر لڑیں  
ہو قبول ہو کچھ لایا ہوں  
باہر آئے شیخ با شوق دراز  
لیکے اس کو بجا رستان میں  
عرض کی آؤ کہ اب مجھ پر کھلا  
بے شغف تحفہ ہے مقبول خدا  
نور و عظمیٰ اس کو ہر آئین  
تو نے عالم میں فراموش کیا  
کر دیا مجھ کو بلا میں مبتلا  
ٹھکر کے نشو و نما فتن کو اس پر در  
آ کر بر سر ہو جیسے ابرھوم  
آفت شہرت جب پکڑ لیا

لاتا ہوں میں اس کی قیمت جو خطر  
روڈ روڈ شیخ اپنے گھر گیا  
جزو عا و گر پڑ افغان بانک  
حال میرا تجھ پہ ہر سب شمار  
مجھ غریب و مفلس بیجا پر  
دعہ کر آیا ہوں اس سے ضرور  
کہ مجھے رسوائی اندر موزن  
ناگمان ٹھونکا کسی نے کدور  
اور شیخ روشن لیے ہر غلام  
ہو عین احمد بن بنی ای جناب  
خواب میں یوں ہی باتیں کی  
جان تو اس کی خوشی میری جی  
سید شکر حق کی نعمت کیا  
لیکے تشریف تحفہ کی طرف  
بیٹھا ہوا کھین لگا دی جا رو  
قرب تحفہ رکھتی ہے تیرے نشان  
فضل رب کا اس پر ہر دزد  
اور یہ کی حق سے مناجات ہو  
وصف کا میر کی کوئی وصف نہ تھا  
ہی یہ بند آہن ہم بھی سخت  
بعض مہر میں دشمنی کینہ دشمن  
داسن بولت پکڑا اور چلا  
کیا قدر جان و گنامی کی

<p>شب سوزم تو کی بوجھ آگیا ساجر بھی اتنی میں ہاں شیخ فیہ پیش کی سہیاں قیمت تحفہ میرا اس سوا رو کے تاجر نے کی خرید بات جانے میری طرف بل کر اب اگر دنیا کی دولت تمام اور جو کچھ ہو سیم دے اسکے حق کی مرضی میں لانا تاجر اور کہا گیا کہ رسل اللہ مجھے راضی ہوتا اگر دے گا پاس میرا دل رخصتا ہو اب پاس میرے حقد ہو لگا لال انفردت لٹا کر میرے پر گیا تحفہ کی برکت کا اثر عشق کا تحفہ کی اک شہلا گھا عشق کو دیا میں جو بھی غوطہ</p>	<p>عظمت عزت اکرم عظم سوچے آنسو غم کی سہل چہرہ لونا عرض کی تاجر نے انکو دیکھا اسے اسکو کب کروں سہجہ خواب میں حق کی کیا عکاس ہر نہ دیوانی بہت عال ہے کب قبولوں اسکو توں میں کیا وہ بھی میں نے سب نفیر کو دیا باندھ لی مولیٰ کی رستہ میں گر خوش مے عمل ہو اگل میں مال میرا ہوتا تحفہ پر شمار خالصا شہد یا میں سب کا ترک لے کر دیا میں لال رکھا بارنفر سر پر میرے</p>	<p>قدرا و عظمت اگر چاہی ہو تو شیخ بولے غم نہ کر آیا ہوں میں میں نہیں تباہ ہوں میں تحفہ کب پھر پڑا تو اور درم چنبار یعنی ہو مقبول حق تحفہ قدر ہو گیا جب ظاہر مسکام تبا خالصا شہد یا میں با یقین کر دیا سب کچھ رہ حق میں شمار یہ جو حال تاجر کا سنا جو رہا محروم جس کت میں شیخ سے پھر میرا بلا ہر گاہ چھوڑ کر کے شمشاد جاہ و ثر کر دیا راہ خدا میں سبیل دل سے اپنی سب مراد میں لے کر</p>	<p>بیان تاثیر صحبت کا ملان و تحریر صحبت و خدمت ایشان</p>	<p>جو اگر کان نہ کہ میں نہ رنگ ان کیوں می تھو کہ گنگ تا وصال حق سے ہونے تو تبا تا کہ ہو حال تھو اب حیات صحبت کامل سے ہونے و کمر بے شمع جانا ہاں کی سہیاں</p>	<p>خو کا ہو سنگ شہر میں جیہ ہو بس کسیر کامل کی نظر ہو تو ان شہر کے قد و نثر شمار خاک سے کم ہو جو خاک کا یار ڈھونڈ حق کی بار کو اس مرد کار بہر مقصد بیکار ان سے دور راہ</p>	<p>بیٹھ کر خلوت میں کم کر کپ کو جس کا تو طالب وہ لایا ہوں قیمت اسکی ہو سکے گا کوئی کب بڑھتے بڑھتے پیو پیو چاچا میں پاس میرے خوش دیکھ نہ دور کر سکے کون اسکی بے بی شمار کر دیا آرا و تحفہ کے نہیں ساکرون حاصل انسا و نگار ہاتھ سر پہ لے کر رونے لگا جل گیا ستر اقدام سر کت میں تم رہو میں تبا کسیر گواہ راہ میں تنگی میں ہوا ہوں فقیر بہن مجھے کافی ہو وہ علم کامل باندھ لی مولیٰ کی مرضی پر کر دیا ایک تخت سب کا راہ پر گھر دی ہمسایوں کو سب میں پاس انو کو بھی ڈونے دن صحبت کامل نہ ہو کہ شکر سنگ میں جس سے ہو وصال پھر شکار معرفت کا کر شمار صحبت نہ رہی دیکھنے سے ہوا تا خدا تیرا ہو یا اور نگار رکھ ستار و نیر نہ تبا ہونا راہ</p>
--	---	--	--	--	--	--

<p>خدمت کامل کو کر تو اختیار خاک پاسبان کا دلان ہو لیسر درد کی رکت تحفہ کے غرض انکی صحبت کیا ایسا اثر تحفہ بندگی سے جی بھی سب لباس فاخرہ تن کمال عقل کی چادر کر کے چاک اشک کے فالوں کی کمی تسبیح بنا درد و رنج و غم کو کر نیافین وقت پہنچنے کا زور نہ کتاب آگ پہلے ہی آہستی پہ نہیں چاہتی ہوں اس سے کھو جاتا جنگلک ہو گا نہ ہر کمال ہو قرار و صبر کیل کواہ ساند کھون شعلہ خنسا راہ سناؤ گئی آہیں آہیں گونگ گرچہ ہر دم نہ سنا ہر حال کیک یہ اور اچھکے بالاد آہ شیخ اور تاجر و غیرہ ہزارین چھوٹے چھوٹے شکر آباد روح صاف تھیں ہونے وقت دامین قید ہو تو شری جوتھا آستان اسکا کمان پاتے ہون</p>	<p>دین نیکیوں میں سب شکار تا تو ان بندہ شو سلطان باش آزاد شدن تحفہ رضی اللہ عنہا ہمک پختن او از خلق شیر عزت کی طرح وانی اٹھی ٹاٹ کا ٹکڑا لیا ایک سر ڈال عشق کی فی ڈال نہ شکر عا اور عصا آہ ہاتھوں میں لیا پکارا شہر نامہ اسی کا طریق کر دیا آزاد حق نے جی بوجب واسطے اس کے جی کی کوئی نہیں دلیہ اٹل ہوں میں ہر شہر پاس وقت میں ہونے کمال جنگلک کھونڈو کل کواہ میں ہونگی غم جل جلا جلاہ پتھر سے ان پتھر کی ہیکل اٹھ پتھر ہی پر ہوا شکر کمال چھوڑ کر سیکو لیا جنگل کی باہر سے دیکھ تحفہ کے تین انکی صحبت ہو گئی گھر وید عشرتی ہو گیا جنت کے رستے رفیق شیخ و تاجر و امیر احمد بن تثنی</p>	<p>زخم خور چون گوشت و چکان بہتر اس ہو کہ ہو تو تاج سر کہو دیا ان سب کا روحانی ہو گئے کسی سے چون مثل زر تن پاک کی پیرانی ڈال لی نرنگ لے کر دیار حیات کا پاس مفسی و فقر کا توشہ لیا اور مٹلی گھر کا منڈھ پیہ دہر شیخ سرری کو کہا پھر میں پو واسطے اپنے زور و زور ہنسوں اور دنا اس سے ہر شہر جا آگے ہوں ہی کہو مٹلی ہو نہ جنگلک ہر تلک سا کار میں ہونگی خون کی شکر کبا جان و تن کو کر و گئی ہر خدا لیک مستحق کی کب بھی نہیں ہرچہ ہو میری سوا مالیت ہو گئی شکر ہی کی کم عیب پر نہ تحفہ کا تیا انکو ملا ماہی ڈر آب کو دیا کی راہ کھاتے ہی کھر کی لیا گشتن کی بند کھاتے ہی ہوا مثل و جا وہ ہوا صحران دین میں کم</p>
--	--	---

# به بیت الله و انتقال کردن امیر در راه مکّه و ملاقات شدن شیخ از تحفه

## و انتقال نمودن تحفه و تا بهر

جب نه تحفه کابینه استکلا  
شیخ و تاجیر تیرین دریم  
جب نه پیا یا تحفه جان کاه کو  
دولت دنیا تو می کو کشته اند  
ایکدن با شوق ال دین پیو  
تھا یا ای مضمون ان لک کو  
ہو چراغ شب سید روز و کائنات  
در دہر تیر اشفا ببار کی  
عاشق حق نشا دنیا پرین  
سکے اس شیخ مضمون دعا  
سکے اسد م شیخ کی دعا  
شیخ فریو چھا کہ تو کون تو  
رحم حق چھیر ہوجرت کی جا  
مین ہوں تحفه جسکی تیرا  
ہو طبعی اک رائیہ پاک تو  
سر سیمو آدہ ہوا اسکا حال  
قطر خون تھی ہزاروں شیم  
کیا ہوا حاصل تھی ہمدان  
جب چھوڑا راد تو کون  
اسم غنم سر چھین پکا کھانا  
قد و قیاس پائی تیرے

چلے چھیر تیرین بیت ہند  
جان بھی جان فریق کی شہر  
کہہ دے تھی شیخ کسبین وقت  
بے کتا ہو کوئی سید بیت  
شاد مٹی لہو غم اندوز کی تو  
زخم تیرا ہوا دل زار کی  
آہ و درد شکی دوا ہو نہ  
غل سسل شک سجان بچلا  
چونک مٹی کی بارگی وہ بار  
جسکے نامہ سحر اول خون ہوا  
آشاکے بعد ہوا آشنا  
پانی پرچہ ستر ستر سونوا  
ناک مین غلطان تھی کھان  
بد رتن شکر ہوا مثل بال  
نوا کو پیر آہ و آہ پیر  
خون سو کو کہ غلوں مین  
تو کیا دیکھے کہ مٹی کو  
کیا علی غایت ہو سو کر نمان  
اصل کو میر کو کہ کو زہر چوں

میر کیا آئین رستہ مین امیر  
میر تو آئینے گیا مراد مین  
اک صد اسدہ دانی گل مین  
اوشے جھوڑا ہو محبوب دل  
رہنما تھی چھیر ہر گمراہ کو  
بیاس تیرے شوق کی کھنا پیر  
جو کہ غم ستر ستر اسطرار  
جا کو کھا اک ملائی کتھن  
سراٹھا کر آئے دیکھا شیخ کو  
سکے یولی لا آہ الا ہو  
مگر کو کیا ہوا دل ستر شکی  
شیخ فریو چھا ہوا سکھو کر  
ہو گئی ہر پر سیمو بیہ خیال  
ہو کیا قامت لک سیمو کھانا  
شیخ نے تحفه سو پوچھا امر  
تجاو نہائی مین کیا حق تو  
عرض کی تحفه فریو والا  
میں پیا ناک مٹی استہ کی  
سیم و زہر چوں ہو لک کھنجر

کو پیا پھر غم بیت اندک  
متفق ہو کہ کہ قصہ غم  
حسرتا و درد عالم کال کاکر  
شیخ و تاجیر ہو پختہ بیت  
جس غول غم تیرا آئین  
اوشے جھوڑا ہو محبوب دل  
دو تیرا کھو تیرا کھانا  
تیر کو اب دلی مین کس  
فریو دیکھے سو کو کھانا  
سر سیمو ہوا کھان مین  
اور کھا شیخ سرخی شومو  
جمل ہون کھان کھان کھانا  
مین ہوں تحفه دل تیرے  
مثل شکا ہوا کھان ہو کو کر  
ہو گل شکر کھان کی شال  
مار مرہ کی طرح کاکل کون  
خل تنہائی سیمو کیا کھان  
کریان کھان لطف و صفت کو  
شکر ہوا پختہ پائی کھانا  
خاک پاتا ہو چوں کھان  
لکھا کھان نہان ایک کھان

<p>خلق سو جسم ہوئی ہونین تخت پر اپنی بخت کی تھا قربت حق سے ملے انست تھا میری ہمراہ عرب کی آہ حق تعالیٰ کی مرا الفت میں شیخ بولے وہ کہیم پڑیا ہو طواف اند تیری امید پر دم میں بھر کر سانس نہ گئی عمر طاعت میں گذری تیری غم تو اپنا کر نہیں کر تھا غم بید تیری ہوئی گر کر خاک پر دیکھ کر یہ حال ہوئے شیخ یون شیخ فی دونوں کا گور کھون رحمت حق ہو سدا پیر نثار</p>	<p>جودمان تھا ہو گیا مجھ پر جان تاج الفت کام ہو سر پر غیر اسکے سب ہو حشرت بھی مر گیا غم سو دہ تیری چاہ میں ہمقرین ہر گیارہ اجنت میں خط آزادی تجھے جسے دیا لگ ہی ہو ہر طرف اس کی نظر عشق کہ سب کام ہو کر گئی مردہ رات کو جان بھی تار کی جائے نام ہو جس جاسین ہو غم مر گیا تحفہ کے رکھ بانوں پر اتنا بندہ اتنا کہیرا جوں بہج ماہی ہو سو سو وطن دی جگہ ہو بھی بسا کے جوار ہو چکی جب شعری تحفہ تمام</p>	<p>لاکھ میں اک کرم ہو گیا ہو دفع درد غم مرا سب کرویا شیخ فی اس کہلاؤں امیر یوں کہا تحفہ کو وہ کہو شربت حق نے بخشا ہو اسے وہ تبا ساجر دل خستہ الفت میں تیری سکے تحفہ کو دعا اکل میں جان مت دی جان اسو دیکھان چھوڑ کر اسو دل رویشا نگ آگیا تاجر بھی ناگہ اس گھر ہی جان می بیساتہ مثل تنگ بعد ازان تھینر تو تکھن کر رحمت حق ہو جو شام و بحر بارہ سو تھے اور کاسی لی بحر تحفہ عشاق رکھا اسکا نام</p>	<p>دی ہر اپنی قرب میں ہو جو جگہ عشق سے اپنی مراد مل جو دیا دی تھا جو قیمت میں تیری کشمیر ہر گیارہ ہمسایہ مرا اندر بہشت آنکھ کو دیکھانہ کالوں کے منشا چار چشم ہو شوق تیرا تیر ہی مر گئی رکھ کر در کعبہ پہ سر جان جانا ان قدر کی اسے جان بیکہ لو اس سے تو مرد و گئی دیکھا تحفہ کو کہ ہو مرد و پڑی ساتھ اس شمع کی جلا کبیر رنگ خاک میں دونوں کو سو پائے سر ان شہید و کی روان پاکت ہو چکا جب حضرت تحفہ کا ذکر</p>
---	---	--	---

## مشت باخیر

از جناب عالم نوری فاضل یلمعی جناب لانا مولوی اشرف علی صاحب دس اول بدست آمد

<p>آہ کہ وہ بار مرا یا نہیں آہ جو لے ہو مجھے بھینکے دین آہ سنے کون مر اور دغ آہ مصیبت مر می ہو کر کون</p>	<p>آہ وہ دلبر مرا دلدار نہیں آہ کوئی مجھ سا بھی نہیں آہ بجز غم کوئی غمزا نہیں آہ مرا یا رہی جب یا نہیں</p>	<p>آہ مجھے جسے لیا پھر دیا آہ جسے دل یا بس بچ گیا آہ کہوں کس میں اچانک آہ اسی آمد آو نہ کر آہ</p>	<p>آہ مرا کوئی خریدار نہیں آہ کوئی یار وفادار نہیں آہ کوئی محرم اسرار نہیں آہ ہی ستر قابل اظہار نہیں</p>
---	--	---	--

تمام شد

# رسالہ در بیان وحدۃ الوجود

بسم اللہ الرحمن الرحیم

از فقیر حقیر امداد اللہ قادر دقتی جشتی صابری عفا اللہ تعالیٰ عنہ  
بعد حمد و صلوة و اقیات و تقدیم سلام و تحیات مودت سمات بخیریت شریفین مکرم معظم درویشان قدودہ ایشان  
حقائق آگاہی معارف دستگاہی جناب مولوی محمد عبدالعزیز صاحب جشتی صابری زوال اللہ تعالیٰ مجده  
مہربان و مکشوف باو معاوضہ سامی بمضمون عجیب اشارات غریب موصول شدہ ممنون یاد او رہا فرمودہ بحکم شریف  
و ہم طریق در بارہ مسئلہ وحدۃ الوجود متعلق بہا استدراکی شدہ است و طلب علمش بہانہ رفتہ بخیر و ما فقیرین  
بیافت کجا دارد و خود را در زمرہ عارفین حقائق شناس کجای شمارد کہ مقتدی چنین مخطیہ کرد و اما از آنجا کہ  
جناب بکمال جوش و کوشش جواب طلب فرمودہ اند و پیامہا گفتہ فرستادہ لا علاجاً امتثالاً لا لامر قلم برداشت و  
سہر جوشی ست در فہم رسید از طلب یا بس نگاشت و اللہ الموفق و المعین یہ جا میدارم کہ اگر سہوی خطائے یابند پویند  
بلکہ باصلاح ان کوشش کہ منت خواہد بود چرا کہ فقیر بچندان راجز منصب ترجمانی، پیچ نیست۔

۱۳۸

## آغاز

فقیر مانوہ مکتوب بطریق انتخاب مضامین آن۔ اینکہ سوال اول مولوی محمد قاسم صاحب مجسم مقتدران  
وحدۃ الوجود و وحدۃ الموجود و المجدوز ندیق میگفتند مرید و شاگردشان مولوی محمد حسن صاحب نیز همچنان میگویند  
در احوال فیاض القلوب را ما اول میدانند تاویل و ان آن جز خود دیگرے زانی شمارند و مولوی رشید احمد صاحب  
و مولوی محمد یعقوب صاحب نیز بمرین مسلک بوده اند باوجود آنکہ اجازت از او گرفته اند و مشرب این جشت  
مبارک در خلافت مشائخ جشت سخنان میگویند

## جواب

نکته تناسل مسئله وحدۃ الوجود حق و صحیح است درین مسئله شک و شبه نیست معتقد فقیر و همه مشایخ فقیر و معتقد  
 کسانی که با فقر بیعت کرده و تعلق میدارند همین است مولوی محمد قاسم صاحب مرحوم و مولوی رشید احمد  
 صاحب مولوی محمد تقی صاحب و مولوی احمد حسن صاحب غیر هم از عزیز این فقیرند و تعلق با فقر میدارند  
 هیچگاه خلاف اعتقادات فقیر و خلایق مشرب مشایخ طریق خود مسلکی نخواهند پذیرفت - مگر با اعتقاد کفایتی  
 است قلبی که بنده را از کمال علم و یقین صدق بر مری در دل مستحکم گردید این را در عرف شرع شریف  
 تصدیق میگویند و اقرار بلسان بر اے اجزای احکام مسلمانی ضرور افتاد و گرفته بنابر ثبوت اسلام عند الله  
 اقرار ضرورتی ندارد و تصدیق قلبی کافی است این مسئله وحدۃ الوجود چنان نیست بلکه درینجا تصدیق قلبی  
 و تحقیق و کتب لسان واجب است چرا که اسلام شرعی تعلق با خدا و با خلق میدارد اسلام حقیقی محض تعلق با خدا  
 دارد آنجا تصدیق با اقرار ضرور است اینجا فقط تصدیق باید - سوائے آن در استنار این مسئله فائده همین  
 که اسباب ثبوت این مسئله بسیار نازک نهایت دقیق فہم عوام بلکه فہم علمای ظاهر که اصطلاح عرفا  
 عاری اند قوت درک آن نمی دارد چه علما بلکه صوفیاییکه هنوز سلوک خود تمام نکرده باشند و از مقام  
 نفس گذشتن بمرتبه قلب نرسیده اند این مسئله ضروری یابند و از مکر نفس و تزلزل لغزش پا در چاه اباحت  
 و قرضالت سرنگونی افتند بلکه کرده با افتاده اند کما شیخین ناھم نہعو ذیالک من ذلک جناب  
 ہم نگویند مانند کہین مسئله خاصیت عجیب میدارد بعضی را ہادی و بعضی را مضل و ہر چند نعمت  
 خوشگوار است اصحاب را اذن لذت و عطاوت حاصل مضی را تلخ و ناگوار و در حق شان زہر قاتل  
 برای ہمین فرمود من صلوٰۃ استراۃ المرء یجوز فیہ فقد کفر استراۃ لازم افشای آن ناجوازا و ل  
 کیکہ درین مسئله خوش فرمود شیخ محی الدین ابن عربی است قدس اللہ سرہ اجتهاد و درین مسئله  
 و اثبات آن بر اہلین و ہنرم بر گردن جمیع موجدان تا قیام قیامت منت نہاد و حق اینجا است کہ شیخ  
 الیشوخ شہاب الدین بہروردی قدس اللہ سرہ ہم عصر دہم بلد او مردمان حال شیخ البرز دیر سیدند  
 گفت فھو ذی یوفی مردمان از صحبت ادا حرازمی گردند چون وفات یافت از شیخ الیشوخ حال خزن  
 او پرسیدند فرمود مات قطعا لوقت من کان فی اللہ ہمہ مردمان تعجب کردند و پرسیدند کہ چرا او را  
 زندیق گفتے ما را از استفادہ محروم داشتی گفت او ولی و واصل حق بود اما جذبہ قوی داشت  
 ہر چند مقرب با گاہ بود الا کن قابل اتباع نبود و در زمان اخیر مذکور بود زبان او در افشاے اسرار

بے اختیار شده اگر شما وجهت او میرسیدید گمراه می شدید چرا که از غلبه حال سخن گفتن در مقام شنائی آمد  
 و عوام را زیان دارد اگر ندانید بر شما منت نهادم پس اینجا خود را باید فرمود که مردمان را چه می رسد که با کس  
 و با کس باز مسئله وحدۃ الوجود گرم داریم و عوام را که جزوی از ایمان تقلیدی میدانند از ان بهم بی نصیب سازیم  
 در اینجا گفتگو بے حاصل است وقت خود را اعتقاد عوام ضائع کردن است معارف آگاهان را بی رویه عین حقیقت احباب  
 فقیر مثل فقیر زبان ازین قیل و قال بستر میدانند و احراز میکنند سالکان را اشارات و تباویلات مینمایند  
 تا انکار آن مسئله نگردد و بسیار مردم بدست او ویزاین مسئله سرشکنی برداشته مجلسهای را این خود مکرر شده گروه  
 مسلمانان را گمراه سازند چنانچه مشاهده می افتد پس ازین قیل و قال چه فائده اگر بیاید مردمان را بطلب حق  
 و ترک تعلق دنیا و کثرت فکر و فکر تحریرین باید فرموده در آن باید کوشید چون ازین سلوک تزلزل نفس تصفیة  
 قلب حاصل گردد و خود ضرورت آن قسم مراقبه در ضیاء القلوب مرقوم شده پیش می آید خدا خود هر سهری میکند  
 وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَكُنَّ مَعَكَ ۖ غرض از هدایت کردن سبیل تجلی ذاتی است بطلب کمال حقیقت  
 مسئله وحدۃ الوجود منكشف گردد و این راه رفتنی است گفتنی نیست از گفتن تا دانستن تا دیدن و شدن  
 فرق بسیار است خدا را و احوال او احباب را و اشاد احباب شما را در این راه از زلت پانگهها و دسپیر و شیخ اکبر حضرت  
 جامی قدس سره الهامی میگوید قطعه از ساحت دل غبار کثرت رفتن و خوشتره بهره در وحدت رفتن  
 مفروض سخن مشوک تو حید خدای بی واحد دیدن بودنه واحد گفتن چه اگر از راه انصاف نگذریم و تعمق نظر  
 در حقیقت این مسئله نگیریم جز حیرت و حیرت بدون فنا در فنا هیچ بدست نمی آید چه خاک گوئیم که چنین است چنانست  
 ع آن سوخته را جان شده آواز نیاید به ناطقه در تشریح این اسرار و حیدانی لال است مثل نایبای مادر زاد  
 که در خواب رنگها و چیزها بے عجیب می بیند با مردمان چه توان گفت که چنین بود یا چنان بود چرا که در محسوسات  
 چیزی ندیده است که بدان مشابه کند و فهماند اگر احیاناً گوید و فهماند و انهی نگفته باشد و الله اعلم بحقیقة الحال

### فقره دو بطریق انتخاب از مضامین مکتوب

سوال ۲- حال آنکه در ضیاء القلوب توجزش لا موجود الا الله و مراقبه همه اوست به تفریح تا کس است  
 و هم در مراقبه همه اوست ملاحظه معنی لازم گفته پس بین مراقبه بلحاظ عینیت و اتحاد صورت بنند و و نیز  
 جای دیگر ضیاء القلوب درج است تا وقتیکه فرق در ظاهر و مظهر پیش نظر سالک است بوسه شرک باقی  
 است ازین مضمون معلوم شد که در عابد و معبود فرق کردن شرک است جواب ۲ شک نیست که



فقر این همه در ضیاء القلوب نوشته است اگر گویند که هر چه گفته نمی شود چگونه نوشته شد گویم کابرین مکتوبات در  
 رابطه تشیلات محسوسات تغییر میکنند تا طالب صدق را همانند آنکه کانه گفته باشد مثلا اگر نایاب در خواب آری  
 بنید و در بیان آن عاجز آید گوید که مثل ساعدین بود در آن حال بدست او اگر رس دهند و گویند که این چنین  
 بود گوید بان چنین بود نیست تفهیم به تشیلات ازین قبیل است تحریرات پیشینان برای آگاهی پس آیندگان  
 تا افاضه برقرار ماند و وقت حاجت رفع شکوک گردد و اسرار یک سیدت بسیدنی که در حال تعلیم کردن مناسب  
 دانستند در راه حقیقت کشاده داشتند و گفتند ما آن کسانی که تا اهل را در کتاب مانظر کردن حرام است  
 حقیقت حال نیست فقر بهم تعلیم ایشان قول ایشان را ترجمانی کرده است با وجود آن جناب استفسار  
 میفرمایند و نکات چگونگی آن می خوانند لا علاجا انتاللا لامریندی الیضاح آن ضرورتا و تا خاطر نشین  
 آن حقائق شناس گردد و اطمینان دست دهد و در همانند اختصارش اینکه از بیان ماسبق مبرهن  
 گردید که در اصل مسئله مذکور حق و بالیقین است صدق آن انگاه معلوم گردد که طالب رخصت در زندها و ماست  
 استغرق و ترک خطرات ماسوا از خودی خود دور شود چون از خیال خود گذشت گویا از همه گذشته هیچ شے در  
 نظر او خیال او مانند همه سستی حق معاشه کند و قتی که از نظر سالک تعقیدات و مہتی ماسوا رفع گردد و در خیال هیچ بنید  
 و بجز گردد بلکه شعور این معنی بهم تعلق شود هر چه بنید خدا بنید بود و گفتن چینی آنگوید این تیره را فنا و فنا گویند  
 این گفتار را زنی نباید نفید بلکه نانی میگوید و لا آقا قدس سره است **هـ** فی که هر دم فتمه آرائی کن  
 فی الحقیقة از دم نانی کند بے فنا فی خویش و بے جذب قوی فی جرم وصل را محرم شوی **ایضا**  
 عارفی گفته - تو میباش اصل کمال نیست پس تو در آن گم شود حال نیست پس فی ازین وقت خود خردا سلطان  
 انبیاء صلی الله علیه و سلم فی صفة الله وقت لا یستعنی بذکر مکه و مقرب و لا یجی مہرسل و از خواص است و  
 گفت با نیرید بسطامی سبکائی اما اعظم شانی و گفت منصور علاج انا الحق این همه این همه پست با وجود این  
 همه غریب اعتباری که اصطلاحی است از میان عبودیت تعلق نشد هر چند در حالت فنا فی شعور و نظر سالک  
 نماند باشد زیرا که چون از بے شعور بے باز بشود در آمد دانست که من از خود بجز شده بودم مثل آن آهمن پاره  
 که در آتش سرخ شده لغو زد که من آتشم احوال این قول بے کرده نمی شود اما واقعی تر نشو است این  
 حالتی است بر پاره آهمن عارض شده و گرنه آهمن آهمن است آتش آتش این است شمع از حقیقت وحده الوجود و چنانچه  
 کیفیت عنایت و غیرت اندک دانستن از واجبات است تا آنکه ازین آگاهی نباش کیفیت وحده الوجود

مفهوم نگردد و ورزش مراقبه همه اوست و ملا خطه عینیت صورت نمی بندد و کسانیکه بجز خود و خود را در حدیقه الوجود  
در زنده انداخته اند از نادانستن مسئله عینیت و غیریت بوده است هر که اول این دو امر را تحقیق دانست دانستن همه  
مسائل بر او آسان گردد اگر چه تحقیق این مسئله عینیت و غیریت متعلق است بدانستن تنزلات سته اما فقیر باطناب  
آن همه پرداختن نمیتواند مختصری نگارد و آن اینکه در عینیت و غیریت هر دو ثابت و تحقیق است  
آن بوجهی و این بوجهی اگر چه در باطنی انظار اجتماع ضدین در شخص واحد محال بنمایند الا اینکه این لایکجهتجان  
صحیح است اما این دو ضد لغوی است ضد اصطلاحی جمع میشود برای همین است که محققین را جامع الاضداد  
میگویند که اصطلاح صوفیان دیگری باشد مثلاً آنکه نور ظلمت ضد لغوی است این ضد در یکبارگی در یک وقت جمع  
نمیشود زیرا که معنی این دو لفظ بر وضع خود قائم است اگر بر وضع خود قائم نباشد اجتماع آن جائز است  
مثل آن سایه را اگر ظلمت گویند مجازاً از روی استعاره میتوانند شد و این سایه را که ظلمت نام نهاده شد  
با نور در یک جاد در یک وقت جمع میشود چنانچه دیده میشود که در یک وقت یکبارگی تابش آفتاب که نور است و سایه  
دیوار جمع میشود زیرا که سایه ظلمت اصطلاحی بود پس ازین تمهید معلوم شد که در عینیت و غیریت حقیقی لغوی  
نیست و بهم غیریت حقیقی لغوی نیست اجتماع این هر دو ضد در شئی واحد محال است پس ضد که در علم معقولات  
منصوع واقع شده آن بمعنی لغوی است اصطلاحی این قوم محققین از نیستت جامع الاضداد اند که دو ضد را جمع  
نمیکند آن دو ضد بمعنی لغوی نیست زیرا که اجتماع ضدین لغوی نزد ایشان هم محال و لایقو راست بمثال  
دیگر تعمیم اینکه اگر شخصی گردد اگر داود آئینه با گذارد در هر آئینه بذات خود صفات خود کانه نمودار شود نموداری  
صفات آنست که هر حرکت و سکون و هر هیات شادمانی و غمگینی و خنده و گریه شخص در عکس هویدا میشود از جهت  
شخص عین عکس است عینیت حقیقی اصطلاحی است اگر لغوی بودی که عینیتی که بر عکس گذرد بر شخص که شستن  
و جب کشتی چرا که عکس بر آئینه است این کثرت در وحدت شخص فرقی نمی آرد اگر بر آئینه و بر عکس سنگ  
و نند یا نجاستی اندازند شخص از آن منصرف نمیشود بحال خود است و ازین نقصانات منزه میباشند این  
و غیریت حقیقی اصطلاحی به ثبوت میرسد پس در شخص و عکس عینیت و غیریت هر دو متحقق شد بلکه در عینیت  
رب عینیت حقیقی لغوی هر که اعتقاد دارد و غیریت بجمع وجه انکار کند ملحد و زندیق است ازین عقیده  
در عابد و معبود و ساجد و بیجاگونه فرقی نمی ماند این غیر واقع است خود بآلله میزدنک اگر محض  
غیریت حقیقی لغوی در خالق و مخلوق اعتبار کنند و هیچ نسبت و تعلق عینیت در عینیت و رب جز نسبت خالق

و مخلوقی ثابت نه نماید مثل نسبت کمال با ظروف اگر کمال بمیرد ظروف ساخته او بجای خود ماند این بسبب  
 غیرت نفوس است و ظروف و کمال این قسم غیرت در عباد و رب اتقی نیست بدین غیرت که قائل اند علماء اظا  
 و تکلیف این از غافل از اصطلاح موحدین شده می ترسند که عباد و رب یک میشوند یعنی دانند که بموجب اصطلاح  
 محققین در عکس و شخص با وجود ثبوت هر دو جهت گاهی این آن نشو و آن این نگردد عکس عکس است  
 شخص شخص عکس مخلوق و حادث و ناقص است و شخص قدیم و باقی و کامل پس نیست حقیقت این  
 مقدمه **سیت جامی** هر مرتبه از وجود حکمی دارند که حفظ مراتب مکنی زندیقته و بمصداق  
 مَا يَجْعَلُ الْيَقِينُ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْدٌ وَ لَا يَكْفِيَانِ این همین بحرین حدوث و قدم است نیز اینجا یک  
 تمثیل لطیف یاد آمد یعنی بنده قبل وجود خود باطن خدا بود خدا ظاهر بنده گشت که خدا بخلقیت بر این  
 معنی گواه است حقائق کونیه که نتایج علم الهی اند در ذات مطلق مندرج و مخفی بودند و ذات بر خود ظاهر  
 بود چون ذات خواست که ظهور خود بر نهج دیگر شود اعیان را بلباس قالیات شان جلوه تجلی خود ظاهر  
 فرمود خود از شدت ظهور خود از چشم بصیر ایشان مخفی گردید مثل تخم که شجر با تمام شاخ و برگ و گل و ثمر  
 در آن پوشیده بود و گو یا تخم بالفعل بود و شجر بالقوه چون تخم باطن در ظاهر نمود خود و پنهان گردید بر کسی بنید  
 شجر می بنید تخم بنظر نمی آید اگر نور بینی تخم بیاس شجر ظهور فرموده تخم بالقوه شد شجر بالفعل شد هر چند از وحی  
 تخم و شجر یک است جدائی نیست عینیت یافته می شود اما دلائل غیرت جدائی نیز در پس او واقعی است حفظ  
 مراتب ضرورت زیرا که صورت و شکل و تاثیر و خواص تخم دیگر و اجزای شجر دیگر است و جهات غیرت هم کثرت است  
 مرد صاحب فطانت انکار آن نخواهد کرد از روسته عینیت تخم شجر اگر چه واحد است این حدت اعتباری اصطلاحی  
 است در اینجا اول است نه اتحاد معنی بالفعل بالقوه شراکت دارد پس هر چه بالفعل بود بالقوه شده آنچه بالقوه  
 بود بالفعل گردید بقدر من فقه حیل حکمت و عظمت شایسته کسی گفته **سیت** ترا از دست بگویم حکایتی  
 بی پوست همه از دست اگر نیک بگیری همه اوست **فائده** چون نسبت و جهت در عباد و رب ثابت  
 متحقق گردید لازم آمد که برای عروج از مرتبه سیت ترین نزول و حصول قرب وصال رسیدن بر وجه عبادت  
 حقیقی کار با ضرورت افتاد و آن مجاهده و مراقبه است و ما خلفت الحق و الا تسبوا لک لیکبدن عبادت کردن  
 یعنی عباد شدن است در حقیقت عبد الله حقیقی خاتم المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است  
 عباد شدن دشوار است تا از همه اوست خود تماماً و کمالاً بگذرد بدین مرتبه نزد تبار آن مجاهده و ریاضات

و ترک تعلق دنیا و حظ نفس و ترک توہم ماسوا واجب گردید تا ذکر فکر بدرستی و راستی بظہور رسد چون اول  
بمقتضای ذکر نفس مطیع و قلب صافی شود ذوق و شوق و ترقی کرد دل از خطرات بایستد و قوت اقبال موجود  
الہی شود و آمد چون درین مراقبہ از ہمہ دست اغماض نظر کردہ ہمہ دست را پیش نظر دارد  
درین استغراق فیض باطنی و جذب غیبی مدد میفراید از ہر چہ جزا دست بے سر گردد شعور این بی خبر سے ہم  
نمی ماند بیند ہر چہ بیند داند ہر چہ داند گوید ہر چہ گوید معذور است۔ انیسست وحدۃ الوجود و وحدۃ الوجود  
مثل آہن پارہ کہ در آتش رنگ آتش گرفتہ لغو انال نار زودہ آنکہ بالقلاب حقیقت آتش شدہ این از  
حال تعلق دارد نہ از قال مقام غور است معنی در حالتیکہ آہن پارہ خود را حوالہ آتش کردہ از خیال آہن پارگی  
خود گذشتہ منتظر آنست کہ آتش بر خود مستولی گردد و رنگ خود بخشد درین تصور اگر خیال دیگر  
گذرد در حق و سے شرکت است کہ ملن مقصود و قاطع الطریق است نیست معنی آنکہ در ضیاء و انوار  
بملاحظہ سامی در آمدہ کہ در مراقبہ ہمہ اوست تا وقتیکہ فرق در ظاہر و مظهر پیش نظر سالک است بوی  
شک باقی است **وَاللّٰهُ اَعْلَمُ وَ لَا یَعْلَمُ لَنَا اِلَّا مَا عَمَّتْ کُمُتَاتُ** اگر ای قدر افقہ فی غیاب اول سالک  
کر و چہ کند کہ بیرون آن سخن تمام نمیشود ہر چہ ازین سخن بر خود نام نمی شوم اما شادم کہ بہر تقدیر جواب  
رقائم متعددہ جناب ادا کردید اگر پسند خاطر و منظور والا گردد بندہ ضعیف را بدیہی خیر خاتمہ یابد دارند

۱۳۲

در نہ باز فقیرانیا زارند والسلام **وَمَا عَلَيْنَا اِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ**

درین مشہد یگویی مزین دم بخو سخن را ختم کن دانش را علم

محررہ ۲۱ ذی الحجہ ۱۲۹۹ھ در مقام خیر البلاد کہ معظمہ زاد دانش شرفنا و تظہیرا

## مختصر حوال وصال عاشق ذوالجلال و جمال حضرت حاجی ملا دانش

حضرت حاجی صاحب کی کچھ عمر زائد نہ تھی کل چورائٹی سال تین مہینے بیش روز کا سن شریف تھا مگر کچھ  
علاقہ ضعیف خفیف اللحم فنی اسپر مجاہدات و ریاضات و تعامیل طعام و منام بہر ہجوم خواص و عوام اور  
سب سے بڑھکر عشق حُسن الہی جو استخوان تک کو گھلا دیتا ہے ان اسباب سے آخر مہین اس قدر

صحف ہو گیا تھا کہ روٹ تک بدلنا دشوار تھا کھانا پینا بار تھا مگر دل عشق منزل پر وقت نشہ و نقا  
مین سرشار تھا اسی میں اسماں شروع ہو گیا مگر نظامت و لطافت و استقلال مستقامت و شفقت  
بحال تربیت طالبان خدا میں ذرہ برابر فرق نہ آیا تھا۔ آخر ضعف زائد ہوتا گیا حتیٰ کہ بارہ یا تیرہ جمادی الثانی  
۱۳۱۵ھ روز چار شنبہ وقت اذان صبح اپنے محبوب حقیقی سے وصل ہوسے اور حجت المعلیٰ (مقبورہ اہل مکہ)  
میں ہم پہلو ملا نارحمت اللہ صاحب مہاجر کے رکھے گئے اناللہ وانا الیہ راجعون۔ واقعی یہ ہرگز ایسا شیخ کامل  
کامل کسی نے کم دیکھا ہو گا۔ اللہم ارفع درجۃ بنی علی علیہم السلام واخلفہ فی عقبہ الغابریں اللہم لا تحزننا جرہ ولا تنقضنا وعدہ  
آمین یا رب العالمین حقیقہ نے ایک مختصر مادہ تاریخیہ لکھا ہے **عَلَى مُحَمَّدٍ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ** کہ قول ولید اللہ لایوتون سے مستنبط  
ہے حضرت صاحب کے ایک خلیفہ عالم رویا میں مشرف بہ زیارت ہوئے اس طرح کہ کوئی مقام نہایت بلند  
پیلہ کے پیر اسپر ایک سفید نیمہ کھڑا ہر چیمین حضرت رضی اللہ عنہ رونق افروز ہیں اور خطاب کر کے فرماتے ہیں

آئینہ ہستی چہ باشد نیستی یا نیستی گزینہ گر ابلہ نیستی

سبحان اللہ۔ اس خواب میں حضرت رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے علو مقام و قرب تمام پر گئی وجہ سے دلالت ہے  
اول مقام کا بلند ہونا کہ مطابق آیہ ورفناہ مکانا علیا و حدیث یثبان مسک کے رفعت مرتبہ کی طرف اشارہ ہو  
دوم نیمہ میں ہونا جو حسب آیہ حور مقصورات فی الجنام نفیم جنت سے ہے سو نیمہ کا سفید ہونا کہ احب الوان  
البیاض اور بخود و تیز لباس سفید موافق حدیث صحیحہ در قہ کے علامت حجتی ہونیکے ہے چنانچہ تعلیم و تقویٰ  
فرمانا کہ اشارہ ہے طرف مقبولیت شان ارشاد حضرت رضی اللہ تعالیٰ عنہ کے کچم معلوم ہوتا ہے کہ حضرت کو بدولت  
اس لپتی و نیستی کے جو خاص مشرب مذاق حضرت رضا کا تھا جیسا اہل مشاہیر پر مخفی نہیں بڑی دولتیں ملی ہیں اسی  
اس طرف مخاطب کو متوجہ فرمایا ششم مثنوی شریف کے مضامین میں (کہ حسب قول اہل حقیقت کے معنی کلام حق  
ہے) آپ کی روح مطہر کا مستغرق و مشغول ہونا دلیل مناسبت روحانی مولوی معنوی ہر اور حجت معاد الین  
انعم اللہ علیکم الخ دلیل قرب الہی ہر ہفتم حضرت رضی اللہ عنہ کی شفقت و توجہ اپنے خدام کی طرف کہ موقوف  
ہے حصول طینان و سکون پر جس سے ظہور مضمون کا **فَمَا أَفْكَاهُ** کا کچم کا بخوبی ہوتا ہے اور اسی سے  
انفاضہ برزخیہ کی تائید بھی ہوتی ہے جس کا محققین اثبات کرتے ہیں ایسا ہی خواب رویدے صالح کہلاتا ہے  
جبکہ باب میں ارشاد بنوئی ہے **یرام المسلم او تری لہ والحمد للہ تعالیٰ علی ذلک۔**

الحمد للہ والمنة کہ رسالہ وحدۃ الوجود از تصانیف حضرت شاہ اماد اللہ رحمہ مطبعہ عہیدی کافور مطبعہ مشہد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مطبع بن خناب جی محمد سعید صاحب برکت کتب خانہ لاہور نمبر ۸

غزل و سحر

باہتمام نیاز مند محمد شفیع ابن علی خناب جی محمد سعید صاحب غفرلہ لاہور

مطبع بن خناب جی محمد سعید صاحب برکت کتب خانہ لاہور نمبر ۸

عاجز کے کارخانہ سے ہر قسم کی کتابیں نسخہ ماہرانہ جلد بکفایت دلیوی اپیل داتہ دیوٹی ہیں

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کس سے ہو حمد و ثنا سنات کی  
اس جو دپاک کی ہو حمد کب  
قدرت حق یہ ہے جس سے وہ جہان  
حکم کاف و نون کے ہوتے ہی ہوا  
ہو منہ وہ تو از کون و مکان  
یا الہی تو ہے سچوں و چپگوں  
ہو تو ہی پروردگار و وہمان  
خوالہ الوان عام ہے سب پر ترا  
ہم سب طاعت کب تری آوے بجا  
جملہ جالاق ہے طاعت لے خدا

۱۲

کن سے پیدا جسے موجودات کی  
جلوہ گر ہے جس سے موجودات سب  
ہو گئے دو حرف سے کن کے عیان  
کن سے یہ کونین کا نقشہ بنا  
اسکے پر اوصاف قدرت ہیں عیان  
راہ اپنی کا مرا ہو رہنمون  
ہے تو ہی پیدا کنندہ انس و جان  
شکر احسان پر کر و تیر اسدا  
ہاں مگر ہو لطف کچھ ہم پر ترا  
ہوئے شاید جب کسی سے کچھ ادا

نعت شریف حضرت سید المرسلین محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم

نام پیغمبر سوائے اسدا و آ  
نام پاک ان کا ہے احمد مجتبیٰ

کر تو اب کام و زبان شیرین ذرا  
ہیں وہ مقبول جناب کبریا

<p>جزئیات پاک رب العالمین جسکا اک قطرہ ہو یہ کون و مکان جس کے یہ ڈرے ہیں سارے اولیا زیب اسے ہو خلعت پیغمبری پیشوائے اولین و آخرین وہ یہاں آئے ہیں سب بستر ہوئے کب رض و سماجن و بشر تجگو ہو جس کی شفاعت سے نجات پڑھ تو ان پیر تنو در و داور تنو سلام</p>	<p>کس سے ہوئے نعت ختم المرسلین ذات احمد ہے وہ بحر بیکران ذات پاک احمد ہو وائسٹن اصفی ہو سزاوار اس کو تاج سروری سرور عالم محمد شاہ دین حکم ان کا ہے جہان بین سربہر ذات پاک انکی نہ پیدا ہوتی گر اُس پر پڑھ امداد تو لاکھوں صلواہ آں اور اصحاب جتنے ہیں تمام</p>
<p>چار یار مصطفیٰ اہل یستین، دوسرے عادل عمرو والا یقین چوتھے ہیں حضرت علی شیر خدا ہیں ہدایت کے فلک پر مے بخوم ہو ان ہی چاروں نے دین کو ارتقا اور خوش ہیں ان سے حضرت مصطفیٰ رہ قد ان پیر سدا ہر روز و شب، ہے وہ مرد و دجناب کبریا</p>	<p>شہسواران جہان مردان و بین اولاؤ بکر صدیق اہل و بین تیسرے عثمان با حلم و حیا اور سب اصحاب اسکے ذی علوم صدق اور عدل اور شجاعت و حیا ان سے راضی ہو خدائے دوسرا تو بھی جان و دل سے لے امداد اب جو کوئی بدعتقاد ان سے ہوا</p>
<p>اسی استان میں تبرکاً بیان حضرت پیر و مرشد برحق عارف نور مطلق شیخ المشائخ والاویا حضرت مولانا والا ناقلب</p>	



میان دو آب فی را السلام حضرت خداوند مہیا بخو نور محمد جہنجا نوی  
لوہاروی نور اللہ مرقدہ و روح اللہ روحہ العریض قدس سرہ العزیز

<p>نام سے مرشد کے اے آمد ادا سرور عالم شہ دنیا و دین ماہی دریائے توحید خدا واقع اسرار حق و تائے راز شاہ دین سرخیل جملہ اولیا پیشوا و شاہ شاہان جہان رہنمائے زبدہ ارباب علم حامی دین متین خیر الامم خیر چرخ و اماہ عطا قبلہ ارباب و اصحاب یقین یعنی پیر اور مرشد اور مولیٰ مرے حضرت نور محمد اولیا ہیں وہ بیشک منظر انوار حق دیکھ ملک جلوہ ذرا اس نور کا سائے عالم پر ہو سکا پر قوا جس کے سر پر خاص سایہ سکا ہو خاص جلوے کی چمک جیسے پڑی چشم حیرت سے نظر جس پر کرے</p>	<p>وے زبان دل کو اب کچھ واقفہ عاشق و معشوق رب العالمین منظر حق مصدر سرخفا بے نیاز عالم سے حق سے بانیاز تاج بخش اصفیا کو اتقیسا مقتدے جان جانان جہان رہبر ہر قد وہ اصحاب علم واقع بدعات دین و کفر و ظلم بحکم معرفت ہم الہدایا کعبۃ عباد و زہاد اہل دین حضرت نور محمد نیک پے پیر و مرشد ہیں مرے اور رہنما سر سے پاتک مصدر انوار حق جس سے پیر نور یہ دونوں سرا کوئی جاوہ نہیں جلوہ تما ملک غیبی کا ہو سلطان وہ چرخ غیبی کا ہو ماہ جلی قطرہ سے دریا ہو وہ پل مارتے</p>
---	--

ہو گیا دڑے سے خورشید ضیا  
 ہو ہر اک ان میں سے خورشید جہان  
 ہو وہ خورشید فلک بے قیل قال  
 اور وہ ہے آفتاب آسمان  
 ان سے حاصل کار غیر ان سے یار  
 نور سے اُنکے ہو حاصل روئے یار  
 ہر جگہ نور محمد جلوہ گر  
 سایہ نور محمد میں تو آ  
 روی جانان پر پڑے تیری نظر  
 جا قدم لے دوڑ میرے پیر کے  
 فیض باطن ہو لے انکا بحال  
 کیونکہ پردہ ہم کا بھی اٹھ گیا  
 نور ہے سایہ سے بالکل ور ہو  
 انکی دونوں مجھ سے سن لے نیک ذات  
 شبلی دوران اوہم کی صفت  
 بارہ سو <sup>۱۲۰۱</sup> پر تھا زیادہ ایک سال  
 اس جہان سے جا ملے باز و کلال  
 انکے مرقد کی کرے زیارت وہ جا  
 خلق میں روشن ہو جو جس وقت  
 پوچھ لے مجھ سے تو اب بے بخیار  
 مسکن و ماوا ہے اُس جا آپکا

پر تو اُس نور کا جسر پڑا  
 پر تو اُن کا اُسکے کیا ہوئے بیان  
 آگے انکے فزون کے ذرہ مثال  
 کیونکہ میں یس کے سنجیدہ جان  
 ان میں اُن میں فرق ہو بس بیشمار  
 روشنی انکی ہے ہو دنیا کا کار  
 دیکھ لے چشم دل کی کھول کر  
 چاہئے سچو اگر وصل خدا  
 عکس سے اس نور کے تالے پسر  
 الغرض جو راہ حق مطلوب ہو  
 اگر چہ بیان سے کر گئے ہیں انتقال  
 بلکہ سوچند اس سے ہو نور و ضیا  
 اب تو بے شک وہ سر اسر نور  
 سال تاریخ تولد اور وفات  
 جب ہو اپیدادہ نور معرفت  
 ہجرت نبوی کا اور فرخندہ فال  
 بارہ سو <sup>۱۲۰۱</sup> اٹھ میں کر کے انتقال  
 جس کو ہوئے شوق دیدار خدا  
 مولد مرقد شریف اُن کا پسر  
 گزرنے آوے مجھ کو کوری سے نظر  
 شہر چمنجانہ ہے اک جگہ ہوا

مولد پاک آپ کا ہے اور مزار  
متصل اس شہر کے اے نیک نام  
سید محمود ہے نام شریف  
پاس اس مرقد کے قبلہ رخ نبی  
اُس جگہ ہے مرقد پاک جناب  
اعتقاد دل سے جو جافے دہان  
دیکھتے ہی اُسکے مجھ کو ہر یقین  
کرتے ہی زیارت مزار پاک کی  
کیون پھرے ہے جا بجاسر مارتا  
جو نہ ہو قدرت تھے اُس نور تک  
ہیں بہت انکے خلیفہ اور مرید  
ہیں مرید اور طالب انکے بشمار  
لیک انکا مرتبہ دیکھے ہے وہ  
انکا رتبہ کب تھے آوے نظر  
الغرض گر تنگدوب منظور ہے  
طالب صواب ہو تو اے میان  
راہ حق تسکلو اگر مطلوب ہو  
ہیں خلیفہ آپ کے چند اک بان  
فیض انکا عام ہے اک خلق پر  
صحبت انکی جان پاس کتنا  
ہو نگہ بین اسقدر انکی اثر

اس جگہ تو جان لے لے ہوشیار  
ہے عجب دلچسپ درگاہ امام  
ہو مکان وہ بس عجیب بس لطیف  
ہے زیارت گاہ میر پیر کی  
سر جھکاتے ہیں جہان سب شیخ و شاب  
اُسپہ سب سرار باطن ہون بیان  
اس کو ہو دیدار رب العالمین  
ہوین ظاہر اُسپہ اسرار خفی  
سایہ نور محمد میں تو آ  
اسکے خلفا کے توجہ دامن سر لگ  
پاسکے ہے انکو کتب اے سید  
جن کی برکت سے جہان میں آشکار  
چشم بینا دل مصفا جس کے ہو  
ہو رہا ہے تو تو بالکل بے بصر  
دون پتا بعضو کجا ان میں سر تھے  
دون بتا خانہ کا میں انکے نشان  
قصہ تھانہ بھون کی راہ لے  
نور سے جگے ہو روشن سب جہان  
چھوڑ کر اور جلد لے جا انکا در  
خسکے ملنے ہو مس خالص طلا  
شکر پیرے جس سے ہوں شک قمر

دیکھتے ہی انکے دم میں اے انہی  
اس طرح کے چھوڑ کر مروان مرد  
ہیں خلیفہ انکے گرچہ پیشا ر  
ان میں دو شخص ہیں اہل ہدا  
نیربرج کرم ماہ عطا  
صاحب ارشاد و تلقین و ہدا  
عالم و زاہد ولی اہل مقام  
یعنی ہیں حافظ محمد ضامن اب  
دوسرے شیخ محمد مو لوے  
بحر ہے مواج دو فون علم کا  
وصف انکا ہو سکے کس سے ادا  
مجمع البحرین ہیں عرفان کے  
دیکھنے کو حق کے یہ آنکھیں ہیں و  
دیکھنے کو مصحف خسار جان  
ملک غیبی کے ہیں دو شمس و قمر  
شمع دو ہاتھوں میں ید ہی ہیں سر  
اسیہ بھی پھر تو اگر اندھا رہے

سو برس کابت پرست ہوے ولی  
چھانتا پھرتا ہے کیوں عالم میں گرد  
لیکن میں ہیں دو اعلیٰ با وقار  
ماہ برج معرفت شمس لصفی  
گوہر درج نعم بحر سخا  
عاشق حق نائب خیر الورے  
متقی و یار سا و نیک نام  
فیض کی طالب ہیں سے خلق سب  
علم و زہد انکا ہے عالم پر جلی  
ظاہری و باطنی باہتدا  
بحر عرفان کے ہیں دو فون آشنا  
جن سے باغ دو جہان سرسبز رہی  
بے حجاب ہیں دیکھ ان سے یار کو  
چشمہ عینک ہیں دو فون یکسان  
نور سے دیکھ انکے روے سیمبر  
راہ سیدھی آپ تو ابے لکھ لے  
قہر گر اہی میں بیشک جا پڑے

۱۲۶

### مناجات بجناب باری تعالیٰ

اپنے کوچہ کا ذرا راستہ بتا  
کوے فرقت میں رہا میں ہی پڑا

ان کی برکت مجھے بھی یا خدا  
ساتھ کامیرے ہر اک و اصل ہوا

میں بھی تو اُس نور کا سایہ ہوں آہ  
گرچہ نالائق ہوں بدکار اور برا  
نیک ہوں یا بد بھلا ہوں یا برا  
مت اٹھا ذات سے اس در سے کہیں  
اپنی جھٹ سے بھلا یا دور کہ  
مجھ سے ہیں بندے کبے اتھا  
ویکے عزت پھر مجھے مت کر تو خوار  
مت سلا بھ پیر شیطاں و نفس  
تجھے ہی شرمندگی بس ہے مجھے  
شامت اعمال سے اپنے مگر  
ہو کے قائل اپنی تقصیرات سے  
کیا کروں میں غدر تقصیرات کا  
آہ وزاری سے اٹھا دستِ عا  
تجھ کو ہی تجھ سے طلب کرتا ہوں  
نے گدا ئی تاج داری چاہئے  
کر مجھے یوں اپنی الفت تو مت  
دے مجھے اب ہوش یا رب اس قدر  
ذکر ہووے تو ترا ہووے سدا  
غیر تیرے جو ہو دل سے دور ہو  
فکر باطل دل سے میرے دور کہ  
مے تڑپ ایسی تو اپنے عشق کی

دور و مجھ کو ڈال کر مت کرتباہ  
کفش بردار ہوں مگر اس نور کا  
تیرا کہلا کے کہاں جاؤں خدا  
دوسرا در مجھ کو اب ملتا نہیں  
پیر نہ چھوڑوں گا کبھی میں تیرا در  
پیر نہ مجھ کو تجھ سوا ہے دو سرا  
اور نہ کر ذات گنہ سے شرمسار  
ہاتھ سے تیرے ہو جو ہو اور بس  
پیر نہ شرمندہ آگے اور کے  
ایک مدت تک رہا ہوں دور تر  
اب آج آیا ہوں تو مجھ کو بخشدے  
تیرے آگے عجز وزاری کے سوا  
مانگتا ہوں تجھ سے تجھ کو خدا  
اور کی خواہش نہ اب کرتا ہوں  
پیر تیرے کو چہ کی خواری چاہئے  
جھنے ہوں سب خیال غیر لیت  
تجھ پہ دیوانہ ہوں آٹھوں پہر  
فکر ہووے تو تری ہووے سدا  
تیری الفت سے یہ دل معمور ہو  
منظر انوار سے پُر نور کہ  
ایک دم آرام ناپاؤں کبھی

شغل ہوئے دروغم کے جام سے  
 دروغم کر اسقدر یار ب عطا  
 سینہ بریاں چشم گریان جان بلب  
 کر عتایت بخودی اب مجھ کو دو  
 درد الفت ہے وہ اب لکھو مرے  
 خاک اہ درو مندان کر بھجے  
 ہے وہ گریہ کو مرے شور غفور  
 تاکہ کر دوں غرق اسین غیر کو  
 کر عطا ایسی طیش دل کو مرے  
 داغ دل سے کر مجھے باغ بہار  
 خانہ دل کو مرے ویران کر  
 رنگ غیر آئینہ دل سے ددر کر  
 دام الفت میں پھنسا کر جلد تر  
 جام وحدت سے بھجے یون مت کر  
 دوست سے کر پیرا یون لم و پوت  
 ہے رہائی مجھ کو یارب آپ سے  
 کر جگہ دلبر کی یون دل میں مرے  
 ہر گ پے میں سدا سے مشاج جان  
 ماؤ من کامرض ل سے دور ہو

ایک ن بیٹھوں نہ میں آرام سے  
 جو کہ دیکھے مجھ کو دے آنسو ہوا  
 عشق میں کھینچوں سدا بخی و تعب  
 آپ کو کھو کر میں پاؤں آپ کو  
 درو میرے کو دوا ہو درد سے  
 جان بریاں چشم گریان کر بھجے  
 جس سے ہو جا چشم طوفان کاتور  
 ماسوا دلبر کے جو کچھ ہو سو ہو  
 ماسوا جانان کے سبکو پھونکے  
 تاکہ آوے میر کو وہ گلزار  
 گنج الفت اس میں بھرے سر سبز  
 تاکہ دیکھوں اسین روی سیمبر  
 و دہان کی قیاس آزاد کر  
 حرف غیر سیکھا ہو دل سے بدر  
 پوست سے باہر نہ نکالے غیر دوست  
 آپ کو میں اپنے پاؤں آپ سے  
 غیر کی اسین نہ گنجائش رہے  
 دور ہو حرف دوی از در میان  
 تو ہی تو باقی رہے تن نور ہو

اسمین بیان ہو لطف و احسان کا حضرت مولانا و ہادینا و مرشدنا  
 قطب میان دو آب نور الاسلام حضرت خداوند مملوئی

نور محمد قدس سرہ کا کہ اوپر مجھ ناکارہ بیچارہ بدر راہ رویا  
امداد الدہشتی نور می عفا اللہ عنکم ہر

جلوہ نور محمد نے اب آ  
خود کھارق تجلی کا جلال  
دیکھ کر اس شعلہ رو کی ہمار  
ان شراروں کو اجازت دوں گے  
دیکھتے ہی لالہ رخ کی پھین  
پھینکر اسکی زلف میں ادا میں  
تھی شب معراج نے وہ لطف عتی  
بحر عرفان لطف سے اس نور کے  
ایک چشمہ بھی جو اس سے کھول دوں  
اک جناب اس بحر کا یہ سما  
گرد کھاؤں اس کا در شاہ دار  
جو دکھاؤں اس تجلی کی چمک  
یہ ہے نہ وہ ہے نہ میں نہ تو  
بل نہ حرف ہو رہے پہر جان تو  
اس جگہ خاموش رہنا چاہئے  
رکھ قدم امداد اس جاہم تہا  
لطف احسان اسکا لکھ سکتا ہو کب  
دیکھیاں مت مارو مامداد اب

دوہان سے مجھ کو فارغ کر دیا  
خرمن تن میں مرے دی گڈال  
ہر بن موسے مرے نکلے شرار  
خاک کر دین ماسو کو پھونک کر  
داغ دل سے ہو گیا باغ چین  
دو لون عالم سے ہوا آزاد میں  
جو تجلی اس نے پائی نور کی  
موجزن امداد کے سینہ میں ہے  
غرق اسین دو لون عالم کو کروں  
ایک ذرہ ہے خور اس نور کا  
دوہان کو اُسہ کر ڈالوں نثار  
پھونکے ماسی لیکر ماہ تک  
ہو ہی ہو باقی رہے خود ہو ہی ہو  
ہو ہی ہو باقی رہے خود ہو ہی ہو  
سہ باطن مت زبان پر لائے  
غور فہم عام پر کرو اسلام  
سرخم کا بھی قلم اس جاہر اب  
بندہ ہو کر حق سے کر حق کو طلب

نہ تجلی نے جگہ جگہ

ذوق شوق محبت الہی کے بیان میں

دردِ فرقت سے مراد دل ہی بھرا  
 ریگ پر جون ماہی بے آبِ ن  
 دھونڈنے لگا کمان جاؤں بتا  
 جس سے پیچون تجھ تک لے بادشاہ  
 تجھ تک میں پہنچ سکتا ہوں کمان  
 تاکہ جی قیدِ دوئی سے چھوٹ جا  
 آپکی بھی میں نہیں رکھتا خبر  
 والا یوں کثرت میں آجانِ جہان  
 جلوہ وحدت دکھا مجھ کو شباب  
 اصل سے اپنے کہیں پاؤں خبر  
 تجھ تک پہنچوں کہیں لے باخبر  
 جز وجودِ پاک کے کوئی نہ تھا  
 کچھ دوئی کا تھا اُن رنج و محن  
 کم کیا ہے آپ کو تو نے بھلا  
 اصل کی اپنی نہیں تجھ کو خبر  
 کچھ بھی اُن سے یاد رکھتا ہوں بیان  
 راہ سے بے راہ تو اب ہو گیا  
 وہ کیا ہرگز نہ تو نے اختیار

لے خدائے مالک ہر دوسرا  
 تیری دوری سے بہیتا ہے ن  
 بیقرار ہی ہو بہت اسے کبریا  
 تو ہی بتلا آپ اپنی محکوراہ  
 بن بلائے تیرے لے شاہِ جہان  
 واسطے اپنے ذرہ صورت دکھا  
 اس دوئی نے کرویا دورِ قہر  
 بحر وحدت سے مجھے لا کر بیان  
 دور کر کے مجھے کثرت کے حجاب  
 تاکہ قیدِ ماؤمن سے چھوٹ کر  
 پھر میں اپنا اس کو کر کے راہبر  
 وہ بھی تو اک وقت تھا لے کبریا  
 بحر وحدت میں یہ جان تھی نطفہ ن  
 ملک میں رہتی کے لے امداد آ  
 قیدِ ہستی میں پھنسا تو اس قدر  
 غمِ بیان جو کئے تھے تو نے وان  
 غمِ و بیان توڑ کر لے بے وفا  
 جس لے پیدا کیا تھا تجھ کو یار

بھائی فرید مضمون کتابِ نایانِ صلوٰۃ کا تصنیف بہا الدین علی کی جو مطابق ہے حال کے تھا لکھا

اور لے کم کردہ راہ مستقیم

سُن تو لے شکندہ راہِ قدیم



گوشتِ جان سے سن تو لبیل سے ذرا  
 ہو لبیل یار کے گلزار کی  
 آفرین لے لبیل بستانِ جان  
 آفرین لے لبیل بستانِ جان  
 قاصدِ اجلدی خبرِ مجھ کو سنا  
 مجھے راضی بھی ہے وہ دلبرِ بتا  
 یا ہمیشہ ہجر پر مسرور ہے  
 آفرین لے پیکِ فرخِ فالِ من  
 آفرین لے لبیل خوشِ خوانِ تجھے  
 ہن نوائیں کیا ترائی تش بھری  
 سوزِ دل سے میرے باہِ دفغان  
 آفرین لے ہر ہر شہرِ سبا  
 آفرین لے طوطی شکرِ شکن  
 کہ تو مجھے پھر ذرہ حالِ صنم  
 نجد کے یاروں کی دے مجھ کو خبر  
 پھر سنا بھر خدا لے نامِ بے  
 ہو دلِ جان دو لونِ غم میں مبتلا  
 مسکنِ مادی سے پھر میرے ذرا  
 پھر کو کچھ یا بے پرواہ سے  
 کیون خفا مجھے ہوا وہ سب سبب  
 کہ ذرہ بہر خدا اک حرفِ تو

۱۳۱

یار کی باتوں سے یہ کتنی ہو گیا  
 پوچھ باتیں اس سے سن لدا رکی  
 کہ مرے دلدار کی تو دہستان  
 آفرین لے قاصدِ بستانِ جان  
 کہتا ہے حق میں مرے کیا دلربا  
 اور رائل بھی ہو کچھ سوے وفا  
 سچ بتا جو کچھ لے منظور ہے  
 آفرین لے مایہِ اقبالِ من  
 ماسوا سے کر دیا فغاں مجھے  
 آگ جس سے یوں مردل میں لگی  
 ہر بن مو سے نکلتا ہو دھوان  
 آفرین لے قاصدِ ان دلربا  
 تجھ سے ہو قربان میرا جانِ دتن  
 لیکیا تحقیقِ دل سے رنج و غم  
 تاکہ ہو میں مست سب پوار و در  
 زفرمِ وحیتِ مینا سے کچھ خبر  
 تاکہ چھوٹیں سنکے حالِ دلِ ربا  
 وے خبر بہر خدا بہر خدا  
 کہنے مجھے وہ اناراض ہو  
 عہدِ ویمان توڑے کیون کینِ سب  
 از زبانِ آن نگاہِ تند خو

جس سے ہوسکین کچھ دکنی مرے  
ایک دن وہ تھا کہ ہم اور وہ ہم  
ایک دن وہ تھا کہ ہم سے دلربا  
خوش وہ دوران تھا گاہ از کرم  
خوش زمانہ تھا کہ اس ہجران میں  
پھرتا تھا صحرا بہ صحرا کو بہ کو  
آخر شلک شب بصد رخ و الم  
سر زانو غم سے اُسکے میٹھکر  
جان لبون پر حسرت گفتار سے  
وہ قیامت قامت پیمان شکن  
قتلہ ایام و آشوب زمان  
دیکھتا کیا ہوں کہ وہ مہر منیر  
ناگمان در سے مرے وہ عجب اب  
زلف مشکین دوش پر ڈالے ہوئے  
بے محابا پاس میرے آن کر  
یہ کہ لے شیدا دل مخزون مرے  
آتش فرقت میں تیرنی لک حال  
میں کھا اس سے قسم اللہ کی  
بٹھکر اکدم سر بالین بہر  
ساتھ اپنے لے گیا وہ خود پرست  
میں تباہ اس سرکما اس خوش ادا

وہ بیان کر مجھ سے ہوں قربان تر  
مثل بوؤ گل تھے آپس میں ہم  
گاہ خوش ہوتا تھا اور گاہ غم  
مارتے راہ و فامین تھے قدم  
مجھ سے جو گزرتے تھا اس کی نین  
اپنے اس دلبر کی کرتا جستجو  
میں کروں تھا گوشہ میں یا و صم  
کھینچتا تھا دل سے آہ پر شرر  
دل بھرا نویدی ویدار سے  
آفت دوران بلای مردوزن  
خانہ سوز صد چرخ خان و مان  
خود بخود ہوتا ہے یان رونق خبر  
لب لگان ڈالے ہوئے نصیب نقاب  
اور نگہ سے کار عالم کا کئے  
پوچھنے مجھ سے لگا وہ باخبر  
فے بلاکش عاشق مفتون مرے  
کیا ہی کچھ تو منہ سے تو اپنے نکال  
جان اب مجھ میں کچھ طاقت ہی  
اٹھکيا ہے ساختہ وہ باخبر  
عقل دین میرا وہ سارا ایک نیت  
پھر میں کب دیکھوں گا تجھ کو یہ بتا

یہ لگا کہنے مجھے دیکھے گا تو | خواب میں اپنے پیر آدمی کرت کو  
یہ داستان بیخ بیان تاسف اور مذامت اور صرف کئے عمر کو  
بیخ اس چیز کے کہ نفع ندے قیامت کو اور بیخ معنوں اور غرض  
قول نبی صلیتم کے کہ سور المؤمنین شفاء یعنی جھوٹا مومن کا شفا ہے

پھنسے غفلت سے اس خجال میں  
کچھ نہیں طاقت ہے اب مجھ کو رہی  
بہر موٹی ہے وہ آتش جلوہ گر  
جس سے جل کر خاک ہوتی اور بدن  
غیر حق ہو جس سے جل کر بکباب  
راہ پر ہو جو کہ در راہ حبیب  
مست ہوں پینے سے حبیب اس قدر  
کچھ نہ آوے غیر دلبر کے نظر  
تا کہ فارغ ہوں دقید ماسوا  
چھوڑ پیا یون کو لگا دو تھ سے خم  
کرتا ہے تسبیح اسکی دل مرا  
کیونکہ ہے اللہ توبت عفو  
حیف ہے صد حیف کھوئی عمر ب  
کھوئی اپنے ہاتھ سے ہو بے تیز  
عمر علم رسم میں گزری مری  
اس کچھ حاصل خط اور خال ہے

عمر گزری ساری قیل و قال میں  
لے ندیم اب بہر حق اٹھ تو سہی  
لے ندیم اب کفش پا سے دور کر  
لے مجھے اب وہ شراب شعلہ ن  
اور پلا جلدی سے مجھ کو وہ شراب  
وہ شراب اب مجھ کو لے تو لے لیب  
لے شراب ایسی مجھے اب جلد تر  
جس طرف دیکھوں اٹھا کر کے نظر  
وہ پلا مجھ کو تو اب بہر خدا  
اور می خمر الحسنات ہے لاؤ تم  
اٹھ تو جہ کر وڑہ بہر خدا  
خوف مت کر اب تو لے صاحب شعور  
تنگ ہے افسوس وقت عمر اب  
آہ صد افسوس یہ عمر عین  
علم رسمی دور کر مجھ سے انجی  
علم رسمی سارا قیل و قال ہے

کچھ نہیں حاصل ہے اس سے حفظ  
مولوی باور نہ رکھے پھر کلام  
علم کان بردن فی یاسے بود  
ہو گیا حق میں وہ تیرے اشد ہا  
ہے وہی پھر تیرا یار و غمگسار  
مابقی ہے کرا بلیس شقی  
اور سو اس کے ہیں سارے علم ست  
ہے بلا شک وہ تو قابل ناز کی  
ہے خدا کی مار اسپر شپتر  
گنہ گنہان ہے وہ پر از سخاں  
گو ترے شاگرد ہوں سو فخر ہے از  
راز باطن اُس سے کب تجھ پر کھلے  
اسکا لائق ہے جدا ہوتے سے سر  
نام اُسکا لوح انسانی سے دھو  
اسپر لائق ہے کہ ہو پالان کا بار  
کھو چکا تو عمر اپنے کام کی  
جو سو اس کے پڑے ہو وہ غلبت  
سات دن باقی ہیں اس میں شکر  
اب پڑھے گا علم بتلا کو نسا  
ہندسہ یارِ دل یا اعداد و رسوم  
فضلہ شیطان ہے یہ سنگریہ

[illegible]

جو ہو دل خالی ز عشق و لہران  
 دل کو علم عشق سے خالی اگر  
 سنگ استغیا شیطان ہو وہ دل  
 حیف ہو رکھتا ہو جو توبے و غل  
 لوح دل سے فضلہ شیطان دھو  
 چند خوانی حکمت یونسان  
 پڑھ چکا تو حکمت یونسان  
 علم معقولات بے بنیاد ہے  
 بحث نحو و صرف میں کی عمر صرف  
 دل کو روشن کر بہ انوار جلی  
 خیز رازی اور ارسطو بوعلی  
 انکو جو پڑھتا ہے تولے زشت خو  
 سرور عالم شہر دوسرا  
 سوار سطا کیس سور بو علی  
 مومنوں کے چھوٹے میں ہو شفا  
 کھالیا ہو زہر اگر تونے ذرا  
 سینہ اپنا جا کے صدر تو چاک کر  
 کب تک افسوس زاری ہنسیار  
 کب تک بھوگی سے گفتگو  
 کب تک اس فکر باطل میں بھلا  
 فکر کر اسکا جو تیرا یار ہو

سنگ استغیا شیطان اسکو جان  
 دیکھتا ہے بجیا تک غور کر  
 دل نہیں پر ہو سرشت آب گل  
 سنگ استغیا دیو اندر بسمل  
 ای مدرس درس عشق ہم بگو  
 حکمت ایمانیان راہم بخوان  
 حکمت ایمانوں کو بھی تو جان  
 مغز کو خالی کرے گاتا یہ کے  
 ابو فضل عشق سے پڑھائے و صرف  
 کیون بنا ہے کاسیس بو علی  
 ہن یہ باطل اور اُن کے علم بھی  
 خاک و رکتوں کا جھوٹا کھاتا تو  
 کتاب ہے مومن کے چھوٹے شفا  
 کب شفا حضرت نے فرمایا انہی  
 کافروں کا جھوٹا ہے زہر اور بلا  
 جا کے کھاتریاق تا مودے شفا  
 دل کو تو آلودگی سے پاک کر  
 شرم کر حق اور نبی سے اتو یار  
 تو کرے گا اب بتائے زشت خو  
 تو رہے گا مبتلا بے جیا  
 درو دشمن کا تیرے حامی کا رہو

<p>کہتا تھا کیا خوب از روی طرب قول اک مرد عرب کا چم سے تو عشق سے رکھتا تھا وہ کچھ ذائقہ دائرہ اور نے بچا تا تھا بہم یعنی اس مضمون کو جی جان سے مدرسہ میں رہ کے یوں لیل نہا جز خیال اور وسوسہ لے نا بکار عمر باتوں میں کمری ناحق تمام تم نے کھوئی رایگان ای بے تیر جس نے یہ تم کو دیا ذہن دذکا جان اور تن کو کیا ناحق تباہ نے لیا ہے آہ رستہ مار کا کچھ ہنیں عجبی میں اب تم کو نصیب علم جو دیوے نہ عجبی میں نجات دے تو اب آمداد کو بہر کرم بار کی آنکھوں سے دیکھ بار کو</p>	<p>سُن وقت و ذوق سے وہ کل مرد عرب گوش جان سے سن فزا ای نیک خو تھا عرب میں ایک مرد خوش ادا ایک ن فرحت سے وہ بے بیخ و عم اور کہتا تھا یہ خوش الحان سے ہو وے تم قوم اسے مردان کار کچھ کیا حاصل نہ تم نے زینہار جو کہ کرنا تھا کیا تم نے نہ کام حق حق و بوق بوق میں یہ عمر عزیز پر کبھی تم نے نہ ذکر اُس کا کیا ذکر میں اور فکر میں غیرونگے آہ چھوڑ کر کے تم نے کوحسہ یار کا ہے مٹھا را ذکر در غیر انجیب لوح دل سے دھوئے ای نیک ذات ساقیا یک جرعه از جام ترم تا کرے شق پر وہ سپہ دار کو</p>
<p>ہو وہ قیل و قال سے غلت کرین اختلاط خلق سے ڈھونڈے ہو کیا خلق کے ملنے سے پھر حاصل ہو کیا کیون پھرے ہو چون گدایان در بدر</p>	<p>جس کو دے توفیق رب العالمین تجربہ خلوت میں ہے عزت ای قفا جو ملے گوشہ سے عزت بر ملا دامن غلت سے پامت کر بدر</p>

گوشت خلوت میں تو بیٹھا اگر  
جو تو دے دے نفس سے پاؤ امان  
جس طرح پر جان جہتی ہیں بھی  
اس طرح جب در ہو تو خلق سے  
کب حقیقت سے کھلے گا تجھ پر  
ہوے کب حاصل تجھے راہ خدا  
جو تو چاہے عزت دنیا و دین  
جس نے پایا کچھ بھی خلوت کا مزا  
جب جی پوشیدہ رہے لیلِ ستار  
چھپے ہی ہو جو شبِ قدرِ قضا  
بے نہان جو اہمِ عظم اسلئے  
ہو تو گر عالم سے نہان لے دلی  
پیٹھ جاگوشت میں لے فرزانہ مرد  
گنج مقصد ہو یہ خلوتِ کسیر  
علم بن مت پیٹھ گو سے میں قضا  
اور کراہی علم بھی بے زہر کے  
اسیہ یاد آیا مجھے قصہ لطیف

پھر قدم ہرگز بھی باہر نہ دھر  
جاری کی طرح سے ہو جاہان  
دیو کے ہاتھوں سے ہتی ہیں بھی  
نفل و شیطان کے ہاتھوں سے بچے  
تو مجازی سے نہ گزے گا اگر  
جب تک چھوٹے نہ دنیا کا مزا  
خلوتے از فردم دنیا کز میں  
ہو گیا وہ دو جہان کا پیشوا  
ہو گئی وہ رشکِ صد خورشید و بدر  
اسلئے مقبول ہی پیشِ خدا  
سائے نامو کا وہی سردار ہے  
لیلِ قدر اور اہمِ عظم ہے تو بھی  
اور جمیع ماسو اللہ سے نسر و  
لیک علم اور زہر ہو دین جمع کر  
اس میں دولت ہو تجھے بے انتہا  
تو سمجھ اس کو ذرہ لے نیک ہے  
غور سے سن اس کو لے مرشدِ نیر

حکایت ایک چاہل کی کہ غار میں ہوتا تھا اور جوان دنیا دار کی

تھا کسی جا ایک مرد خوش حال  
عالم و فاضل فی صاحب کمال  
عالم و زاہد سخی اہل کرم  
رکھتا تھا گھر میں وہ اپنے اک پسر

عالم و فاضل فی صاحب کمال  
متقی و پارسا و محتشم  
صورت ظاہر میں مانند ستار

گرچہ ظاہر میں تھا از بس خو برو  
 ناخلف تھا حد سے زیادہ وہ پسر  
 الفت پدری سے پرے نیکائے  
 اپنی کم بختی سے لیکن وہ پسر  
 کرتا تھا صحبت بدو کی اختیار  
 کہتا تھا جن بات کو اس کا پدر  
 آخرش اک روز تنگ ہو کر کہا  
 جو کہ تجھ کو لکھا اور پڑھنا نہیں  
 میں نہیں دیکھا ہونچہ سا ناخلف  
 ایسے نالائق سے کیا امید ہے  
 دور ہو گھر سے نکل اے بیجا  
 بے حیائی سے یہ بولا وہ پسر  
 عرض کی اسے کہ حضرت خوب ہے  
 ایک گھوڑا خوبسائے دیجئے  
 تاکہ جب تک میں کہیں نوکر نہ ہوں  
 سنکے اسکے باپ نے پھر حلد تر  
 ایک گھوڑا جو کھا تھا لے دیا  
 اور کپڑوں کے کئی جوڑے بنا  
 جاتا حافظ خدائے بد گھر  
 ہو کے خصلت باپے راہی ہوا  
 شہر شہر دور بدر پھرنے لگا

لیکنا طن میں تھا یاد و زشت خو  
 رنج تھا اس بات سے اس شیخ پر  
 علم کی تعلیم کرتا تھا اسے  
 بھاگتا تھا پڑھنے سے ایہ ہوا  
 نیک باتوں سے اسے آتی تھی عار  
 کرتا تھا برعکس اسکے وہ پسر  
 باپ نے اسکے کہ سن اے بیجا  
 دور ہو جا پاس سے میرے کہیں  
 گاؤں میں بھی تجھ پر رکھتے ہیں فتنہ  
 دین و دنیا میں نہ کام آئے مرے  
 نوکری کر جا کہ میں اور کھا کھلا  
 ہو خوشی میری بھی یوں ہی آپر  
 جلد مجھ کو آج خصلت یہ کیجئے  
 اور خرچ راہ کچھ دیدیجئے  
 قوت بستی اس میں اپنی کروں  
 کرو یا تیار اسباب سفر  
 اور خرچ راہ بھی کچھ دیدیا  
 ساتھ اسکے کر دیئے او یوں کہا  
 پھر قدم ہرگز نہ رکھو تو ادھر  
 پھر نہ منہ اس طرف کو انے کیسا  
 نوکری کی جستجو کرنے لگا



رفتہ رفتہ آخرش وہ نوجوان  
 کہے میں اس شہر میں تھا ایک امیر  
 اس امیر نیک کی لئے خوش ادا  
 وہ تھا عرضی نوکری کی اسکو جو  
 عرصہ کی اسنے جون ہی جا کر کہا  
 ایک مدت تک سواروین رہا  
 پھر جو قیمت نے اسکی یاوری  
 چند عرصہ میں ہوا وہ نوجوان  
 عیش و عشرت میں رہنے لگا  
 ایک مدت تک رہا اس رتبہ پر  
 اس پسر کی جن گھڑی لے نیک نام  
 کی قضا نے جو نظر نوع و گر  
 نے رہا شکر نہ وہ فوج و سپاہ  
 نہ فتلہ نہ محل نہ وہ بارگاہ  
 رہ گیا جیسا کہ تھا پہلے وہ مرد  
 ہاتھ سے تقدیر کے وہ بیوا  
 پھر نہ تھا صحرا بہ صحرا درہ در  
 پھرتے پھرتے الغرض اسنو درو  
 دن کو تو اس شہر میں پہنچا رہا  
 تا مسافر جانکر اس شخص کو  
 الغرض کی رات مسجد میں بسر

۱۳۹

اک شہر کے بیچ ہو نچا ناگمان  
 صاحب حسرت امیر بنے نظیر  
 نوکری کا تھا قلم جاری سدا  
 اس کو نوکری اپنا کر لیتا تھا وہ  
 نام اُسکا بھٹ سوار نہیں لکھا  
 ہوتے ہوتے عمدہ پھر بھنے لگا  
 فوج ساری کا ہوا افسر ہی  
 صاحب حسرت امیر کا مران  
 بے غم بے رنج و بے غمت سدا  
 جب ملک کا پاخانہ وہ پسر  
 عیش و عشرت کی ہوئی مدت تمام  
 دم کے دم میں ہو گیا زیروزیر  
 ناوہ دولت ناوہ حسرت ناوہ جاہ  
 دم کے دم میں ہو گیا بالکل تباہ  
 مطلق و مسکین پھر باسوز و درد  
 ٹھوکرین کھاتا پھرے تھا جا بجا  
 فقر و فاقہ سے دلے خستہ جسگر  
 اک شہر کے بیچ جا نکلا وہ مرد  
 رات کو جا ایک مسجد میں پڑا  
 وہ کھلا کھانا کوئی مرد نہ کو  
 ہو گئی اتنے میں صبح جلوہ گر

صبح ہوتے ہی وہ مرد بنوا  
 سوچنے دل میں لگا اپنے جوان  
 تھا اسی حالت میں وہ مرد گدا  
 پہن کر پوشاک اور گھر سے نکل  
 اپنے اپنے گھر سے ہر اکم وزن  
 اس جوان کے دل میں یہ خیال  
 ہو رہا تھا کہ صبح امین یہ کیا  
 کلا کے یہ اور اٹھ کے وہ مرد خدا  
 عقربا اس شہر کے اک کوہ تھا  
 غار کے اندر ہی اندر وہ گدا  
 حق تعالیٰ اس کو قدرت سے مدام  
 اسلئے اس غار سے باہر انہی  
 اسکا بعد اک سال کے مہول تھا  
 تھا معین ایک دن ہر سال میں  
 کوہ کی چوٹی پر آکر بیٹھتا  
 خلق اس کے دیکھنے کو واسطے  
 منزلوں سے آتی تھی خلق خدا  
 تھا وہ دن عالم میں گویا وریعہ  
 اور کچھ خیرات بھی کرتے تھے وان  
 الغرض اس دن اسی مہول پر  
 یہ جوان بھی تھا وہیں حیران کھڑا

باہر آ مسجد کے در پر ہو کھڑا  
 یا الہی اب بتا جاؤں کہاں  
 دیکھتا کیا ہے کہ اک خلق حسدا  
 جاتی ہے جنگل کو دوڑی بخیل  
 جانب صحرا روان ہے بے محن  
 دیکھ تو تو بھی وزہ چل کر کے حال  
 بے عیب جو ہر اک جاتا ہے چلا  
 ساتھ ان لوگوں کے آخر ہو گیا  
 اس میں اک دردیش رہتا تھا سدا  
 راندن کرتا عیادت کو ادا  
 بھیجتا تھا اسی جا پر طعام  
 وہ فقیر ہرگز نہ نکلے تھا کبھی  
 غار سے باہر نکل کر بیٹھتا  
 باہر اس دن آتا تھا ہر حال میں  
 آپ کو دکھلاتا سب کو دیکھتا  
 جمع ہوتی تھی تلے اس کوہ کے  
 اس کی زیارت کے لئے اس دن سدا  
 وان کا جانا بچے تھا ہر اک سید  
 لائق اپنے ہر کبیر و ہر جوان  
 جمع خلقت ہو رہی تھی بیشتر  
 دیکھے ہوتا ہے یاں کیا ماجرا

لئے مین اک شور خلقت سے اٹھا  
دیکھ کر درویش کو اُس کوہ پر  
اور قلب کرتے تھے اُس درویش سے  
اپنے اپنے مدعا کے واسطے  
اور وہ درویش بھی بالبتجا  
الغرض اس دن صبح سے تا شام  
شام کے ہوتے ہی وہ پیر ہوا  
خلق ساری اپنے اپنے گھر گئی  
سوچنے جی مین لگا اپنے جوان  
آدمی ہر ایک اپنے گھر گیا  
کر سیر جیون توں بیان اس بات کو  
کہ کہیہ اور ہاتھ رکھ کر سر  
جب گئی تھوڑی سی رات اسکے تین  
کیون پڑا تنہا بیان لے پر خلل  
کرتے کچھ عقل ہے ای ہوشیار  
صحت درویش سے مسرورہ  
حُب درویشان کلیہ جنت ست  
دوست درویشوں کا ہووے جنتی  
چلے اُس ہوش کی خدمت مین اب  
واسطے دنیا کے کیون لے پیختر  
کیا ہے حاصل بچے جانا بچے

آئے حضرت سامنے دیکھو ذرا  
دور سے کرنا تھا زیارت ہر بشر  
بس وہاں خیر سب چھوٹے بڑے  
لوگ اُس سے ہی دعا کرتے تھے  
اُنکے حق مین مانگتا حق سے دعا  
تھا ہا اُس کوہ کے گرد از دوام  
اٹھ وہاں سے غار کے اندر گیا  
رہ گیا وان وہ جوان اجنبی  
مین بھلا اے دل بتا جاؤں کہاں  
تو کرے گا شہر مین جا کر کے کیا  
صبح کو پھر دیکھیے جو ہو سو ہو  
پڑ رہا جنگل مین تنہا خاک پر  
دل مین اُسکے یہ خیال آیا وہ مین  
اٹھ کے اُس درویش کی خدمت مین چل  
کر تو درویشوں کی خدمت اختیار  
اور ساری خلق سے بس دورہ  
دشمن ایشان سزای لغت ست  
دشمن آن کا ہے بلا شک دوزخی  
سیکھ کچھ راہ خدائے بے ادب  
ٹھوکر مین کھاتا پھرے ہے در بدر  
آہنہ اک دن بار مر جاتا تھے

آخرت کے کار سے غافل نہ ہو  
 دل میں اپنے پختہ کر کے یہ خیال  
 اعتقادِ دل سے وہ ایمانیک ہے  
 دیکھ کر درویش بولا اے جوان  
 عرض کی اُس نے کہ ہے پیر ہدا  
 اور مجھ کو چاہتا ہے کچھ نہیں  
 یہ کہا درویش نے اے نوجوان  
 میری خدمت میں رہا کر تو سدا  
 بے کیے خدمت کوئی پاتا نہیں  
 ہر کہ خدمت کر دو محروم شد  
 جسے خدمت کی ہوا محروم وہ  
 جو مجھے خدمت پسند آئی تری  
 جہل سے اپنے وہ درویش غبی  
 جہل سے بدتر نہیں ہے کوئی ہے  
 جہل سے ہول میں نجات اور غور  
 جہل بن میں اک بلا ہے جان ہے  
 ہو سکے جتنا تو رہ جاہل سے دور  
 تو بھی اے آدا اگر ہے ہوشیار  
 تیرے مانند تو جاہل سے جاگ  
 ہو بہان جاہل سے اکثر کام بد  
 جب ملک زندہ ہے جاہل خوار ہے

دولت دنیا یہ تو مائل نہ ہو  
 غار کی جانب چلا گھوٹے کی چال  
 جا کے قدموں پر پڑا درویش کے  
 کیا ترا مطلب ہے کچھ ہے بیان  
 ہے مجھے مطلوب اب راہ خدا  
 راہ حق بتلائے میرے تئیں  
 کر ہی منظور ہے تو رہ بہان  
 تا ترا مقصود پر لاوے خدا  
 خدمتی محروم اب جاتا نہیں  
 ہر کہ خود را دیدا محروم شد  
 کی خودی جسے رہا محروم وہ  
 ایک دم میں مجھ کو کروں گا ولی  
 آپ کو سمجھے تھا عالم اور ولی  
 جہل کفر و شرک کی بنیاد ہے  
 رہتا ہے جاہل سدا رحمت سے دور  
 آدمی جاہل بھی کچھ انسان ہے  
 جاہلون پر ہو غضب حق کا ضرور  
 صحبت جاہل نہ کرنا خستیار  
 جاہلون کی ہووے صحبت مثل آگ  
 آخرت میں اُسکا ہوا انجام بد  
 عاقبت اس کا ٹھکانا نار ہے

جمل سے اپنے گدائے آہ آہ  
 جمل کا اُسکے کروں میں گریبان  
 الغرض پھر وہ جوان با صد خوشی  
 پاس اس درویش کے رہنے لگا  
 جو کہ فرماتا تھا میرا اسکے سین  
 ایک مدت جب گئی اُس کو گداز  
 ایک دن درویش نے اُس کو غی  
 ہر طرح کی گفتگو کرنے لگا  
 اُس جوان نے خوش چوایا پیر  
 ہو جو گستاخی مری اس دم محاف  
 یہ کہا درویش نے لے نو جوان  
 عرض کی اُس نے کہ یہ جو آپ کی  
 اسکو تم وقتِ وضو اور غسل کے  
 دوسرے یہ ناک میں بٹی جو ہے  
 دونوں باتوں کا مجھے دیتے جو اب  
 یہ کہا درویش نے اسے بار غار  
 یہ کیا تھا عہد میں نے اُس کھڑی  
 میں کروں گا نفس کے برعکس کار  
 اس سبب سے رات دن میں بر ملا  
 ناک کی بٹی کا سن مجھ سے سبب  
 یوں کہا اُسے دُرُجھ سے نفس نے

غیر کو تاحی کیا یا رب تباہ  
 قہقہہ مارے ہر اک پیر و جوان  
 پڑ رہا خدمت میں اُس درویش کی  
 اُسکے کہنے پر عمل کرنے لگا  
 جانِ دل سے جھٹ وہ کرتا تھا وہین  
 پاس اس درویش کے اے بہرہ ور  
 سامنے اپنے بھٹایا با خوشی  
 اُس جوان سے وہ فقیر بے نوا  
 عرض کی اُس نے کہ اے فرخندہ  
 عرض خدمت میں کروں میں صاف صاف  
 جو ترا دل چاہے کر مجھ سے بیان  
 آنکھ پر ہے موم کی ٹکڑیاں لگی  
 دور کیوں کرتے نہیں ہوا آنکھ سے  
 اسکے رکھنے کا سبب بتلائے  
 تاکہ ہو موقوفِ دل کا بیج و تاب  
 جبکہ کی میں نے فقیری اختیار  
 جب تلک باقی ہی جی میں میرے جی  
 گو وہ کیسا ہی ذلیل ہو اور خوار  
 برخلافِ نفس کرتا ہوں سدا  
 نفس نے اک بار کی خوشبو طلب  
 عطیہ مجبور عہ کا مجھ کو چاہیے

میں نے بدلے عطر کے لی اے پسر  
 تاکہ آوے نفس قابو میں تمام  
 اور سن تو دوسرا مجھ سے یہ اب  
 بند میں نے آنکھ کو یوں کر لیا  
 کیونکہ دوسرے دیکھتے ہیں جھنڈ  
 اسلئے کافی ہے مجھ کو ایک بھی  
 بند کی ہے آنکھ میں نے اس قدر  
 اس قدر ٹکیا جانی موم کی  
 سنکے یہ باتیں جو ان نے یوں کہا  
 عالم و فاضل ہے پر سر ابد  
 غسل کرنے سے جنابت کے کبھی  
 اُس جنابت سے نہ ہو گا پاک وہ  
 کیونکہ دھونا فرض ہے گا جسم سب  
 اور تیرا عضو سارا اے عزیز  
 یعنی تیری آنکھ ساری دیکھ لے  
 دوسرے یہ ناک میں تیرے آری  
 کس طرح تیری نماز ہووے درست  
 اسکے اوپر آپ کو اب اے فقیر  
 ایسے علموں سے خدا دیوے پناہ  
 اس طرح کے زہد و تقویٰ سے ترے  
 سنکے یہ باتیں جو ان سے وہ گدا

گودہ کی جی ناک میں اُسدن سے  
 ایسے ایسے اسلئے کرتا ہوں کام  
 آنکھ کے اگ بند کرنے کا سبب  
 حق کی نعمت میں نہ ہو اسراف تا  
 ایک سے بھی اُتنا آتا ہے نظر  
 گرچہ میں نے بند کر لی دوسری  
 تاکہ ہرگز نہ یہ پھر عمر بھر  
 حشر تک ہرگز نہ اترے کی کبھی  
 گرچہ میں جاہل ہوں اے مرد خدا  
 اُس سے میں اکثر شنی ہے یہ خبر  
 خشک رہ جائے اگر اک بال بھی  
 اگو کرے ستو بار تن کو شست و شو  
 گور رہا کچھ خشک پاک ہوتا ہے کب  
 خشک رہتا ہے سدا کر لے تیر  
 خشک رہتی ہے یہ نیچے موم کے  
 ایک پی گودہ کی جو حد سے شری  
 جب تک غسل و وضو ہووے نہ جیت  
 کہتا ہے تو صاف پاک اور بے نظیر  
 دین و دنیا جو کرے دونوں تباہ  
 یہ ترا خادم بہت حیدر ان ہے  
 دل میں کر انصاف اور چپے گیا

زانوؤں میں رکھے سر اپنا فقیر  
 شیر کے آگے ہوں جون رو باہیر  
 ایک عرصہ تک تامل میں رہا  
 کر کے تواضع اور دل بسوزا  
 اٹھ بہان سے کر کے توبہ حلد تر  
 غسل کامل اور وضو کو چست کر  
 افرغ عرض نہا دھوکے اٹھ کر بانیاز  
 وہ عزم اور خدا سے حاصل ہوا  
 وہ بختی اس گھڑی حاصل ہوئی  
 ہو کے نادم پہلی باتوں سے بکلا  
 علم دین جا کر کے بڑھ تو شہرت  
 شرم آئی ہے بڑھاپے سے تھکے  
 اُس جوان نے سنتے ہی جھٹ برلا  
 سنکھنے سے علم کے اس بہرہ ور  
 ہو گیا درویش چکر تو بے غل  
 ہو گئے جب علم اور زہد ایک جا  
 ہونا علم اور زہد آپس میں ہم  
 علم ہے جو راہ دکھلا دے نکلے  
 زہد وہ ہے جو اکٹھا کرے بیچ سے  
 جو جو سہولت میں سوا حق کے بھلا  
 یہ ہوس دل سے تیسے یا ہرکے

۱۳۵

مارے خفت کے ہوا ایسا حقیر  
 اُس جوان کے سامنے اس دم فقیر  
 پھر یہ اپنے دل سے اُسے یوں کہا  
 اس جوان کو اپنا تو مرشد بنا  
 اس جنابت کو بدن سے دور کر  
 باندھ پھر حق کی عبادت میں مگر  
 کی او اس وقت جو اُس نے نماز  
 جس کا کچھ ہوتا نہیں ہے اہتا  
 پہلے اس سے جو نہ دیکھی تھی کبھی  
 اُس جوان کو پاس اپنے یوں کہا  
 پھر سکھا یا کر یہاں آکر مجھے  
 اس لیے پڑھنے کو کہتا ہوں تجھے  
 جو کہا تھا میرے وہ ہی کیا  
 ہو گیا درویش راہ راست پر  
 عالم و زنا ہر دوئی بے بدل  
 جب ہو مقبول درگاہ خدا  
 رکھ سکے کبارہ میں عزت کے قدم  
 دھوے رنگ مگر دل سے تپ  
 ماسوا دلبر کے دل میں جو ہے شے  
 زندہ وہ شے ہے کہ سکون فنا  
 اور دل میں خوف و ڈر ظاہر کرے

۱۲۶  
 علم حق جن کو کیا حق نے عطا  
 کیا ہے حق دیکھ لے قرآن میں  
 عالم و عامل ہیں جو بندے مرے  
 اِنما یخشی قرآن میں پڑھ جان  
 جا حدیث کو غور سے یاد کر  
 جانتا ہوں میں جو تم جانو بھی  
 روتے روتے غم سے دونا لے بہا  
 ٹکڑے ٹکڑے جس سے ہو سینہ مرا  
 جلد دے آمادہ کے تھمت سے لگا  
 درو سے ہو دروا کے کی دوا  
 ہجوم درو درو اس سیراغ بود

درتے ہیں حق سے وہ مردان خدا  
 اِنما یخشی ہے انکی شان میں  
 یعنی مجھ سے اب بہت ڈرتے ہیں  
 خشیت اللہ کو نشان علم خان  
 دل کو علم خوف سے آباد کر  
 یعنی فرماتے ہیں یہ حضرت نبی  
 ذکر کیا ہنسنے کا بلکہ بر ملا  
 ساقیا وہ جام اب مجھ کو دلا  
 در دو غم سے کر لے پُر اک جام لا  
 تاکہ درو بار جا دل میں سما  
 علم کان بہر کاخ و باغ بود

اسی استان میں فرست اُن علما کی ہی جو مشاہیر تھے ہیں اہل  
 کی اور درو رہتے ہیں فقر سے

نے زباغ و زاغ و ساب گاؤں  
 فقر سے ہو زیب زینت علم کی  
 فقر و فاقہ عالموں کا خزانہ ہے  
 حشمت دنیا ہے دولت علم کی  
 مومنوں کا فقر ہی معراج ہے  
 اُس کو اسباب بہان سے دیکھ  
 حشمت و مال و منال و نیوی  
 ہو گا تو آراستہ ملے نامور

فقر سے ہو علم کو زیب اے پسر  
 فقر خیزی کہتے ہیں حضرت نبی  
 علم کی عزت بلا شک فقر ہے  
 فقر و فاقہ سے ہے عزت علم کی  
 فقر و فاقہ عالموں کا تاج ہے  
 مولوی کو یگان لا رہی ہے  
 علم کا نقصان ہے حضرت مولوی  
 قائم و ترکب ملک یون ہیں کر



اور کب تک مرغ و ماہی سے انہی  
 آپ کو انصاف اسے صاحب کیا  
 اس قدر مال و منال ایسا ادب  
 تنہا شفت کر کرے ہو ہونڈھال  
 اس میں بس اتنا تکلف ہو ضرور  
 مٹا بچھوٹا کپڑا تن ڈھکنے کو ہو  
 اور یہ تیرا اس قدر مال و منال  
 مال ملک و دولت و بلخ و بہار  
 نان و حلوا قند و شکر قورما  
 جسکے اوپر آپ کو کتے ہو و  
 علم و دین سے یوں کرو جھنڈا کھڑا  
 ہاتھ میں کچھ مال لایا شبہ ناک  
 آخر میں تھک کرے دین سے بری  
 مال ملک و دولت و بلخ و چین  
 ایک لقمہ بھی جو کھاوے شبہ ناک  
 اور یہ لقمہ آخر میں اسے نیک نام  
 جھکے مال و جاہ پر مشغول کرے  
 تو تو اس لقمہ کو کھاوے بے شبہ  
 ایسا لقمہ دین کو یوں کھاوے دشمن  
 تو بڑائی اور خباثت بدری  
 یعنی اک وانہ ہو اگر شبہ ناک

تو کرے گا زیب زینت خوان کی  
 ہو میسر کب بچھے یہ از حلال  
 جز فریب و مکر کے ہو جمع کب  
 آئے کب کچھ ہاتھ میں مال حلال  
 جو کی روٹی اور کچھ دال مسور  
 اس سے زیادہ ہو نہ کھیر کب کچھو  
 جمع ہو کیونکر یہ از حلال  
 مسند قسبیہ و خانہ زنگار  
 ہو میسر بے شبہ کیونکر بھلا  
 عالم و فاضل میں ہم با اتقا  
 اور کھانا پھرنا ہو اس طرح کا  
 تاکہ ہو تو نرم پوش اور خوش خوراک  
 یہ تن آرائی و یہ تن پروری  
 سب یہ گردن میں پڑینگے طوق بن  
 خاک کھا اور ڈال تو دانتوں پہ خاک  
 نہ ہر قاتل ہو ترے حق میں تمام  
 نور عرفان دل سے وہ بیرون کرے  
 دین اور ایمان ترا کھاتا ہے یہ  
 اندر اندر جس طرح لکڑی کو گھن  
 شبہ کے لقمہ کو سن چھ سے انہی  
 اسکو لیکر حضرت ابراہیم پاک

سیکڑوں بے نظیر اور عزت سے جا  
تھم اُس کا دالے اپنے ہاتھ سے  
اور یہ چین اب زخم سے اُسے  
اور اُس کے کاٹنے کے واسطے  
اور یہیں حضرت خیر النساء  
اور گوند حین اُس کے حورین جنتی  
اور خمیر اُس کے پر پڑھے بے حد  
اور جلاوین لاگے حضرت جبریلؑ  
اور بچو گائیں آگ اُس کی و مہم  
اور یہاں حضرت مریمؑ اُسے  
اور گرجہ تو پڑھے اُسے ہوشیار  
گرچہ اُس پر ایسے ایسے ہون حمل  
باوجود ایسی کراہاؤں کے یار  
آخر میں خاصیت اُس کی جس کھل  
راہ طاعت میں بچھے بیجان کر  
راہ جنت کی چھڑا کر بے خلاف  
در دین کا سب سے بچھے اپنے اگر  
ورنہ ہو گا دین تیسرا سب تباہ  
کر کے محنت اور مشقت بالکمال  
اس ہوا و حرص سے تو درگزر  
جو نہ ہو دے جامہ اطلس بچھے

ہو وین کعبہ کے حرم میں بر ملا  
اور گا و سپر خ سے بونا کرے  
حضرت ابراہیمؑ اگر پے پے  
آہن نو سے اگر دانتی بنے  
حجر اسود سے بنا کر آسیا  
باغوشی کوثر کے پانی سے اخئی  
فاتحہ بائبل ہو اللہ احد  
لکڑیاں طوبی کی جھٹ بے قال و قیل  
حضرت عیسیٰؑ نبی محترم  
نورج کے تھورین اخی نیک پے  
اُس کے ہر لقمہ پر بسم اللہ ہزار  
پرہ اُس لقمہ کا کچھ جامے خلل  
وہ خیانت اُس کی ہو پھر آشکار  
وہ ہی لقمہ زہر ہو تجس کو لگے  
خانہ دین کو ترے ویران کرے  
راہ دوزخ کی بناوے تجکو صاف  
جلد اسکا کر علاج لے سبے خبر  
کر علاج اس کا ذرا بسم اللہ  
جاسکے پیدا کر تو کچھ ثبوت حلال  
کر قناعت پریشمت پھر در بدر  
تن کے ڈھکنے کو ہو کملی بس بچھے

ہو نہ گر کج خواب و مغل کلب دن  
 تان و حلوا قورسہ زرد ابلداؤ  
 ہوں نہ یہ کھانے اگر باقند و مشک  
 سونے چاندی کے نہ ہوں برتن اگر  
 اور نہ ہووے گر پیالہ زرتاب  
 اور سٹخڑے آنچرے گر نہ ہوں  
 اور نہ ہووین اسبگر زرتین لجام  
 مگھوڑا ہاتھی اونٹ خیر جو نہو  
 جو نہ ہووے دور باش از پیش و پس  
 یعنی گر ہووین نہ شیک با وقار  
 اس سے بہتر ہے کہ تجھ کو ضرور  
 اور نہ ہوں گر خانہ ماے ز رنگار  
 ہو نہ گر دالان کو ٹٹھا کو ٹھری  
 اور نہ ہووین فرس گر ابریشمین  
 محل و دیبا کا تکسہ گر نہ ہو  
 واسطے وارثی کے گر کنگھی نہ ہو  
 اس جہان میں ہے توحید اک کو  
 الغرض جس چیز کا چاہے بیان  
 جس کا چاہے توجہ تائین ہو عوض  
 اور جہان میں بی عوض ہو جان تو  
 عمر کا بدلہ نہ ہو سکتا ہے یار

اک گزنی کافی ہے ڈھکنے کو بدن  
 اور بریانی متبجن نان یاؤ  
 تجھ کو کافی ہے پیاز و نان خشک  
 مٹی کی صحنک بھی کافی ہے مگر  
 کف سے پی سکتا ہے اپنے یار آب  
 پی کے ہے یار پانی چلوون  
 پا پیادہ چل سکے ہے چند گام  
 چل سکے ہے پا پیادہ یار تو  
 دور باش نفرت خلق از تو بس  
 اسکے اور پیچھے نقیب اور چوہدار  
 سارا عالم ہر طرف سے دور دور  
 کر سکے ہے زندگی در کج غار  
 رہنے کو کافی ہے خس کی جھوٹری  
 بورے کہنے پہ ہو گوشہ نشین  
 رکھتے پتھر سر کے نیچے یار ہو  
 انگلیوں سے کنگھی کر سکتا ہو تو  
 بن کے پھل سے کر سبر اوقات کو  
 ہو سکے ہے اُس کا بدلہ بے گمان  
 تجھ کو حاصل اُس کا بدلہ ہو غرض  
 قدر اپنی عسمر کی پہچان تو  
 اسکو ہاتھوں سے نہ کھوای ہو شیار

<p>چھوٹ کر حرص و ہوا کی قید سے یار کے کوچ میں قربان جانی تن</p>	<p>ساقیا بہر حسد اوہ جام ہے تا کرے آمداد جا کرے سخن</p>
<p>بیان خسروں مختصر متفرق کا اور بیچ اشارہ قولہ تعالیٰ کے إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْهَبُوا بِنَصَرَةِ انصاف و اخلاص کیساتھ</p>	
<p>دوستی میں اپنی گرفتار است ہو تن کو جانے سے کہنگ راہ پر جو کوئی اس راہ سے واقف ہوا جان دی جس نے بیایے دلربا یار کے قدموں پر جس نے جانی ہی گاؤ نفس اپنے کو تو اول تو مار جائے ان میں ذلک پڑھ جان اسکی قربانی نہ ہو جان تو پار کے قدموں پر جو کچھ ہو سو ہو بورے بکری کی تو قربانی نہ کر بہر دین کچھ بھی نہ لی تو نے شباب کچھ کیا حق کے لیے تو نے نہ کام نے کیا تا کام آوے لے جہود کام کی جو بات اٹھی ہرگز نہ کی ایک بھی سجدہ نہ تو نے کر لیا وہ کیا ہرگز نہ تو نے لے لیں</p>	<p>خرج جان اپنی کرواے عاشقو جو کوئی اس راہ سے آگاہ ہے ٹھوکر بن کھاتا ہوسبکی وہ سدا گیند و نکت کا وہ آخر لے گیا دو جہان سے اُس نے بازی جیت لی گر حیات اور عیش خوش چاہے ہر جا کر جانی میں نثار دوست جان لیئے بچہ یا کہ بوڑھی گانے ہو کر جانی میں تو قربان آپ کو جو ہو بوڑھا کر ان جانی نہ کر سب ہوئے برباد ایام غیاب دن جانی کے ہوئے آخر تمام گنڈا سن پنجاہ سے اور اک سچو ساتھ سے بھی غم زیادہ ہو گئی عمر تیری کام کی گزری ہے آ تا کہ کام آتا وہ تیرے یوم دین</p>

اب بھی تو اسے عندیہ کہ نہ سال  
جو کیا نہ نہ در فضل بہار  
اب بھی تو بہر خدا سے ہے خیر  
عجز سے رو کر خدا کے روبرو  
جو جوانی میں کیا تو نے نہ کام  
تاکہ تو جانے زمان کا سودا  
غرق دریا سے گتا ہی تاج کے  
غرق دریا میں گناہوں کے بھلا  
اور بدیوں سے تو اتنی روسیہ  
گوش جان سے پند غفلت نکال  
حضرت آدمؑ کہ دادا سے تھے  
اور فرشتوں نے انہیں سجدہ کیا  
اک گنہ کرتے ہی سن اُنکو کسا  
تو طبع رکھتا ہے با چندین گناہ  
اک گنہ کے ساتھ آدمؑ کو نکال  
جو کرے صد گناہ شام و صبح  
حد سے گذرا انتظار اب ساقیا  
عمر گذری ہجر میں جلتے ہوئے

کہ شروع آدو قحان چیرے بنال  
کہ ادا اس کو خزان میں زہنہا  
اس بڑھائے کو غنیمت جان کر  
توبہ و استغفار کر بہر لحظہ توبہ  
کہ ادا اس کو برصا یہ میں تمام  
تھے گنہ تو تھرا اور توبہ اوصاف  
وز معاصی روسیہ ہی تاج کے  
تور ہر گناہ تک مجھ کو بتا  
کب تک رکھے گا ای حال شاہ  
مجذاجد کا تو سن پھر مجھے حال  
اور خلیفہ تھے خدا کے جان لے  
وی خدا نے رہنے کو جنت میں جا  
مذہبی مذہب نکل اب بیان سے جا  
داخل جنت ہو تو اسے روسیہ  
حق نے جنت سے دیکھو و روال  
کس طرح جنت میں ہو اُنکا گذر  
کہ مدویہ وقت سے ادا و کا  
اب تو مست محروم رکھو دہار سے

اسن استان میں بیان ہے مراد قبول نبی صلعم کی حب الوطن  
من الایمان کہ کیا عرض تھا اس سے

نیر غیبی سے وہ ناما سیدین

مقید میں عصیان کی جو قیدین

جو گناہوں کے پٹے ہیں جال میں  
 تن بدن کو پالتے ہیں جو کوئی  
 لذت تن میں پرے ہیں جو کہ بد  
 بند تن کو توڑ زندان سے نکل  
 اٹھ تو جہ کر سوے ملک مفیم  
 اٹھ کہیں بہر خدا تک سوچ تو  
 یار کی تجھ کو محبت ہے اگر  
 ظاہر اور باطن یہ علم اونیک تن  
 یہ وطن ہندو عراق و شام کے  
 یہ وطن دنیا کے ہیں سب براہی  
 دوستی دنیا کی سرور ہر خطا  
 ترک دنیا کو کرے ہے یار جو  
 چھوڑ کر دنیا کو جاتا ہے وہ یاہ  
 نیک طالع ہیں ہی اونیک تن  
 ہیں سعادت مند جو سب چھوڑ کر  
 اس وطن میں ہی تجھے جاناک سفر  
 دیکھ کر اس راہ کی باغ و بہار  
 شہر تن میں اس قدر تو آچھنسا  
 اس وطن میں ہی جو یہ خود ہو وطن  
 موڑ منھ اور تن سے جان کو شاد کر  
 چھوڑ کر اصلی وطن اپنا بھلا

یار کے دیدار سے محروم ہیں  
 قید میں ہیں نفس اور شیطان کی  
 اُن کی گردن میں جو جلیں مٹیں  
 یار کے کوچہ کو اٹھ کر جلد حل  
 یاد کر اوطان اور عہد قدیم  
 یار کے کوچہ کو اور اُس عہد کو  
 راہ لے کوچہ کی اُسکے حلد  
 کہتے ہیں ایمان سے ہو خست وطن  
 وہ وطن ہو اور جس کا نام ہے  
 کب کرے تعریف دنیا کی نئی  
 ہو خطا سے کب تجھے ایمان عطا  
 وہ جہان کا ہو یا ہے سرور وہ  
 اُس وطن کو نفس پر ہو کر سوہ  
 جنکو رغبت ہو سوے اصلی وطن  
 رکھتے ہیں وہ راہ اصلی پر نظر  
 جو ن مسافر جا ہے کرنا گزر  
 کر لیا تو نے وطن ہی اختیار  
 اُس وطن کو کر وادار سے جدا  
 تو پڑا کب تک یہ بیگناختہ تن  
 اپنا تو اصلی وطن آباد کر  
 کوئی ویرانہ میں رہتا ہے پڑا

ہے یہ دنیا خانہ ویران یاہ  
 ہے یہ ویرانہ سبھا اور غور کر  
 ہے یہ جنت واسطے کفار کے  
 اور مومن کو ہے زندان یہ جہان  
 فکر کر ایسی کوئی لے بے خبر  
 آشیانہ ہی ترا عرش برین  
 چھوڑ کر کے اپنا خانہ زندگار  
 کیوں خراب آباد میں ہی تو پڑا  
 کب تلک ایسا ہباز پڑ فوٹخ  
 حیف ہو صد حیف و صاحب ہر  
 کب تلک ایہ بدہر شہر سبنا  
 کر کے کوشش بند پاسے دور کر  
 کیوں بڑا خالی کوئین میں ہر کے بل  
 تا عزت نصرت رہی تانی ہو تو  
 اس نجاست پر یہ سب ہو چھوٹا  
 ایک دانہ کے لیے امیر شہنشاہ  
 واسطے تصویر بجان کے میان  
 بھر رہے دل میں خیالات جہان  
 لوح دل سے سب خیالات کو دھو  
 یاہ ہر جانی نہ بن اسے ہر وفا  
 جب نہ تجھ کو ہو پسند ہر جانی یاہ

۱۵

اس کو نادان ہی کرے ہی خنیا  
 آتوؤں اور خندوں کے رہنے کا گھر  
 ظالم و فساق و بد اطوار کے  
 عیش اور آرام زندان میں کیان  
 تاکہ تو اس قید سے ہوئے بدر  
 تو پڑا ہے قید میں اندر زمین  
 اس نجاست پر ہی تو مفتون یاہ  
 دیکھ حل گلزار کی آب و ہوا  
 تو رہے گا دور از اقلیم روح  
 ایسے ویرانے میں کھوئے بال پر  
 تو رہے گا اس سفر میں بسنا  
 اور اڑا تو آب کو پھر عرش پر  
 گر تو یوسف ہے کوئین سے آئین  
 جسم سے چھوئے تو روحانی ہو تو  
 ہو گیا مفتون تو اسے خیر ہر  
 جالی میں تو نے پھنسا یا آپ کو  
 آپ کو رسوا کیا اندر جہان  
 ذکر و فکر حق بھلا اس میں کہاں  
 جان سے اک یاہ پر مفتون ہو  
 خالص اک دل رہا ہے دل لگا  
 کیوں نہ ہو نیرا اُس سے کر دگا

ایک سو ہو کر یہ سن مجھ سے مثال

حکایت بسبیل متشیل کے لکھی گئی

مٹی اک عورت خوبصورت نازنین  
زلف و رخسار و لب اُس کے شکستہ  
ایک دن بانازہ و باصد کروڑ  
اتفاقاً سوختہ دل اک جوان  
اُس بری کا دیکھ کر حسن و جمال  
اُس کے سب ہوش اور صبر و قرار  
اُس کو یون مجنون و شیدا دیکھ کر  
یون کہا زن نے اے ایسا زور  
کیون کھڑا ہو کسکا تجکو مہیاں  
جاہان سے دیکھ اپنا کام کر  
اُس خج ان نے یون کہا جان جان  
عشق پیرا نے کیا ہے میری جان  
عشق نے تیرے منھے یہ بخود کیا  
یہ کہا زن نے اُسے اے بخیر  
حسن میں بہتر ہے مجھ سے لا کھ باہ  
دیکھ اُسے ہشک زرا ایسا وہ زور  
سن کے یہ اور چھوڑ کر اُسکو وہ خام  
جب لگا جانے تو زن نے دور کہ  
اک طمانچہ اُس کے منہ پر مار کر

سیمن نازک بدن اور جہین  
جس کی الفت میں لاک عالم کا چور  
ایک کوچہ میں ہوا اُس کا گزر  
دیکھ اُسکو ہو گیا عاشق بجان  
ہو گیا وہ مثل تصویر خیال  
ہو گیا کل محو اندر روی بار  
عشق کا اُس کے ہوا زن پر اثر  
حال اپنے کو بیان کر مجھ سے تو  
کسیلے آئینہ سان حیران ہے  
کیون بلا میں پڑتا ہے اے خیر و سر  
چھوڑ کر تجکو اب بھلا جاؤں کہاں  
ہوش و عقل و صبر و تاب تو ان  
کام مجکو کچھ نہیں اب بچھو  
ہے میری ہمیشہ مجھ سے خوب ہے  
جسپہ میں شمس و قمر و نون شاہ  
آتی ہے تیرے سرے وہ ماہر  
ہٹ کے پیچھے کو چلا چند ایک کام  
وہول اک سر پر لگانی جلد  
یہ لگی کہنے اُسے اے خیر و سر



میری صورت پر اگر عاشق ہو تو  
غیر کیوں کی نظر میرے سوا  
کرتا ہے دعویٰ تو میرے عشق کا  
کیا یہی ہو جو فاس عاشقان  
جو کہ ڈالے غیر پر اپنی نظر  
عاشق حق ہو کے دیکھے غیر کو  
رکھتا ہے دل پر تو داغِ حب غیر  
غیر کو نظروں سے تو اپنے نکال  
دوسرا ہے کون یاں حق کے سوا  
جو سوا حق کے ہے سب کو جلا  
جز وجودِ مطلق اور ہستی پاک  
تو کہاں اور میں کہاں عالم کہاں  
اول و آخر نہاں و آشکار  
ہے ہزاروں آئینہ میں جلوہ گر  
ہی ہزاروں آئینوں میں اک جمال  
ہی کہاں سے کثرت آئینہ جان  
اس سے زیادہ کہ نہیں کتا ہوں لب  
اس شکر نے بند بون کو کر دیا  
تساوی اس دشت و حشت چھوڑا  
جام وحدت دے کے ساقی جلد تر  
تا کہ میں سب چھوڑ کر کے بندہ تیرا

اپنے اس دعویٰ میں جو صادق ہو تو  
ہے یہ دعویٰ عشق کا اویسے حیا  
غیر کو یوں دل میں پھرتا ہے جا  
غیر پر بالکل ہو ظاہر یا نہاں  
ہے حقیقت میں وہ مشرک سب  
کعبہ میں جا ہے بنا نا دیر کو  
اور جا ہے کوچہ و بستر کی تیر  
چشمِ دل سے دیکھ پھر حق کا جمال  
کس لیے احوال بنا ہے بے حیا  
ایک و گبر سے تو اپنا دل لگا  
دھیان میں تیرا جو اے سب ہو خاک  
ہو یہ اک نور منزہ اے جو ان  
ایک ہے خورشید اور ذرے ہزار  
ایک صورت جان لے او بیخبر  
اس تکثر سے ہے حیران عقل حال  
میں سب سا وصفات اونیکتہ دل  
قید وحدت سے ہوے ہیں بند لب  
گفتگو کی قید سے دل ٹھپٹ گیا  
بار کے کوچہ کا دے رستہ بتا  
ماسوا کی قید سے آزاد کر  
بحرِ دروِ عشق میں ہوں غوطہ زن

اسمین بیان ہو بلاؤں اور محنتوں کا حال جو عشق کی راہ میں ہیں اگرچہ  
بھاری ہیں لیکن سبک و رملی ہیں عاشقوں بلکہ بڑی احتیاجی و حین  
ہے اوپر عاشق آزاد کے

اے دل نگین جسم میں مبتلا  
آفت و درد و بلا و رنج و غم  
انتظار می بقیاری در دوسر  
ہاں مگر اک نالہ و آہ و فغان  
نے کوئی عجز اُن کانے رفیق  
آہ سرد و رنگ زرد و چشم تر  
ہیں وہ خوش ہر دم بلا و رنج میں  
باو شاہ باطن ہیں ظاہر خوار ہیں  
ہو سے اپنے ہیں بے خود لا کلام  
ہو کے بے خود کو چہ و بسر کو چل  
با فراغ دل تو تنہا راہ نے  
ست ہو تو اسمین بچھے ہے فائدہ  
بہتری ہو بخود می میں ای اخی  
جسم و جان کو پہنچے غم گر پے پے  
جب کہ حاصل ہووے مقصود ملی  
بھیریا ہوتا ہے خوش اور با فرح  
بکھیرے کی آنکھ میں باخ و بہار

ہیں طریق عشق میں صدمہ ہلا  
عشق کے رستہ میں لاکھوں ہیں الم  
محنت و خواری و ذلت اور حذر  
کھانا اور مینا نہ سونا ہو وہاں  
نے عزیز و قریب نے شفیق  
ہوتے ہیں ہمراہ عاشق کے مگر  
لیک عاشق ماہران عشق ہیں  
عشق کے وہ آزمودہ کار ہیں  
جان بازی میں ہیں پختہ بر نہ خام  
تو بھی اے آمد و اپنے سے نکل  
خار و خس کو غیرت کی آگ دے  
سُن نہ ہونے میں ترو کب ہو بُرا  
ڈھونڈت اندر خودی کے بہتری  
راہ میں فقر و فنا کے سہل ہے  
رنج و غم ہوتا ہے فرحت اور خوشی  
بکریوں کا دیکھ گلہ جس طرح  
بکریوں کے پاؤں کی گرد و غبار

ہو اسی صورت سے حال عاشقان  
 اُن کو حاصل یانِ جال پارہ  
 عشق کی رہ میں ہو کب آسودگی  
 عیش و عشرت جب تلک چھوڑ دے تو  
 ہو نہ جب تک تجھ پہ آسائش حرام  
 کب بھلا حاصل تجھے ہو راہِ عشق  
 غیر ناکامی کے اس جا کام نے  
 توشہ ہے اس راہ میں تقویٰ تہا  
 نان و حلوا کیا ہے تیرا جاہ و مال  
 نان و حلوا کیا ہے یہ فرزندِ زن  
 نان و حلوا کیا ہے فکر نام و رنگ  
 نان و حلوا کیا ہے یہ باغ و بہار  
 نان و حلوا کیا ہے یہ طولِ اہل  
 نان و حلوا کیا ہے سن او بد قماش  
 واسطے دنیا کے دون کے ہوشیار  
 بے بقا کے واسطے او خود پسند  
 عیش اور آرام تیرا ہے جوان  
 تجھ کو یہ صبر و توکل سے چھرا  
 دھو دیا لوح توکل سے سبھی  
 گوشہ صبر و توکل چھوڑ کر  
 کان میں تیرے پڑا بھی ہو لہیم

۱۵۷

سویلا و درد و غم میں بگمان  
 گرچہ تن اُن کا مثال خار ہے  
 سرسبز ہے درد و غم آلودگی  
 غیر حق سے اور مٹھ موڑے نہ تو  
 رکھ سکے کب عشق کے رستہ میں گم  
 مبتلا ہے تو تو اندر جو روضہ  
 عشق کی رہ ہے یہ حمام نے  
 نان و حلوا طاق میں گداؤ فشا  
 باغ و راغ و حشمت و اقبالِ حل  
 تیری گردن میں پڑو چون لہو و بن  
 جس کی خاطر ہو یہ ساری صلح و جنگ  
 مسند و تلک و خانہ زر نگار  
 اور فریب نفس و علم بے عمل  
 یہ سچی تیری ہے از بہر معاش  
 زبردست ہوگا کس کس کے تو بار  
 ہوگا کس کس کا تو یانِ احسانند  
 لگیا ایک لخت یہ حلوا و نان  
 در بدر رسوا پھرتا ہے سدا  
 نام تیرا جان لے مردِ غبی  
 کیون پھرے سہارا دیدھڑ دھڑ  
 حرف آرزو علی رب کریم

<p>رزق سب کو ملے ہو وہ میل نہ ہا پھر کھڑے ہے کسے تو دربار صبر کے گوشہ میں اب تو بیٹھ کر تاکہ دے تجھ کو دکھا رہا ہوا</p>	<p>یعنی ہے رزاق وہ پروردگار رزق ملے ہے وہ تجھے شام و صبح جاقناعت پیشہ کر لے بے خبر کھڑکے کتے ہی کو چامش نہ بنا</p>
<p>اس میں بیان اُس عابد کا ہے کہ دنیا کو ترک کر کے پہاڑ کے غار میں بیٹھا تھا اور آنا اللہ تعالیٰ کا اُس کو امتحان اور نصیحت اپنی اُس کو ایک کتے سے</p>	
<p>غار میں جس طرح اصحاب الریقم غار میں بیٹھا کرے تھا یا وحی رات کو کرتا عبادت بیشمار نان و حلوا پہنچانے لگے اور سحر وہ تو شش کرنا صفت یا دین اللہ کی مشغول تھا فکر کھانے پینے کا اُس کو نہ تھا بے مشقت اور بے محنت سدا ہو گیا موقوف وہ حلوا و نان وہ ہوا زار و خیف ای سکنام سیکڑوں آنے لگے دل میں خطر فکر کھانے میں رہا وہ ساری رات اور نہ سویا رات کو وہ مطلقا ہو گیا اتنے میں ہنگام سحر</p>	<p>کوہ لبنان میں تھا اک عابد مقیم چھوڑ کر ظاہر کی ساری حق و بقی دن کو رہتا تھا ہمیشہ روزہ دار قدرت حق سے اُسے اک وقت پر آدھا اُس سے رات کو کھانا کھاؤ الغرض وہ رات دن مرد خدا یوں بسر اوقات کرتا تھا گدا نان و حلوا دیتا تھا اُس کو خدا آخر سن اک روز بہرا متحان انتظاری کی نہ آیا پر طعام جب نہ آیا شام سے لے تا صبح بھول سب باتا رہا صوم و صلوٰۃ اور نہ کی ایسے عبادت کچھ ادا الغرض کی رات تو جیون توں بسر</p>

آخرش اُٹھ کر وہ باصداضطراب  
 کوہ پر ہو کر کھڑا وہ بے خطر  
 جب کہ چاروں طرف کی اُسے نظر  
 کوہ سے نیچے اُتر کر وہ انجی  
 سُن تو اُس قریب میں رہتے تھے تمام  
 عابد اک کافر کے در پر ہو کھڑا  
 گہر نے دو روٹی اُس عابد کو دی  
 اور کیا عابد نے پھر قصد مکان  
 گائون سے باہر نکل کر وہ چون  
 ایک کُتا گہر کے دروازے پر  
 بھوک کے مارے یہ تھا احوال گنگ  
 گرچہ آگے اُسکے کوئی جو کبھی  
 تو وہ کُتا روٹی اس کو جان کر  
 جز بان پر آتا تھا لفظ خبر  
 کُتا بویا کر کے عابد کی ذرا  
 جب لگا عابد کو پہنچانے ضرر  
 ایک روٹی نیچے ہی تھی اُس سے جو  
 کُتا جب اس سے فراغت پا چکا  
 دوسری روٹی جو اُسکے پاس تھی  
 دے کے اُس کو پھر ہوا عابد چون  
 دوسری روٹی بھی جب وہ کھا چکا

غار سے باہر نکل آیا شتاب  
 اور لگا پھر دیکھنے ایدھر اُدھر  
 دور سے مستر بہ اُسے آیا نظر  
 گائون کے اندر گیا باصدا خوشی  
 گہرا و قوم نصاریٰ لا کلام  
 یہ کہا کچھ دوٹھے بہرِ خدا  
 لیکے اُس کو وہ چلا باصدا خوشی  
 تاکہ کرے افطار روزہ اُس کو ان  
 غار کی جانب ہوا جسدِ روان  
 رہتا تھا مدت سے لے نیکو سیر  
 رہ گئے تھے استخوان اور پوستِ رگ  
 کھینچتا گر گر وہ پر کار بھی  
 جان دیتا تھا وہ اُس پر بے خطر  
 وہ سمجھ کر خبر دے تھا اُس پر  
 دوڑ کر جھٹ اُسکے وہ پیچھے پڑا  
 ایک روٹی خوف سے دی جلد تر  
 لیکے اُس کو دوڑا وہ مردِ نکو  
 دوڑ کر عابد کا پیچہ چھپا لیا  
 تنگ ہو کر اُسے وہ بھی ڈال دی  
 اُسکی انداز سے کہ تا پائے امان  
 جھڑ جھڑا کر کان پھر پیچھے پڑا

پیچھے اُسکے مثل سایہ وہ چلا  
 ہو گئے عاجز اُس سے عائد نے کہا  
 تیرے مالک نے دُور وٹی کے سوا  
 سو وہ دو توں تکو اب میں دیکھا  
 اور کیا چاہے ہر مجھ سے ایلیہ  
 قدرت حق سے وہ کتنا گہرا  
 یہ لگا کہنے کہ اے مرد خدا  
 چکنے سے اب تلک اے نامور  
 گھر کا اُسکے بن رہا ہوں اربابان  
 گاہ تو دیتا ہے مجھ کو پارہ مان  
 اور گاہ ہے بھول جاتا ہے مجھے  
 گزرے ہیں مجھ پر بہت شام و سحر  
 گاہ ہوتا ہے کہ پیسہ کیر کو  
 ہفتہ ہفتہ گزرے ہیں یہ تا توں  
 پرورش پائی جو میں اُس در او پر  
 گرچہ صد بائج اب ہوتا ہوں میں  
 انکی نعمت کا کبھی کرتا ہوں شکر  
 کھلتا ہوں عشق کی بازی سدا  
 الغرض یہ عاصی اُسکے در سوا  
 اور مجھے جو ایک دن ای نوجوان  
 پس بنائے صبر میں آئی شکست

بھونکتا اور کہے اُسکے پھاڑتا  
 میں نہیں دیکھا ہے تجھ سا بیجا  
 کچھ نہیں مجھ کو دیا ہے بیجا  
 پھر کیوں ہے گرد تو مجھ کو بتا  
 کیا حیا تجھ کو نہیں ہے ای فرید  
 گفتگو کرنے لگا جون مردمان  
 غور کر ٹک میں نہیں ہوں بیجا  
 رہتا ہوں اُس گھر کے دروازے پر  
 بکریوں کا اُسکے ہوں میں پاسبان  
 اور گاہ ہے ہے بہشت استخوان  
 کچھ نہیں اُس دن کھلاتا ہے مجھے  
 روٹی بڑی کچھ نہیں آتی نظر  
 نے میسر آپ کو نے مجھ کو ہو  
 خشک ٹکڑے کا پنا یا کچھ نشان  
 اور کے در پر نہیں کرتا گدہ  
 در پر اُسکے پر پڑا رہتا ہوں میں  
 صبر سے رہتا ہو گا ہے مجھ کو شکر  
 ساتھ اُسکے میں بعد رنج و عنا  
 اور کے در کو نہیں پہچانتا  
 نے ملاقت پر سے حلوان  
 خیر کے در پر گیا اسے خود پرست

<p>گسبر کے در پر تو آباؤ کر مانگنے آیا تو اک کافر کے گھر چھوڑ کر آیا تو یان او نیک خو کچھ حیا جھکونہ آئی لے انی بے حیا تو ہے کہ یا میں ہوں بتا پیٹ کر سر ہو گیا بے ہوش وہ یضیت گبر کے گتے نے کی گبر کے گتے سے کس طرح تو ہے نفس و شیطان کے ہاتھ و پیچا یو کہ میں بہر خدا تو دستگیر</p>	<p>اپنے اُس رزاق کا در چھوڑ کر کچھ نہ کی رزاق پر اپنے نظر واسطے روٹی کے اپنے دوست کو اور دشمن اُسکے سے کی دوستی اب ذرا مصف ہولے مرو خدا سُن کے یہ عابد گرامد ہوش ہو اسے سب ملعون نفس امارت کی صبر کا در بھی اگر تجھ پر ملے ساقیا میری خبر لے جلد آ نفس و شیطان نے کیا جھکوا</p>
<p>واسطے زر کے بنے تو مستحق جہ و دستار و قلب بے صفا جاہ و عزت کے لیے لے ناچار تا کہ میں تعظیم سب شاہ و وزیر سائے عالم کو طبع اپنا کرے تا کہ اس جھوٹی فقیری سے تری لائین نذرین پاس تیرے پیکان ہین جان میں سیکڑوں اہل تیر جانتے ہیں سب کی خوبی و زیان اس سے وہ اقص ہیں بیشک ہو</p>	<p>کیا ہے دنیا جان اسے مرو غبی شاہ و مسواک تسبیح و دریا نہر کا دعویٰ ہو تجھ کو بے شمار لے بنا تقویٰ کی صورت نہ نظیر ہے گمان تجھ کو کہ ایسے کہ سے ہے توقع تجھ کو اسے مرو غبی مستقد ہو کہ کے سب اہل جہان یہ نہیں معلوم تجھ کو لے عزیز ہین بہت عالم میں عاقل نکتہ دان یہ جو کرتا ہے منسوب و مکر تو</p>

پر یقین ہی تج کو اب بیشک ہی  
اپنی خود بینی سے تو ہے مارتا  
فکر میں ہر دم ہی تو اس بات کی  
کار تیرا سر بسریل و نہاد  
واسطے زر کے بننے لے نابکار  
نان و حلوے کیلئے تو نے یسین  
جاہ و عزت کیلئے لے پیچھے  
دین و یاقوت نے لیا نان حرام  
مال کھاتا شاہوں کا باکر و شید  
لے فریب مکر سے شاہوں کا مال  
پھر یہ تقویٰ اور عدالت آج وہ  
ہے ہمیشہ بر سر ار اور پائدار  
سنگ آہن سے بھی یہ مضبوط ہے  
کچھ نہیں نقصان فریب مکر سے  
نے خلل اس کو کسی شے سے عزیز

حلال سے سیر نہیں اُفت کوئی  
لاف تقویٰ اور عدالت کی سدا  
جسکے پان کی عزت اور ولایت ملی  
کرنا ہے تحصیل جاہ و اعتبار  
مستحق و عاقل و پرہیزگار  
کھو دیا ہے ہاتھ سے ہر اُم و دین  
دین و ایمان سے پڑا تو دور  
مکر و حیلہ ہر تسخیر حرام  
چھوٹے غنیمت نہ تیری عمرو و زید  
ہر طرح سے پھر لے بھی حلال  
ایسے وصفوں کے جو قائم آج وہ  
یہ عدالت اور تقویٰ نابکار  
جو نہیں نقصان کسی شے سے آو  
اس عدالت اور تقویٰ کو ترے  
چون وضو ہی حکم بی بی تیر

### حکایت متخیل

حال اُس عورت کا شن ٹکڑ و غریز  
شہر تیرا میں تھی سن اک بوہڑن  
نام اُس عورت کا تھا ایہوشیاد  
بس عبادت سے اُسے لیل و نہاد  
صبح سے لیکر کے تا وقت عشا

جو کہ تو رکھتا ہے کچھ عقل و تمیز  
کنہ رند و حیلہ ساز و پرہیز فن  
کہتے ہیں بی بی تمیز و ہوشیاد  
تھی سدا رعبت بہت اچھا نادر  
باد ضرور ہتی تھی لے مرد خدا



شہد و شربت اور کوئے ہے پلا  
کرتا ہے اور رون کو سیدھی راہ پر  
بیچتا ہے اور کو گلزار میں  
ہے یہ سب اس واسطے ہی بخل  
خوب ہی سخنی جتنی کھول کر  
پر اصول و فرع تیرے اے اخی  
کچھ حیا بھی تجھ کو آتی ہے بتا  
جان اس رو میں ترا کیا غول ہے  
کرتا ہے جو تو ریا کا وعظ و درس  
یہ ریا کا جو ترا ہے وعظ و پسند  
ہوتی ہے جس میں دلی ریا  
چور ہے پوشیدہ دل میں یہ ریا  
خجرا حول سے اس چور کو  
دولت ایمان لی اُسے نہ بچا  
درج قربت نہ ہو اُس سے عرض  
آپ کو جس نے اگر اس مرض سے  
اسپود دولت کو وہ اپنے باہر  
ساقیا لے بہر حق میری خبر  
وقت سے امداد کی امداد کا  
تا کہ یہ جا کر گئے ہے روی و ریا

آپ پیتا ہے پیالہ زہر کا  
اور ہوتے آپ گمراہ جان کر  
آپ کو ڈالے ہے تنہا غار میں  
لوگ جانیں تا ترا علم و عمل  
مگر اندر مگر لکھا ہے ہمہ  
محکم ان دوسے نہیں ہے ایک بھی  
حق تعالیٰ اور ہمہ پیر سے بھلا  
یہ ریا فی درس نام معقول ہے  
ہے یہی شیطان تیرا اور نفس  
زہر ہے باطن میں اور ظاہر میں قند  
درس ہی کب ہو وہ اک قہر و بلا  
دولت ایمان کو ہے لوٹا  
قتل جس نے کر دیا اے نیکو  
باخوشی جنت میں جاؤیرا کیا  
ہے نہیں وہ درس لیکن جو مرض  
کر دیا آزاد جان اے نیکو  
ہے وہ دور اٹا فراز عرش پر  
نفس و شیطان نے کیا زہر و زہر  
کر کے امداد ان کے بچوں سے چھوڑا  
اُسکے قدموں پر کسے سر کو خدا

اسمین مذمت و برائی ان لوگوں کی ہے جو ہمیشہ اسباب دنیا کا

یون ہی تقویٰ اور عدالت تیرا ہے خدا کی بارگاہ سے شخص یہ ساقا آحد سے گذرا انتظار کر کے تانا موس کے دامن کو چاک	سو فریب و مکر سے ہے پائدار بے حیا بے شرم جو ہوا سفا حامی و جس کے ہوسندہ فگار آفتش دل سے میں فی الون سرخاک
---	--

اس میں مذمت ان درس کرنے والوں کی ہے کہ مقصد انکا محض  
ظاہر کرنا فضل و علم اور بزرگی اپنی کا اور صو کا دنیا پر خلقت کو

کیا ہو دنیا جان تو لے خود پسند درس تیرا اسلئے ہے صبح و شام بہر اظہار فضیلت و عمل تو یہ کرتا اب جو وعظ و بند علم و فضل اپنا جٹانے کے لیے ہر طرح اپنا جتا فضل و کمال تاکہ ہوں تابع ترے کچھ عام ہیں جاہل و نادان و بے عقل و شوق معتقد تیرے ہوئے ہے پر ضرور جاہلون میں بچھ کر بن بن سدا خوب سی تقریر کوئے کر کے زیب دوسرے کو تو نصیحت ہو دلا راہ جنت کا بتا دے اور کو رہ بتا دے اور کو گناہ کی	مکر و حیا کا ترے یہ وعظ و بند تاکہ ہو مشہور علم اور فضل تمام آپ کو ڈالے ہے تو اندر خل خلق میں مشہور ہونے کے لیے شو خرابی اور بلا میں تو پڑے مرد و زن کے واسطے ڈالے ہے جال شو فریبوں سے تو لایا دام میں جال میں تیرے پڑے ہے پر غور کون شوقی کا نہیں جن کو شعور علم و فضل اپنا جتا خوب سا جاہلون ناواقفوں کو قے فریب اور ہووے خود نصیحت لا کلام آپ سے دوزخ کی رو بگفتگو اور نیوے آپ پرستہ ناری
---	---

بعد غسل کے صبح تک اوہ بے شعور  
 ایک دم بھر مودن رہتی نہ تھی  
 آتا جو اُس بے حیا کے پاس یا  
 لے نماز شام سے تا یا داد  
 اور نہ خانی ہوتی تھی اُسکی و است  
 جو کوئی لاتا مراد اپنی وہاں  
 رندا و راو باش کے مقصود کو  
 اُسکی چکی شیش کے مانند یا  
 اور اسی حالت میں بھر وہ نکلا  
 جس کسی کے نیچے سے اُٹھتی بنا  
 بے وضو بے غسل پے نیت ہوا  
 اُس کے اوپر کسی تھی وہ بدہر  
 ایسی بد ذاتی سے پھر وہ بچیا  
 ایک ن ایک رند نے اُس سے کہا  
 اس طرح کے کار سے تیرے مجھے  
 باوجود ایسی جنابت کے سدا  
 نیت اور آداب یہ محکم وضو  
 یہ وضو تیرا سن لے نیکو سیر  
 بلکہ ہے سید سکندر سے و چند  
 ہے مثال یہی تھو ہی کی ہے  
 جس طرح بی بی تمیز کا وضو

۱۶۱

رات بھر کرنی زنا فسق و فجور  
 گرچہ پھر چوڑھا چمار ہووے کوئی  
 آگے اُسکے پڑتی تھی و امن پسار  
 نامراد و ن کو سدا ویتی مراد  
 ایک دم بھر بے قلم سے سنگدات  
 جھٹ لقم کرتی وہ اسپر بگیاں  
 خوب بر لانی تھی وہ او خوبو  
 پھرتی ہی رہتی سدا لیل نہا  
 کرتی تھی حق کی عبادت بدشاہ  
 ہوتی تھی فی احلال مشغول نماز  
 خوب کرتی تھی رکوع سجدہ ادا  
 با وضو رہتی ہوں میں آنکھوں پر  
 آپ کو کہتی تھی میں ہوں پارسا  
 کیا کہوں مجھ کو عجب ہے بڑا  
 حیرت آتی ہے بہت اعونیک ہے  
 خوب رہتا ہے وضو تیرا بجا  
 کہ بیان کچھ حال اسکا مجھ سے تو  
 سنگ درویشین سے بھی جو مضبوط  
 جو کسی شے سے نہیں اسکو گزند  
 ہر طرح کے کار سے قائم رہے  
 سو جنابت سے نہ ٹوٹے تھا کھو

اکٹھا کرتے رہتے ہیں اور عاقل ہیں حاصل کرنے اسبابِ عقبیٰ کے سے

کیا ہے دنیا یعنی اسبابِ جہان  
یہ کہے قربِ خدا سے جھکاؤ  
کر دیا ستر بان اسپر اپنا سر  
کر دیا ستر تلخ سیر ایا رکام  
اور بھی اکثر تر اے ننگِ خو  
جلد اس اسباب کو لے بہر دور  
اور اس دنیا میں دون پر خاکِ قرال  
سعی تیری زویہ اسے صاحبِ تر  
سعی کچھ جانی نہ عقبیٰ کی پر کیا  
اس کی رہ میں خوشگانی اور شہتی  
پچھہ اسکے دوڑے ہوا جانِ دل  
باوجود اس سعی و محنت کے ذرا  
سعی و دنیا میں رہا تو عمر بھر  
سعی عقبیٰ کی جو تو کرتا مسیان  
کارِ عقبیٰ کا جو کرتا بند و بست  
اس لیے فرماتے ہیں خیر البشر  
ہوتا ہے جھٹ با خضوع و خشوع  
کار اسکے دنیا و دین کے تمام  
اسکے اوپر یاد آئی اک مثل

آفتِ جان ہو ہر اک سپر و جوان  
اور کہے راہِ ہوا سے جھکاؤ دور  
ہو گیا تو راہِ حق سے دور تر  
اس طرح کے نانِ حلوانے تمام  
لے گیا ہے رونقِ اسلام کو  
بیخ و بن سے تو اکٹھا اور دور  
آپ کو بار گران سے تو کمال  
و اسٹے دنیا سے دون کے سر  
سعی و دنیا میں رہا تو مسلمان  
اُس کی رہ میں گنہ گہمی آہتی  
اُسکے پیچھے جاے جیسے نر بگل  
جو کہ چاہتے تھانہ وہ حاصل ہوا  
کیا ہو ا حاصل تھے جزوِ دوسر  
کار دنیا کا بھی بر اتنا مسیان  
کار دنیا کے بھی سب ہوتے دست  
جو کوئی دنیا میں خون کو ترک کر  
لے اس اللہ کی جانب رجوع  
ہوتے ہیں اسان سب اے نیک نام  
کان و سر کر سن لے لے خوشحال

اس میں بیان ہے کہ اختیار کرنا کار آخرت کا اور کار دنیا کے بہتر ہے

ٹھکانہ کوئی اک مرد صلح نوجوان  
پاس اُسکے کہتے ہیں ٹھکانہ شتر  
اتفاقاً دن جو آیا جمعہ کا  
اور آدھے دن جمعہ کا اسیلے  
مرد حیران ہو کے بولا ای خدا  
گر میں دون کھیتی کو پانی اب بیان  
اور نماز جمعہ بھی دون ہاتھ سے  
گر نہ دون کھیتی کو پانی اس زمان  
جو میں نہ ہوں اونٹ کو جنگل میں جا  
اس ترو سے وہ مرد خوش لقا  
آخر شش بولا تا مل کر کے وہ  
کیونکہ اس وقت کو یہ بیشک تھا  
یعنی کار دین کو ہو دے بقا  
جو کہ فانی سے لگاؤ دل غریز  
کہتے ہیں حضرت محمد مصطفیٰ  
جا غرض تکبیر مسجد اُسے کی  
جا کے مسجد میں ہو اشغول کر  
باخضوع دل بصد عجز و نیاز  
ہو کے فارغ جب کہ آیا اپنے گھر  
ہے کھڑا اپنے مکان پر اے میان

کرتا تھا کھیتی کا پیشہ اوسیان  
بھاگنے کی اس کو عادت تھی مگر  
اونٹ اُسکا بھاگ جنگل کو گیا  
ٹھکانہ کہ پانی زرع کو جسے ترے  
پانی دینے کا بھی یہ وقت ہو مرا  
اونٹ اپنے کو میں پھر پاؤں کہاں  
ہوں خرابی میں پڑا اس بات سے  
ہوتی ہے بالکل خراب ایہ بیان  
بس نماز اور زرع دونوں کھو چکا  
ہر طرح کے رنج میں ٹھکانہ مبتلا  
چل نماز جمعہ کو جو ہو سو ہو  
اور سوا اسکے ہے سب تر کو فنا  
اور کار دنیوی کو ہے فنا  
اُس سے زیادہ کون ہو جس بے نیاز  
جج مسکینوں کا ہے دن جمعہ کا  
اجر قربانی کا پایا اونٹ کی  
اور بھلائی دل سے سب نیکی فکر  
سامنے حق کے پڑھی اُسے نہ  
دیکھتا کیا ہے کہ وہ اُسکا شتر  
عاجز و مسکین غریب و ناتوان

اپنی بی بی سے یہ پوچھا اُس نے جا  
 یہ کہا عورت نے اُسکی ارمیاں  
 ہو کے گرد اسکے قوی سا بھڑیا  
 شکر حق کرنے لگا وہ نیک خو  
 اب میں جا کر سینچا ہوں کھیت کو  
 گل نہ آوے ہاتھ میں تیرے کہ  
 آخر شل ٹھکروہ مرد و نوجوان  
 جا کے دیکھا کھیت کو جو غور کر  
 خود بخود اُس نہر سے بس بگیاں  
 ہو کے حیران مرد بولالے خدا  
 ہے نہ ہمسایہ مرا ایسا بھلا  
 پوچھا آخر اُس نے ہمسایوں سے جا  
 بولے سب ہی یہ عجیب اک باجرا  
 سینچتے تھے ہم تو اپنے کھیت کو  
 روکتے تھے ہر طرح سے ہم اگر  
 ہو گئے ناچار جب اوی با ادب  
 حکم حق سے کھیت میں تیرے بیات  
 ہو گئے شادان اور خرم وہ جوان  
 جو کوئی دنیا سے دون کو ترک کر  
 آپ خود آکر یہ دنیا سے قلیل  
 دین کو دل سے کرے جو اختیار

کس طرح یہ اونٹ آیا ہے بتا  
 اک درندہ اسکو لایا ہے بہان  
 مار کر یاں تک اسے پہنچا گیا  
 یہ کہ رب لایا ہے میرے اونٹ کو  
 اپنے اُس معمول پر جتنا کہ ہو  
 جز کو تو مست چھوڑ پرسلے بہرہ ور  
 کھیت کی جانب ہوا اپنے زمان  
 پایا سب سرسبز اور خوش تازہ تر  
 اُسکی ہر کاری میں ہر پانی زمان  
 کھیت یہ سیراب کیونکر ہو گیا  
 کھیت میں پانی مرے دستا جو آ  
 کھیت میں پانی مرے کسے دیا  
 خود بخود پانی ادھر کو ہولیا  
 پر یہ پانی جا تھا تیرے کھیت کو  
 پر یہ تیرے کھیت میں کرتا گذر  
 چھوڑ کر آخر کئے ہم بیٹھ سب  
 ہر کاری میں ہوا پانی روان  
 شکر حق کرنے لگا بس بکیران  
 پاندھ لے حق کی عبادت میں کمر  
 پانوں میں اُسکے پڑے ہو کر ذلیل  
 خود بخود دنیا ہوا اُس پر نثار

اور جو حق کو چھوڑ دینا میں پڑے  
جس نے کی دنیا مقدم دین پر  
ہو گیا اس شخص پر قہر خدا  
ہو نہ حاصل دین اور دنیا و دین  
ساقا وہ جام نے اب تو ہوا  
چھوڑ کر دنیا سے دین کو سرسبز

دین کو دنیا سے خراب اپنی کرے  
وہ ہوا خوار و تباہ خسہ جگر  
جو ہوا دنیا ہی دین میں مبتلا  
قہر و دوزخ میں پڑے جاسرنگون  
عیش دنیا جس سے جھگڑ رہا ہو  
حکم پر دلدار کے پاندھوں مگر

سوال کرنا کہ نبی اہل کا ایک سیر سے کہ کس قدر سعی میں سیر نے کی  
بیچ حاصل کرنے اسباب دنیا کے اور تین تیس کرنا اور اٹھنا اڑکا اور  
حاصل کرنے سامان آخرت کے

ایک عارف نے کہ تھا صاحب کمال  
یہ کہ دل تیرا ہے ہر شام و سحر  
سعی تیری بہر دنیا سے دینی  
یون کہا اُس نے کہ بے حد و شمار  
یہ کہا عارف نے اُس کو تو بھلا  
کیا ہوا حاصل تیرے عیش و خلیل  
پر جو ہے مقصود اور روشن ضمیر  
یہ کہا عارف نے اُس کو تو اب  
لو بج و غم میں تو عیش اس کے بیان  
قبلہ اپنا شغل کو اس کے کیا  
جاتا ہے وہ جو کچھ تو ادا تھا

ایک منعم سے کیا اُس نے سوال  
کہ بے مال و منال اے نامور  
کس قدر ہے کہ تو اسے مرو غنی  
کار میرا ہے یہی لیل و نہار  
رہتا ہوں اس کی تکے دو میں سدا  
یہ کہا اُس نے کہ کچھ قدر قلیل  
پر نہ آیا اُس سے کچھ عیش و عشر  
فکر میں تحصیل کے ہر روز و شب  
عسر کو کرتا ہے اپنی راگدان  
عمر اپنی اس پیم کی تو نے خدا  
اس سے کچھ حاصل نہیں لگو ہوا

<p>مدعا دل کا ترے اس سے کہیں          ہے بھلا دنیا بھی یہ عجبے کا کمر          اُس سے کچھ حاصل کئے کیونکر ہو جان          یعنی اس دنیا سے دون سے اپنے          مرد وہ ہیں جو کہ دنیا چھوڑ کر          اور تو بہر گاہ و نفس بے حیا          یا د حق کو تو نیازِ منہ رض جان          اس جہان فانی میں تو فانی ہوا          واسطے عقیقی کے تو اسے پہنچا          خود بخود یہ زال دنیا ہو ذلیل</p>	<p>کچھ نہیں حاصل ہوا اونیک میں          سچی کچھ اُس کی نہ کی تو نے مگر          میں نہیں کہتا تو کہہ اچانکے وان          وار عقیقی ہووے حاصل کی بجھے          باندھتے ہیں راہِ عقیقی میں کمر          کرتا ہے ہر دم نیاز اپنی قضا          اس سے رہتا ہے تو غافل ہر زمان          راہِ عقیقی کو دیا دل سے بھلا          چھوڑتا مردار دنیا کو اگر          پاؤ نہیں ٹپتی نہ باقالِ قیل</p>
<p>آمین یہ بیان ہو کہ جو شخص دنیا کو چھوڑے اور ترک کرتے ہیں دنیا          اُنکے پیچھے دوڑتی ہے اور جو لوگ دنیا کے درپے ہوتے ہیں          دنیا اُن سے بھاگتی ہے۔ حکایت</p>	
<p>ایک صاحبِ دل مولیٰ باغِ جہاں          اور گردِ اُس کے مرید اور طالبین          ناگمان تھے جانور اک طرف سے          ایک کے تھا ایک پیچھے بھاگتا          ان میں آگے تھا کبیر ترسین ان          اُسکے پیچھے مرغِ زرین بال و پر          اور پیچھے مرغِ زرین کے اور اُرا</p>	<p>باخوشی بیٹھا تھا اندر خانقاہ          جمع بیٹھے تھے بصدِ صدق و تقین          سامنے تو آگے آگے آگے ہوئے          اور اُسکی جستجو میں دوسرا          سب سے عاجزا و حقیر ناتوان          اور تاجاٹا تھا وہ باصدِ کد و فر          جاتا تھا بدبخت کو آجوں ہوا</p>



کر تا تھا ایسی ہر اک کوشش ملے  
 دیکھ یہ بولے مرید عی شاہ دین  
 کیوں کیوتر کے ہوتے تھے مرغ یوں  
 ہی کیوتر کا مطیع کیوں مرغ یوں  
 جنہاے مختلف میں ہے یہ کیا  
 جنس کا طالب ہی اپنے ہر کوئی  
 جنس جانب جنس کے رکھتی ہی میل  
 ہوتا ہے مومن کا مومن آشنا  
 صاحبوں کے ساتھ ہو دین صالحان  
 زرع ہمرہ زراع کے ہو کر اڑین  
 انبیاء اس واسطے پیدا ہوئے  
 آدمی تاکہ اپنے جنس سے  
 جنس سے ہو جنس اپنی کامیاب  
 انبیاء ہوئے فرشتوں سے اگر  
 کب بھلا انسان ہو کر یے حجاب  
 اک خلاف جنس سے ہوں تو حجاب  
 فائدہ ہم جنس سے ہو جس قدر  
 روح جو آئی ہے ملک امر سے  
 جسم ملک خلق سے پیدا ہوا  
 انس کی پیدائش ان جو سے ہوئی  
 جو کرے یہ میل جانب خاک کی

ہاتھ اتا تھا نہ اک بھی ایک کے  
 ماجرا ایسا بھی دیکھتا انہیں  
 اور پیچھے مرغ کے کو اسے کیوں  
 زراع باغی مرغ کا تابع ہے کیوں  
 ایک کا تابع ہو ا جو دوسرا  
 جنس سے ہو جنس کو میل اور خبی  
 ساتھ دن کے دن ہو اور شرب کیل  
 اور کافیر پر ہو کافر مبتلا  
 ساتھ بدکار دن کے ہوں بدکاران  
 بلبلوں کے ساتھ بلبل خوش زمین  
 جنس سے انسان کے اونیک کچے  
 بے تکلف راہ حق کی سیکھ لے  
 فیض ہو ہم جنس سے سب کو شتاب  
 کب کپڑے اٹھائے انسانیت بشر  
 راہ حق لیتے فرشتوں سے شتاب  
 اور ہوں ہم جنس سے لک فقہیات  
 غیر جنسیت سے ہو اتنا ضرر  
 زہد و طاعت سے ہو رغب اسلے  
 خواب و خورین اسلے ہے مبتلا  
 حق نے جو دونوں کی آہن جمع کی  
 نفس اتار دینے ہو اس گھر کی

<p>نفس تو امہ بنے اس وقت پر آوے تو امہ کی جانب ڈرو ملہمہ کی طرف پھر کہتا ہے پا مطلنہ ہووے وہ اہل عواد ماجران طائرون کا پھر سنا</p>	<p>اور کرب چورج کی جانب گذر میل ملک امر کا جیس میں ہو جو بہت کوشش سے لاہونی کو جا بعد تہذیب اور کمال اجتہاد اس سخن کی کب ہو آمد ادانتھا</p>
<p>جواب دینا اس صوفی کا مریدون کو واسطے تسکین اور جمعہ کے اور بیان کرنا حال طائرون کا کہ ایک کے پیچھے دوسرا اڑتا تھا</p>	<p>مرد صوفی کو ندا آئی کہ سان جو اڑے جاتے ہیں یہ ہیں جانور بھاگتے ہیں ایک جو دنیا سے ہو یہ مثال ان کی ہیں تینوں جانور طالب تارک ہیں جو دنیا کے اب بھاگتا ہے یہ کبوتر پے پے اور درپے مرغ زرین اسکے ہے لیک ہرگز یہ کبوتر نا زمین اور پیچھے مرغ زرین کے اڑا پر نہ ہاڑا آتا ہے اک کے دوسرا جان عارف یہ کبوتر کی مثال اور زرین مرغ تو دنیا کو جان زارغ یعنی اہل دنیا حرص سے کر تو دنیا دار کو کو شمار</p>
<p>یہ مریدون تھے تو اپنے کربان ہو مثال ان کی سمجھ اور غور کر دوسرے طالب ہیں اسکے بغیر ایک سے اک بھاگتا ہو دور تر ایک کو ہے دوسرا کر تا طلب مُرخ زرین کے قریب و کمر سے تاکہ اس پر آپ کو قربان کرے ہاتھ آتا مرغ زرین کے نہیں حرص سے جاتا ہے کو ابے حیا گرچہ کوشش کرتے ہیں بے انتہا جاتا ہو حق کی طرف بے قیل و قال دور سے ہو عارف کے پیچھے بگیاں چون زرغن مردار دنیا پر پڑے ہوتا ہے مردار دنیا پر پڑے</p>	<p>یہ مریدون تھے تو اپنے کربان ہو مثال ان کی سمجھ اور غور کر دوسرے طالب ہیں اسکے بغیر ایک سے اک بھاگتا ہو دور تر ایک کو ہے دوسرا کر تا طلب مُرخ زرین کے قریب و کمر سے تاکہ اس پر آپ کو قربان کرے ہاتھ آتا مرغ زرین کے نہیں حرص سے جاتا ہے کو ابے حیا گرچہ کوشش کرتے ہیں بے انتہا جاتا ہو حق کی طرف بے قیل و قال دور سے ہو عارف کے پیچھے بگیاں چون زرغن مردار دنیا پر پڑے ہوتا ہے مردار دنیا پر پڑے</p>

اہل دنیا واسطے دنیا کے بار  
لیکے ہمارے بھاگ گئے  
بھاگتا ہے مروحتانی مگر  
وڑتی ہے اُسکے پیچھے سدا  
جے یہی دنیا کا یار و ناخبر  
اور جو اسکو طلب کرتے ہیں بان

وڑتا ہے ہر طرف ہو بے قرار  
مروحتانی کے جا پیچھے پڑے  
مکرتے اس بے حیا کے خوف کر  
بھاگتا ہو اُس سے وہ مرو خدا  
بھاگے ہو جو اس سے یس پاس جا  
بھاگتی ہو اُس سے یہ کوئی بیان

### تذکرہ

اور سن اسپر تو مجھ سے اک مثال  
ایک دن بارون رشید بادشاہ  
اور گرد اُسکے بکثرت لا کلام  
مہربان اُن پر جو کچھ سلطان ہوا  
جو کہ نوشہ خانہ میں ہو جو ہو  
سننے ہی مختار کارون نے بھی  
حکم چھ لوندی غلاموں کو دیا  
جس کو اس نعمت سے جو مطلوب ہو  
سننے ہی اس بات کے لوندی غلام  
کچھ کسی نے اور کسی نے کچھ لیا  
ہو خرابانڈی سے یوں شہ نے کہا  
عرض کی لوندی نے جب اسکو  
اُس کی بکھیتی ہے کیا چھو شہا  
بادشاہ سننے ہی جھٹ لست کے

نیک او کون کا ہوتا معلوم حال  
تخت پر بیٹھا تھا پاصد عرو جاہ  
تھے مکرے کو اب سے لوندی غلام  
حکم یہ منت سار کارون کو دیا  
سانے لا کر دھریں ہر ایک شہ  
پیش شہ ہر ایک نعمت لاو دھری  
شہ نے کہیں یہ نعمتیں تم کو عطا  
لے اٹھا اس میں سے وہ بے گفتگو  
گر بڑے ایک ایک ہر نعمت یہ تمام  
ہاتھ اک لوندی نے شہ پر کھدایا  
کہ کھدایا کیوں ہاتھ بھیرا بنا  
صاحبان نعمات کا موجو ہو  
چھوڑ صاحب کو پڑے نعمت پر جا  
اُسے عاشق ہو گیا دل جان سے

<p>             کر دیا آزاد بکجو میں نے اب              کر دیے بکجو عطا اے پنکنا              دل سے سب غمائی دنیا چھوڑ              دل لگاے اپنے حق سے پیشتر              آخرت کی نعمتیں سب سکود              دو جہان کی نعمتوں پر خاک ڈال              خالصاً شد حق سے دل لگا           </p>	<p>             اور کہا شہ نے اُسے اے باادب              اور یہ سب غمائے اور باندی غلام              اس طرح سے جو کوئی حق کے لیے              چھوڑ کر غمائی دنیا سب سبر              حق تعالیٰ ہو کے خوش اس شخص سے              تو بھی اے آنداد ہر فرد اجلال              ماسوا پر ہونہ ہرگز مستلا           </p>
<p>             اس میں سب اور برائی اُن لوگوں کی ہے کہ فکر کرتے ہیں ساتھ مصاحبت بادشاہوں کے              اور دعویٰ کرتے ہیں شامل ہونے کا بیج اہل سلوک کے اور جمع ہونا ڈھنڈکنا محال ہے           </p>	
<p>             قرب سلطان ہے تو کراس سے خد              قرب سلطان اس سے کہ تو دور دور              آپ کو جس نے لیا اُس سے بچا              کیونکہ یہ تیرا وبال جان ہے              ہو سکے جلتا تو کراس سے خد              کان دل سے تم سنو اور مہربان              جو بیان کرتا ہوں تجھ سے اور غنی           </p>	<p>             کیا ہے دنیا جان تو اے بہرہ ور              ہوش سر سے بھی ہے اور دل سے سرو              ہے سعادت مند وہ ہی اے قفا              قرب سلطان سے بچ کر بچ سکے              اور ہر ایمان کا بھی اس میں ضرر              اسکے اوپر کہتا ہوں کُستان              نیک لوگوں کا طریقہ ہے یہی           </p>
<p>دستان</p>	
<p>             راہ حق میں جیتے کالج مظہر              کر لیا تھا اُس نے گوشہ اختیار              کرتا تھا تنہائی میں یاد حسد           </p>	<p>             ایک تھا درویش میں شہنشاہ              چھوڑ کر دنیا کے سارے کاروبار              خلق سے ہو کر جدا جنگل میں جا           </p>

بیٹھ کر اک غار میں تنہا سدا  
 باہر آتا تھا نہ وہ اُس غار کے  
 بعد ہفتہ کے جو ہوئی رشتہ  
 ایک مدت ہو گئی اُس کو سیر  
 تھی اُس عارف بر عنایات خدا  
 چھوڑے اس عالم کو جو حق کیلئے  
 جہد و کوشش شرط پر پراپیسیر  
 ہے بہت بار یک راہ دل بُرا  
 ہینکی اس رہ میں بہت سی گھاٹیاں  
 کہتے ہیں حضرت محمدؐ اس لئے  
 راہ بر لے تا تو سیدھی راہ جا  
 او گیا ہیں راہبر اس راہ کے  
 عمر بھر گرچہ کرے روزہ نماز  
 ستر باطن کب ترے دل پر کھلے  
 گرچہ کی تو نے عبادت سا لیا  
 جو کہ تھی حرص ہو ادل میں بھری  
 جو بنا حرص ہو ادل سے ترے  
 کتا ہے حق و یکھ دیدہ کر کے باز  
 عادی ہے یہ تری روزہ نماز  
 پیروی کر جان سے مرشد کی تو  
 ورنہ اس رہ میں تو بے مرشد سدا

۱۷۱

وکر حق میں ہر گھڑی مشغول تھا  
 پر کبھی حاجت ضروری کیلئے  
 کھاتا تھا برگِ شجر وہ بارستا  
 وکر حق کرتے ہوئے اس طرح  
 واصل مولیٰ وہ رہتا تھا سدا  
 بے شہہ وہ اپنے دلبر سے ملے  
 راہ میں دلدار کے شام و سحر  
 چل سکے بے راہ بر کے کب بھلا  
 طے ہو کب بے راہ بر کے او فلاں  
 راہبر لے ساتھ پھر تو راہ لے  
 گھایوں میں ورنہ ہو گا مبتلا  
 اُنکے دامن کو پکڑ اور راہ لے  
 بے مدد مرشد کے کب ہو سرباز  
 تو عبادت گرچہ کیسی ہی کرے  
 لیکن بے مرشد تو ویسا ہی رہا  
 اس عبادت سے نہ وہ کچھ کم ہوئی  
 اُس عبادت کو ترے پھر کیا کرے  
 منع کرتی ہے گناہوں سے نماز  
 ستر باطن اس سے کب تجھ پر باز  
 تاکہ کر دے تجھ کو سیدی راہ کو  
 ٹھوکر میں کھاتا پھرتے گا جا بجا

رہیگا

<p>بے مکان کے تیر کیونکر حل کے بے مکان کے جانتا ہے پرکا بے در و مرشد کے بتلائے کریم حال اُس درویش کا اب مجھ سے سن کر</p>	<p>سوچ تو دل میں فرہ اوٹیکے تیر دیکھا ہو کوئی بھی اب بتا کس نے پایا ہے صراطِ مستقیم انتہا رکھتا نہیں ہے یہ تین</p>
<p>آنا دنیا کا ایک عورت ناز میں کی صورت میں کے آگے مر عارف کے ذکر و فکر حق میں رہتا تھا سدا ایک عورت صاحبِ حسنِ جمال آگئی خدمت میں اُس درویش کی عرض خدمت میں یہی درویش کی کیا کر یوں کے کرم سے دور رہے جو کہ سر راؤ کا لالہ ہوں تمام کر لیا معلوم باطن سے وہیں ساتھ آئی مرے کر کے سنگار دور ہو مجھ پاس سے ہرگز نہ آ چھپکے آ بیٹھا ہوں تنہا غار میں نکرتے ڈرتا ہے تیرے ہر سعید حکم سے حق کے میں آئی ہوں بیان فائدہ کچھ منع کرنے میں نہیں کیون خفا ہوتا ہے مجھ پر میان اور عارف کو ہوئی وحشت بری جو میان مجھ سے بہت ہی کھانگی</p>	<p>دریان اُس غار کے وہ پار سا ناگہان اک روز افرقہ خیزاں باہر اران خوبی و زبستگی دست بستہ بادب ہو کر کھڑی جو کروا سدا قبولِ حضرت تھے تیری خدمت میں رہو گی میں دہم دیکھ کر درویش نے اُس کے تین ہے یہ دنیا بد گہرا و زنا بکار یہ کہا درویش نے اے بیجا بھاگ کر تجھ سے یہاں آیا ہوں میں پھر کے کیوں آئی ہوا بجا و پید یہ کہا اُس نے کہ اے درویش جان حق میں میرے تجھ کو اسے موقوفین آئی ہوں میں حکمِ حاکم سے یہاں لیکے یہ نظروں سے وہ غائب تھی یہ کہا عارف نے وہ جو آئے گی</p>

گر نہ جانے گی وہ میرے پاس سے  
 گر بجا مجھ پاس سے دنیا پیون  
 مال دنیا ہے یہ ہر سہم ناک  
 یعنی اسکو صرف کرنیکا امر میں  
 واسطے حق کے جو ہے تو اک یہاں  
 کر سخاوت کا تو پیشہ اختیار  
 چاہتا ہے وہ جو کچھ پروردگار  
 دینا پس تک وہ فقیر اس غار میں  
 کوئی آتا تھا نہ اس پاس و پس  
 گائین بکری اونٹ خیر اور کدے  
 اتفاقاً اک برس تقدیر سے  
 خشک سب کھیت اور جنگل ہو گئے  
 گلہ ہائے اشترو گاو ان و خر  
 کچھ بھی جس چاہتے تھے سبزے کی بڑ  
 یوں ہی پھرتے پھرتے اک دن ناگمان  
 چند اک چوپائے گرد اس غار کے  
 پھر تو چرواہے وہاں آنے لگے  
 ناگمان اک دن وہ عارف غار سے  
 کی کئی جو حق کی عبادت بشمار  
 دور سے چرواہے صورت کیلئے  
 اعتقاد و دل سے جاہر ایک نے

گور کا مصرف کروں گا میں اُسے  
 خرچ اسکو راہِ حقیقی میں کروں  
 گر اُسے پائے تو اُس پر ڈال خاک  
 تاکہ کام آوے وہ تیری قبر میں  
 اسکے بدلے ماویں ٹوٹے وہاں  
 تاکہ راضی تجھ سے ہو پروردگار  
 کرتا ہے اسباب اُس کا آشکار  
 تھار ہا مشغول حق کے کار میں  
 کیونکر بستی سے تھا جنگل دور تر  
 وان ملک آتے نہ چنے کیلئے  
 قحط عالم میں بڑا حد سے بے  
 آدمی حیوان کل مرنے لگے  
 پھرتے تھے چرواہے ایدھ اور موہر  
 دوڑتے چوپائے جھٹ اُٹھ کر  
 آئے پاس اُس غار کے سب اعیان  
 دیکھ سبزہ کھاتے کھاتے آگئے  
 لے کے چوپائے چراغے کیلئے  
 آیا باہر ایک حاجت کے لیے  
 نور حق تھا اُسکے منہ سے آشکار  
 گرد اُس در ویش کے آکر ہو گئے  
 رکھ دیا پاؤں پہ سر در ویش کے

جو کہ تھا درویش مشغول خدا  
جس کو حاصل ہووے وصلِ دُریا  
آخر میں سب نے بصدِ عجز و نیاز  
آپ کو خواہش ہو اب جس چیز کی  
دیکھا جو درویش نے اُنکے تئیں  
کر کے اُن کی عجز و زاری پر نظر  
ایک مدت سے یہ نفس بد مرا  
شیش کے دو ایک دیکر گھنٹ یا ر دو دو  
عرض کی یوں قحط سے بارانِ کباب  
جب نہ اُن کو چارہ کھانے کو ملا دو دو  
اور کہا رو رو کے سب نے باطن  
دیکھ کر درویش اُن کا اضطراب  
ایک گائے کر کے اب سب سے بد  
کر کے بسمِ شدا ب اویںک راہ  
کارِ عقبے میں ہی کوششِ شرطیار  
کوش جان سے سُن ذرہ لے مہربان  
سعی و کوشش ہے ان ہی کی بار  
بے سفر چلنے کے کب ہو راہ طے  
راہ کو کر قطع چل پانوں اٹھا  
ہو مسافر کو کمانِ آرام و خواب  
راہِ حق دیکھی ہے کیا آسان یا

امن کی جانب کو نہ کچھ راغب ہوا  
پھیرا سکو اور سے مطلب ہو کیا  
یہ کہا درویش سے لے پا کیا  
حکم کیجیے ہم بجا لاوین ابھی  
باس سے میرے یہ ٹپکنے کے نہیں  
یہ کہا کچھ دو دو لاؤ ہوا گر  
مانگتا ہے دو دو کچھ سے بر ملا  
تایم مار نفس کا دون زہرا دو دو  
گائیں بکری ہو گئیں بے دو دو سب  
شیران کے خشک پستان سے ہوا دو دو  
تم نے جو جاہانہ آیا ہم سے بن  
یہ کہا اُن کو کہ اسے مروان کار  
اس کو دو ہو تم خدا کے نام پر  
سعی کر تو ہو کی اندا و راہ  
جہد و کوشش کر جو تو ہے ہوشیار  
کہتے ہیں کیا سرورِ پیغمبران  
کہتے ہیں جو نفس پر اپنے جہاد  
جہد کر چل منزلِ مقصود پہ  
بٹھنے کا راہ میں کیا ہے فائدہ  
ہر گھڑی رہتا ہو اُس کو اضطراب  
جو پڑا ہے تو بیان پانوں پیار



راہ لے چل عیش کے دہن کو چھٹا  
 ہے یہ منزل پر خطر باخار و زار  
 یعنی یہ کپڑے ابجھ کر جھاڑ میں  
 طاق میں لکھن سے تو کپڑا تار  
 دور ہے منزل بہت رہ میں پہاڑ  
 چاہتا ہے جو تو جا اس راہ کو  
 قطع کر یہ خار رہ سے تاکہ تو  
 ورنہ بے تیشہ ترا تن ہو فکا  
 یعنی لائے تیز لے تیشہ بنا  
 منزل مقصود الا اللہ کر  
 یعنی یہ حرص و ہوا ہی دنیوی  
 بہر حق تو دل سے انکو دور کر  
 یہ سخن ہے بے بیان او دو سو

سانہ اُٹھکے اُن سے اندر خار و جھاڑ  
 جو تو جا کپڑوں سے ہوا کل فکا  
 خوب ساتن کو ترے زخمی کرین  
 بادل فارغ تو پھر لے راہ یاد  
 اور بہت سے جا بجا کانٹوں کے جھاڑ  
 ہاتھ میں لے اپنے تیشہ آہ کو  
 جلد ہو چھ منزل مقصود کو  
 روکدین رہ سے تجھے سنگ و خا  
 سنگ غیریت کو پھر رہ سے ہٹا  
 سیروان جا بادل آگاہ کر  
 غیر حق کے تو ترے دل میں بھری  
 نور عرفان سے اسے معمور کر  
 حال میں رویش کا مجھ سے سنو

قصہ و تھا ایک چرواہے کا آزمائش اور بد اعتقاد می سے

ایک چرواہا غرض نے اٹھا  
 اُسکے دھننے کا ارادہ کر لیا  
 اُس جوان نے پاس اُس گلے کجا  
 ہاتھ رکھتے ہی گھٹنوں پر بیگان  
 ہو کے حاضر سامنے درویش کے  
 وودھ لے عارف اُس سے پی لیا  
 بوڑھوں کو لیکے سارے راہبان

پاس گاؤں اسیدہ کے گیا  
 تاکہ لیوے امتحان درویش کا  
 ہاتھ جھٹا اُسکے گھٹنوں پر رکھ دیا  
 وودھ کی دھاریں ہوئیں اُسے وان  
 وودھ لے با اعتقاد حاضر ہو کر  
 بعد اُس غار میں جا کر چھپا  
 شہر کی جانب ہوئے یاد روان

شہر میں وہ کبے اگل بھی  
 دن کئی گزرے غرض اس طرح پر  
 رفتہ رفتہ پھر شہر میں جا بجا  
 تھا خلایق کی زبان پر یہ کلام  
 سنتے ہی اس بات کے شہ نے کہا  
 حلکے اس عارف کی زیارت کیجیے  
 اس کا ثانی کوئی عالم میں نہیں  
 کہہ کے یہ اور اٹھ کے با صدا التجا  
 شہ کے آنے سے ہوا درویش کو  
 صحبت میں روز بروز بادشاہ  
 ہر سلاطین کی صحبت میں آگ  
 ان کی صحبت میں ہر اک حیران ہوا  
 تہ کبر ان کے دل میں یوں بھرا  
 پاس سلطانوں امیروں کے بجا  
 صحبت مانگی کبر و غفلت لائے ہو  
 اس لیے فرماتے ہیں خیر الزمان  
 پر نہ ہو جو ہنستین دہم طعام  
 جو کہ عالم جا امیروں سے ملے وہ  
 بس دروان سے بچو ای مومنین  
 الغرض شہر و نزار ہی سے سدا  
 پھر تو دونوں عارف شہ نے نظر

اس کرامت سے ملے حیران تھے  
 آتے تھے چرواہے وہ اس غار پر  
 اس کرامت کا بہت چرچا ہوا  
 شاہ تک بھی ہو گیا یہ قصہ عام  
 سلاطین اور وزیروں سے بلا  
 کیونکہ وہ دورے میں اپنے فرد ہے  
 عالم و کامل ولی سلطان دین  
 خدمت درویش میں حاضر ہوا  
 شغل میں حق کے حرج بگشتگو  
 ہے بڑا فتنہ سمجھ لے نیک اہ  
 تیر کے مانند ان سے دور بھاگ  
 عاجزان کے مکر سے شیطان ہوا  
 بکریوں پر جس طرح ہو بھڑیا  
 آپ کو ان سے ہر صورت بچا  
 اور قناعت کا اثر لے جائے ہو  
 دین حق کے ہیں امین یہ عالمان  
 ساتھ سلطانوں امیروں کے ملام  
 دین کے بیشک ہوے وہ چوٹے  
 تا تھا رانج رہے اسلام دین  
 پاس اس درویش کے رہنے لگا  
 ہو گئے آپس میں جون شیر و شکر

ہوتے ہوئے چاہا یہ سلطان نے  
سوچ کر دل میں کہا دستور کو  
باعث برکات رہ جانی ہے یہ  
اسکے قدموں کے طفیل ایوہرہ و  
شہر میں ہو اس طرح کا مرد جو  
اک فرض آیا وزیر حیلہ جو  
بادب کی عرض یہ درویش سے  
مرد آزادہ تھا وہ مرد خدا  
بولا وہ سن اے وزیر اب مجھ کو کیا  
مجھ کو آبادی سے ویرانہ بھلا  
ہے موافق طبع ویرانہ مجھے  
طالب آرام نفس اپنے کا اب  
مرضی حق کا ہوں طالب میں سدا  
ہے بھلا حق میں مرے گوشہ سدا  
کہتے ہیں حضرت محمد مصطفیٰ  
اختلاط خلق سے ہے جو بچا  
فائدہ وحدت میں ہو وہ وحید  
جس نے کثرت سے بچا یا آپ کو  
پھر وزیر حیلہ جو نے عرض کی  
کب ہو چٹا خلق کو دین خدا  
یون اگر گوشہ پکڑے اولیٰ

۱۸۱

خوب ہو جو شہر میں عارف چلے  
جو چلے مخلوق میں عارف خوب ہو  
سایہ انوار رہ جانی ہے یہ  
رحمت حق ہو دے نازل شہر  
زیب شاہی روح اسلام ہو  
باس اس عارف کے با صد گفتگو  
شہر میں چلے تو اب کیا خوب ہے  
بھاگتا تھا خلق سے کوسوں سدا  
خلق کے ملنے سے بتلا فائدہ  
اختلاط خلق سے ہے سب بھلا  
اور ہر اک طالب آرام سے  
میں نہیں ہوں ایوہرہ بادب  
خوب تنہائی میں ہو فرضی ادا  
گاؤ خرمین رہنے کا کیا فائدہ  
جو رہا تنہا وہ آفت سے بچا  
جان اپنی کو سلامت لے گیا  
اس سے شودرج ہو کثرت میں ضمیر  
لکب وحدت کا ہوا سلطان ہو  
گر پکڑے اس طرح گوشہ نبی  
رہتا گمراہی میں ہر اک مبتلا  
راہ حق پائی یہ کب خلق خدا

یوں کہا درویش نے اوی با خدا  
 لیک جو بیمار ہوا اے باشعور  
 جو نہ بیماری میں پرہیز کرے  
 اور صحت جس نے پائی مرض سے  
 انبیاء اور اولیائے راسخین  
 ایک جگہ میں حرص کچھ باقی ہو اب  
 شنگہ بولا وہ وزیر اے نک خو  
 تارک دنیا ہو تم تو بالیقین  
 خود بخود آئے ہیں ہم بالہجاء  
 تیرے نفس پاک اے مہربان  
 تیری محبت سے ہوئے ہم پر نام  
 سامنے تیرے ہوا اور حرص سب  
 ہیں یہ فرمائے امام المسلمین  
 نفع جس سے ہو خلاق کو تمام  
 تم بھی اس پر اب عمل کچھ کیجیے  
 فیض سے تیرے ہونے و اکر تمام  
 کرتے ہیں کفران نعمت جو کوئی  
 بولا عارف جانے تشنہ چاہ پر  
 جو کہ چاہے مجھ سے وہ آؤ وہاں  
 ایک مدت الغرض اس طرح پر  
 آخر میں جانا جو عارف نے کہیں

جو کہا تو نے یحییٰ ہے اور بجا  
 چاہیے پرہیز اس کو بالضرور  
 نے شہرہ وہ ہاتھ دھوئے جان سے  
 کیا دورا پرہیز کی حاجت اُسے  
 بیخ و بیماری سے ہیں پاک و متین  
 چاہیے پرہیز محکم کو اس سبب  
 کسر نفسی سے یہ اب کہتا ہے تو  
 آپ سے ہم پاس تم آئے نہیں  
 آپ کی خدمت میں اے پیر ہدا  
 ہو گئی روشن ہماری جان جان  
 عیش و نیا سر و بالکل لاکلام  
 محو دل سے ہو گئے یک لخت اب  
 ہے وہ سب لوگوں میں بہتر یقین  
 فائدہ اُس سے اٹھاؤ بین خاص و عام  
 فیض اپنا چل کے سب کو بھیجیے  
 جو پڑے رہتے ہیں غفلت میں ام  
 تیری محبت سے ہوں شاکر ہے ابھی  
 چاہہ پیاسے پاس کب جا اٹھو سپر  
 میں بھلا کس واسطے جاؤں نہ مان  
 عرض کرتے ہو گئی اُس کو سپر  
 یہ وزیر اب یان سے ٹٹنے کا نہیں

بولا بہتر تیری فرحت کے لیے  
 بعد اسکے جو صلاح وقت ہے  
 ہو لیا درویش ہمراہ وزیر  
 شاہ نے دیکھا جو اسکو دور  
 وہ فقیر اپنی خلاصی کے لیے  
 تاکہ دیوانہ سمجھا کس ٹکڑی  
 باہر درویش وان مستانہ وار  
 بے محابا اس قدر مارا کہ شاہ  
 بھاگ کر نکلا جھٹ اُس الان سے  
 اُس مکان سے شاہ جب باہر ہوا  
 شاہ نے جانا کہ عارف لطف سے  
 اس مکان میں تانہ یہ دیکر مرے  
 مارنے میں اُسکے یہ تھا فالہ  
 چاہے تھا عارف چھٹا نا اچھ  
 چاہے تھا یہ تو کہ ہو بد اعتقاد  
 صدق دل سے باہر ان التجا  
 عرض کی اے پیشوا سے عارفان  
 کیا کروں احسان کا تیرے شکر میں  
 خضر نے کشتی جو توڑی جوڑ سے  
 اس طرح جھکو بھی تو نے خضر  
 جانا عارف نے کہ ہے حکم خدا

۱۸۳

میں چلون گا شہر میں سلطان کے  
 وہ کروں گا تیری خاطر جان کے  
 سوے دولت خانہ شاہ کبیر  
 اٹھ کے آیا واسطے تعلیم کے  
 مارنے پتھر لگا سلطان کے  
 چھوڑ دے سلطان جھکو ہولی  
 مارتا تھا بے خطر پتھر ہزار  
 بھاگ کر وان سے گیا باور و آہ  
 حسین بیٹھا تھا وہ سلطان شان سے  
 حکم حق سے وہ مکان جھٹ گڑا  
 مارتا تھا جب کو تھراس نے  
 کیونکہ تھا معلوم اُسکو کشف سے  
 تاکہ اس صدمے سے بچے جھکو بچا  
 حکم حق تھا سب ستلایا ہو  
 اور ہو تاشہ کو زائد اعتقاد  
 آگے شہ عارف کے قدم پھر پڑا  
 لطف کا تیرے کروٹ میں کیا بیان  
 جو زمین تیرے ہزاروں لطف میں  
 تاکہ وہ ظالم کے ہاتھوں سے بچے  
 کہ دیا تنویر طہ قاتل سے پار  
 کیا ہے چارہ جب ہوا امر قضا

دل سے اپنے پھر وہ یوں کہنے لگا  
 مرضی حق پر ہی رہنا چاہیے  
 یعنی خواہش پر خدا کی بر ملا  
 مال و نیا اگرچہ ہے زہر اور بدلا  
 الغرض کہنے سے عارف شاہ کے  
 شہ نے عارف کے لیے باغ و جاہ  
 اور نعمت بھی ہر اک موجود کی  
 وہ فقیر پاک جان فرست باہ  
 عیش و نیا نین تھا ظاہر میں بھینسا  
 یوسین اور ولق کو پہنچے ہوئے  
 ایک تجربے میں وہ تنہا بیٹھ کر  
 باخوشی رہتا تھا اس گڈری میں  
 کچھ نہ اس دولت سے حاصل تھا اسے  
 گرچہ ہے دنیا یہ ملعون ازل  
 مال و نیا اگرچہ ہے زہر اور بدلا  
 نیک کاموں میں تو اسکو صرف  
 مال و نیا کو تھا اگر حیر نہیں  
 واسطے وانا کے دنیا خوب ہی  
 جانتا ہے جو کہ منتر سنانے کے  
 گرنہ ہو منتر تھے معلوم ہوا  
 تانہ دھو وے ہاتھ اپنی جان سے

مرضی حق سے تو اب یاں آکھنسا  
 زہر کی اک عرصہ چکھنا چاہیے  
 چاہیے مرضی رہے صبح و شام  
 زہر بھی چکھیے ذرا بہر خدا  
 شہر میں آنا کھل کر غار سے  
 کر دیے تیار تحریل اور خانقاہ  
 واسطے درویش کے یا صحتی  
 بیو گیا ظاہر میں اندر عز و ناز  
 ایک باطن میں تھا وہ سب جدا  
 نفس پر کرتا جہاد ہر دم و لے  
 کرتا تھا یا حسن و شام و بحر  
 فقر پر کرتا تھا حکم آپ کو  
 پر فقیروں کو دیا کرتا تھا لے  
 پر ہے مومن کے لیے بیت اہل  
 نیک ہے گر خیر ہے اسکو نیک جا  
 ورنہ تو کٹا سا ہے مردار پر  
 خوب ہے گر خیر ہے اندر کا زمین  
 اور نادانوں کو بد اسلوب ہو  
 سانب ہووے دوست اسکا دیکھا  
 سانب کے مت گرد پھر تو نہ ہوا  
 پاور کھیر بات میری مان لے

مال دنیا کے نہ ہرگز گرد جا  
الغرض درویش کو رہتے ہوئے  
دش برس اسکو گئے یوں ہی گزر  
نہ ہر دو طاعت میں نہ آیا کچھ بھی فرق  
تھی یہ رسم شاہ جو ہوتا سوا  
وقت ملتے کے وہ سلطان اور خلی  
الغرض اکدن اسی معمول پر  
اور اسی حالت میں وہ سر ہوا  
ناگمان وہ دن جو پہلے آئی تھی  
پوچھا عارف نے کہ تو کس واسطے  
عرض کی اُس نے کہ سلطان جان  
یوں کہا چل دور ہو اے بھیا  
تو دو غامے ہے ہر اک کو پر جو دور  
دور ہو مجھ سے کہیں باہر بھی  
پاس میرے دونوں یہ موجود ہیں  
دور ہو یاں سے تو جلد ہی بھیا  
ہو گئی غائب نظر سے سن یہ ذکر  
دیکھیے کس طرح ہووے گا جدا  
معتقد مجھ سے ہے ہر چھوٹا بڑا  
دیکھے تقدیر سے ہو کیا سبب  
شاہد رکھتا ہے بہت تعظیم سے

۱۸۵

جو تو جاوے خرچ کر رہا خدا  
ہو گئے کون سا سال پاس شاہ کے  
برہا و بیا ہی اپنے حال پر  
گرچہ ظاہر میں رہا دنیا میں غرق  
بہر منتظم ملک یا بہر شکار  
آئے زیارت کرتا اُس درویش کی  
اسکی زیارت سے ہوا وہ بہر دور  
یاد میں اللہ کی مشغول تھا  
سامنے سے دوسری بار آئی  
آئی ہے مجھ پاس اب بتلا مجھے  
مجھ سے میں ہوتی ہوں نصرت اس زبان  
مکر سے تیرے خدا رکھے بچا  
ہو ترابع تو اُس سے دور ہو  
پوسین اور دن چھ پاس ہو رہی  
میں نہیں آیا ہوں تیرے داؤ میں  
کب تلک دے گی مجھے بتلا دغا  
اُسکے فتنہ کا ہوا عارف کو فکر  
مال و دولت دنیوی مجھ سے بھلا  
آپ سے مجھ کو کرے کیونکر جدا  
تیل گھل سے ہو جدا سطح اب  
دیکھیے رسوا کرے کیونکر مجھے

پڑھ کے پھر لا حول ہو شغلِ رب  
 جو قضا آوے تو ہو برعکس کار  
 جو کیا چاہے ہے کوئی کارِ رب  
 ایک دن تقدیر سے ناگاہ بار  
 جستجو کی اور محنت بے شمار  
 رنج بے حد پایا اور تکلیف سخت  
 وان سے ہٹ کے شہِ اُسی معمول پر  
 گر کے قدموں پر وہ اُس درویش کے  
 آیا تھا گرمی میں جیسے پایا ہوا  
 شدت گرمی تھی رستہ کی مکان  
 اک طرف تکبیر لگا دیوار کا  
 شاہ تنہا اور وہ عارف تھا وان  
 ننگا ہوشہر کے شکم پر گر پڑا  
 چاہے تھا اُس کے شکم پر سے اٹھتا  
 چونکہ اٹھا یکبارگی شہِ خواب سے  
 دوڑ کر جھٹ محل میں داخل ہوا  
 بولا غصہ سے کہ جھٹ آوے وزیر  
 اور کرے اُقتل اُس کو بر ملا  
 کیا کیا تھا میں کہو اُس کا بُرا  
 کیا نکوئی کا ہے بدلہ یہ کہو  
 جو وزیر اس امر سے آگاہ ہوا

ہو گا جو حکم خدا سر پر ہے اب  
 ہووین سب تدبیریں باطل اور زار  
 غیب سے کرتا ہوا اُس کا کچھ سبب  
 شاہ جنگل کو گیا ہر شکار  
 پر ملا اُس کو نہ وان اُسدن شکار  
 دل ہوا گرمی سے شہ کا تختِ لخت  
 خدمتِ عارف میں آیا دوڑ کر  
 پاؤں پر بوسہ دیا تو صدق سے  
 اُس جگہ آرام کچھ اُس نے لیا  
 کچھ ہوا اُسودہ شہ اُس نے ہاں  
 چون مسافر تھا کے غافل سو رہا  
 خنجر سلطان نکل کر از میان  
 دیکھ کر یہ عارف دین خدا  
 اک طرف رکھ دوں جو غافل بادشہ  
 در گیا شمشیر ننگی دیکھ کے  
 پر غضب سے آگ کا شعلہ بنا  
 تاکرے درویش کو اس دم اسیر  
 تاکرے دیکھے فعل کی اپنے سزا  
 پاؤں پر رکھا تھا سر اُس کے سدا  
 کھینچے خنجر جو ہمارے قتل کو  
 پڑھ کے استغفار یوں شہ سے کہا



کر کے اپنے لطف احسان پر نظر  
شاہ بولا تجھ کو بخشی اس کی جان  
بہ چین کر اس سے یہ سب مال و منال  
ہو ہے یہ صدق و وفا اہل دل  
ست ہوتا زان لطف پرانے کبھی  
اعقاد اہل دولت پر کبھی  
اک وہم بے حقیقت سے وہ شاہ  
دشمن جان اس قدر اسکا ہوا  
دل لگا اس شاہ سے لے ہو وفا  
دیکھ کر کے سب کے وہ جرم و گناہ  
چھوڑ دے جو اسے شاہنشاہ کو  
سو خطا مین کر کے تو آوے جو پھر  
مال دنیا کا بھی ہے بس سچ فا  
جان سلامت اپنی عارف لیگیا  
جو دو غا کا تا وہ اس کے مکر سے  
زیر تیغ پے در تیغ شاہ دون  
کی تھی اس نے احتیاط حد سے بد  
جان و تن اپنا سلامت لیگیا  
حیف ہو صد حیف ای صاحب ملک  
خاص لذت اس کے جو وقت خطاب  
شیخ اپنا شہ نہ تھے ہر دم کے

جان بخشی اس کی کر لے نامور  
پر تھے لازم ہے اس کو اس مان  
کر کے نگا شہر سے باہر نکال  
وہم سے بس صدق مین آیا خل  
دم مین ہوں شیطان اور دم مین ولی  
دل نہ دیکھ کوئی اس میرے انی  
ہو گیا بدظن اسی عارف سے آہ  
جس طرح بکری کا ہووے بھڑیا  
جو ہزاروں جسم بختے اور خطا  
۷۲ ہر روزی لطف سے شام و گاہ  
اس سے زائد ہو قوف اور کون ہو  
خاص ہو درگاہ مین اس کی تو پھر  
دل لگانا اس سے ہی بیشک خطا  
کیونکہ دنیا پر نہ اس نے دل دیا  
قتل ہوتا ہاتھ سے سلطان کے  
ہوتا عارف بے شبہ زار و زبون  
مال دنیا پر کی تھی کچھ نظر  
مکر سے دنیا سے دون کے وہ پکا  
ہو تو یوں نازان بتعظیم ملک  
ہے نہ آئے وہ زرد خم شراب  
یہذا سنکر کے تودہ ہوش ہے

<p>ہر دم آگے شہ کے توجہ دکرے کچھ نہیں کرتا ہے یاد اللہ کو شرک ہے یہ تو رب العالمین آیت لا شریک لہ پر گوش کر دل میرا تجھ بن ہوا زیر و زبر تجھ بنا پر ساقیا نابود ہیں عیش و عشرت جس سے ہڈی تہام</p>	<p>ست ہوش اس خطاب شہ سے ہے پوچھا ہے گویا تو اس شاہ کو اللہ اللہ ہے یہ کیا اسلام دین جرعہ اک بھر قدم سے نوش کر ساقیا اب آکھیں مت دیر کر عیش کے سامان سب ہو جودین آکھیں ہے ہر حق اک بحر کے جام</p>
<p>گر دست جا اسکے تو ایڑی فزون ہاتھ اور منہ اپنے اسے نیکو سیر اک سر مو ہے کہیں اندر جہان یو وہ کیا سن لے تو اب مجھے ذرا اور ڈالے کوئی فرقت میں تھے نے قماش و فقر و فتنہ ندوزن سر سبز نا کامی اس کا کام ہے زہر کا پیالہ پلاتی ہے تجھے ہو گا تو کب تک خراب و نیکیات خیر من دین کو ترے بالکل علیا اس طرح جسے کیا تج کو زبون ہاتھ سے چھوڑا نہ اپنے دین کو منہ کو اپنے کچھ نہیں شیریں کیا</p>	<p>کیا ہو دنیا منصب دنیاے دون اس سے آلودہ کیے تو نے اگر روئے آسائش کو دیکھے گا تو جان منصب دنیا نہیں تو جانتا راہ حق سے دور تج کو کرے ہے یہی دنیا سمجھ اوی نیک تن مائیہ بدنامی اس کا نام ہے یہ نہان ہر لحظہ خاص و عام ہے واسطے اس نے ہر کے تو دن و رات منصب دنیا ہے وہ جس نے دیا منصب دنیا ہے وہ ایڑی فزون خوش ہو وہ مقبول جسے یاں کھو اور اس حلو اودان سے ایفا</p>

خوش ہے وہ دانا کہ جویاں چھو کر  
 مار کر اس پر وہ اپنے پشت پا  
 مثنوی میں مولوی مثنوی  
 ترک دنیا گیر تا سلطان مثنوی  
 چھوڑ دنیا کو کہ تا سلطان ہو تو  
 نہ ہر دار و در و در و دنیا چوما  
 نہ ہر این مار نقش قاتل ست  
 نہ ہر قاتل ہے یہ مار نقش دار  
 زمین سبب سرور شاہ اولیا  
 اس سبب کہتے ہیں شاہ اولیا  
 حُب دنیا را اس کل خطیہ  
 حُب دنیا سب خطاؤں کا سر  
 چھوڑ دنیا کو جو تو ہشیار ہے  
 پہلے تو تحصیل میں اُسکے تو یا رہے  
 بعد اُسکے چھوڑ کر پھر راہ لے  
 اس میں اول تو ہزاروں محنتیں  
 اہل دنیا الغرض یان اور وہاں  
 یا اتنی محکوب بھی بہر خدا  
 حُب منصب جب جاہ و حُب مال  
 حُب مولیٰ حُب حق حُب خدا  
 غیر کی الفت سے کر کے بچو دو

منصب نیامی دون کو سرسبر  
 خلد میں جون شاہ مردان کے گیا  
 نکتہ آگ فرماتے ہیں سن او انی  
 ورنہ ہم چون چرخ سرگردان مثنوی  
 ورنہ مثل چرخ سرگردان ہو تو  
 گرچہ دار و از برون نقش و نگار  
 می گرہ روز و ہر آن کو عاقل ست  
 بھاگتے ہیں اس سے جو ہیں ہشیار  
 آن گزین انبیا و اولیا  
 ہیں وہ مقبول ولی و انبیا  
 ترک دنیا را اس کل عبادۃ  
 ترک دنیا سر ہے ہر طاعت کا پر  
 عاقلوں پر جان یہ مردار ہے  
 کھینچے محنت اور دولت بیشمار  
 حسرت اور افسوس کو ہمراہ لے  
 اور آخر میں ہوں حاصل حسرتیں  
 محنت اور حسرت میں بیٹکے بیکان  
 الفت دنیا سے دون سے رکھ بچا  
 واسطے اپنے مرے دل سے کمال  
 محکوب بہر محمد کر عطا  
 ہر دم و ہر لحظہ تو رکھ اپنے حضور

اس میں بیان ہو کہ آدمی کو چاہیے کہ خلق کے بھلے بٹے کئے پر خیال نہ کرے اور موافق حکم خدا و رسول کے کیے جاوے

بد زبان خلق سے چھٹتا رکب  
حق پرست ہو یا کہ ہووے خود  
اور ہو گھوڑے پہ گر تو بجلی سوا  
پر نہ طعن خلق سے ہرگز نہ  
پر نہ بند ہووے زبان عیب جو  
اہل تقویٰ کی بدی کرتے ہیں سب  
کہنے لے جو کچھ کہے خلقت کو چھوڑ  
غیر کی راضی و ناراضی سے کیا  
خلق کے غوغا سے وہ بے راہ ہو  
گو کرے تو حیلے اور از حدی  
گرچہ تدبیریں کرے تو لا کھیا  
اختلاف خلق سے رکھتا ہر حال  
آدمی سے بھاگتا ہے مثل دیو  
اُس کو کب جانے یہ نیاں اور پیا  
اُس کو بولے ہیں یہ فرعون زمان  
فقر و قافہ سے کوئی سخن نہیں ہو  
اسکی بد بختی کا یہ ادب ہے  
رتبہ شاہی سے اپنے گر پڑے

اگر تو چھوٹا خلق میں خلقت ہے اب  
اکون ہے جو بد زبان سے ہو بچا  
گو کہ ہوں تجھ میں کرا تا تین ہزار  
گرمین سے آسمان تک تو اڑے  
کر سکے کوشش سے نالہ بند تو  
جمع ہوں اہل نفاق آپس میں جب  
تو خدا کی بندگی سے منہ موڑ  
چاہیے راضی ہو بندہ سے خدا  
حق سے بد اندیش کب آگاہ ہے  
چھٹ سکے ہوائے کب تو احوالی  
پھٹوڑتی ہے خلق کب پیچھا ترا  
جو کوئی گوشہ کرے ہے اختیار  
یون کہیں اُس کو کہ ہے یہ مکر دیو  
اور جو ہووے خندہ رو و خوش ادا  
اور جو کوئی ہو غمی اور کامران  
اور جو کوئی مرد درویش نکو  
یون کہیں اُس کو جو یہ ناچار ہے  
اور جو کوئی کامران تقدیر سے

خوش کہین کب تک یہ گردن کشی  
اور جو کوئی مفلس و مسکین فقیر  
کھولیں حتیٰ میں اُسکے کینہ سے زبان  
ہاتھ دین دیکھیں جو تیرے کوئی کا  
اور جو بے کاری کرے تو اختیار  
اور جو تو باتوں میں ہو بولیں نیچے  
اور جو خاموشی کرے تو اختیار  
اور کہیں نامرد جو ہو برباد  
اور دلسیری مردی گر تو کرے  
اور کم کھاوین کرین طعنہ اُسے  
اور جو خوش خوراک ٹٹن اور خوش بہا  
بے تکلف ہو جو کوئی مال دار  
اُس کو یوں طعنہ کرین یہ بے حیا  
اور جو گھرا چھا بناوے نقشدار  
اُسکو دین طعنہ کہ اپنے کو جوان  
جو مسافر ہو نہ کوئی عہد پھر  
یعنی ہے زن کی بخل میں یہ پڑا  
اور کرین اہل سفر کو یوں خطاب  
یعنی یہ صاحب نصیب ہوتا اگر  
مرد بے زن کو کہیں یوں خردہ بین  
اور کرے گزن کوئی کہتے ہیں یوں

ہو خوشی کے بعد آخر ناخوشی  
تنگدستی سے وہ ہو جاوے امیر  
ہے یہ دون پرور فرومایہ زمان  
بجھیں تجکو بس حریص اور دنیا دار  
سب گدا پیشہ کہیں اور پختہ خوار  
حتیٰ حق و بقی بق سدا کرتا ہے بے  
نقش دیوار می کہیں تجکو پکار  
ڈرتا ہے ہر شخص سے تو زنیہار  
تجکو دیوانہ سمجھ بھاگین پرے  
مال اُسکا ہے یہ اور رونکے لیے  
تن شکم پرور کہیں اُس کو یہ ناہ  
یہ کہ زمینت با تیزون پر ہے عار  
ہے یہ بد قسمت نہ پہنے اور نہ کھلا  
خوش لباس اور خوش وضع ہو باوقار  
رکھتا ہے آہستہ مثل زنان  
مرد اُسکو کب کہیں اہل سفر  
کس طرح عقل و ہنر آوے بجا  
بخت برگشتہ پھرے راجہ یہ خراب  
پھر تا کیوں شہر و بیشہ و در بدر  
اُسکے پھرنے سے ہے رنجیدہ بین  
پر گیا دل دل میں سرے خر کے جون

گر کسی سے بڑو بارہی تو کرے  
اور سخی کو یوں کہیں گرا ب تو پس  
جو ہوا قانع بنان خشک و لوق  
باپ کے حق یہ بھی آخر سفلہ ہو  
کون ہے جو ر نہ بان سے جو بچا  
جب نہ چھوٹے ہاتھ سے حضرت نبی  
ہے خدا بے مثل بے انار و جفت  
جو رو اور بیٹا مستر کر دیا  
یاک ہو وہ ذات اور زوہ و ولد  
کب چھٹے کوئی کیسے ہاتھ سے  
کب کوئی بان جو مردم سے بچا  
کہنے سننے خلق پرست کو دھیان  
گر سننے تو دل سے یہ میرے بیان

یہ کہیں غیرت نہیں ہے کچھ اسے  
ہاتھ تیرے ہو گئے کل کو پیش و پس  
راست دن کرتی ہو اسکو طعنے خلق  
جائے گا دنیا سے بافسوس و درد  
باخوشی کچھ سلامت میں رہا  
دشمنوں کے کیا حقیقت اور کی  
کیا کہا ترسانے اسکو اور شگفت  
مریم و عیسیٰ کو اُس کا بر ملا  
لَمَّا قِيلَ لَكُمْ تَوَلَّوْا لِّلّٰهِ انْقَضَتْ  
مبتلا کو صبر ہر دم جا ہیے  
نیک ہو یا بد بُرا ہو یا بھلا  
صبر کر کے مجھ سے سن یہ اُستان  
خلق کے ہاتھوں سے حب پا و ہرمان

### حکایت بوڑھے مرد و بیوقوف کی

ایک بوڑھا مرد تھا بس بے شعور  
ناگہان غم سفر اُس نے کیا  
ایک گھوڑی پاس تھی اُس پر تے  
تھا اُس کا پیادہ در رکاب  
مل گیا چو اک گروہ ہروان  
خود سوار ہو کر کے طے کرتا ہے تو  
بارہی باری چاہیے ہونا سوا

عقل کے غم سے تھا وہ جینے تو وہ  
ساتھ بیٹے کو بھی اپنے لے چلا  
ہو سوار اُس پر کیا رستہ کوٹے  
ہر دو باہم در کلام و در خطاب  
یہ کہا سب نے کہ اے بوڑھے میان  
رہ حم بیٹے پر نہیں کرتا ہے تو  
ناتہ ہو تو اور بٹا تھک گزار

پیر فجب یہ سب سے کلام  
 کرو یا گھوڑے یہ بیٹے کو سوار  
 سامنے سے اک اور خلقت آگئی  
 عجیب بوڑھا ہو یہ عقل و شعور  
 طفل کو سے عذر را کب کرو یا  
 راہ طے آسان کرے طفل اور جوان  
 یہ نصیحت جو سنی اس پر نے  
 کر کے دونوں قول کے برعکس کا  
 سوچے یوں گھوڑے کو اب تک نہیں  
 اتنے میں اور اک جماعت آگئی  
 لے سستگر ہم کہ بہیزبان  
 چاہتے ایک اسے ہو وہی اب ہوا  
 سستہ اس بہیزبان پر ہو وا کب  
 شکر کر حق کا سواری تھک و  
 جو سب بوڑھے نے یہ اُسے بھور  
 بے دونوں پھر تو گھوڑے سے اُتر  
 گرتے پڑتے جاتے دونوں پاؤں پر  
 اور ایک فسق ملا آ کر براہ  
 گر تا پڑتا جاتا ہے آپ اور لہر  
 ہے سواری ساتھ ہو جو دنگے پر  
 پہلے تو اُس کے بڑھاپے پر ہنسنے

۱۷

یا تھ میں بیٹے کے تپ و کیر لگام  
 خود پیادہ ہو لیا تار و تزار  
 دیکھ اس کو تار نے طعنہ لگی  
 ہے یہ جھلی با کہ بخون بالضرور  
 خود ضعیفی میں پیادہ ہو لیا  
 پیر ہوا کس کو میں بس ناتوان  
 طعنہ پہلون کا بھی یاد آیا ہے  
 ایک گھوڑے پر ہو کے دونوں آ  
 تاکہ پھر طعنہ سے اور و نکچین  
 جھٹ ملاست پیر کو کرنے لگی  
 بوڑھا ہو کے تو ذرہ ہو مہربان  
 رکھا اس عاجز نہ تو نے دیکھا باہ  
 کہ ہے حیوان پر ہے مخلوق خدا  
 مہربانی کر تو اس پر اے انجی  
 دل میں کی نادانی سے تدبیر اور  
 پیادہ ہو لیے بہر ستر  
 چار ہاتھ گھوڑا خالی پیش پیش  
 دیکھا اُس بوڑھے کو با حال تباہ  
 اسب بھی ہم سدا ہے کوئل مگر  
 ہیں پیادہ دونوں اور خستہ  
 بعد ہ پھر اُس کو یوں کہنے لگے

کیون نہیں ہوتا سواری پر سوار  
حیثیت ہی ہوتے سواری چھوڑ کر  
تجھ سنا دے ان کوئی عالم میں نہیں  
اُنٹے ہوں سب کام جب آوے قضا  
عقل کامل کو ہو حاصل خیرگی  
پیر مرد القصد حیران ہی ہوا  
جا کے منزل پر کیا سب نے مقام  
گر یہ سنبھال نہ بھی قول فضول  
جو کیا ہر قول پر اُس نے عمل  
دکھتا ہے ہر کام میں خوشگال  
لغو سے بچتی ہے کب خلق خدا  
خلق کے اچھے بڑے کہنے سے تو  
کہنے سننے پر نہ کر اُنکے خیال  
نیک اور بد پر نہ کر اُنکے نظر  
ساقی آکھو عسیم دنیا و دین  
ہو نہ دنیا میں خیال اک کتاب  
شغل ہو ہر دم خیال بار سے  
ہوں میں یوں اندر خیال عشق یا

تا نہ ہوں محنت سے پاتیرے فکر  
بیچ نہ کھا اپنے اور بیٹے کے سر  
نے سنا ہے اور نہ دیکھا ہے کہین  
عقل ہو میں و فکر سب ہو میں فنا  
فہم روشن پر ہو مائل تیرگی  
اور ہمراہی ہوے مثل ہوا  
وہ ہمارہ میں پڑا با عقل خام  
راہ چلتا ہے ملاست وہ لول  
راہ چلنے میں پڑا اُسکے خلل  
کام میں اُسکے ہوں پھر قول و قال  
آپ کو ادا تو اُن سے بچا  
بیچ و غم میں ڈال مت پس آپ کو  
کام کر راضی ہو جس سے وہ اچھا  
کام کا جو کام ہے وہ کام کر  
اس کے اُس کتاب میں ہوں فارغ کہین  
اور نہ عشق میں غم اہر و ثواب  
بیخیر ہوں اپنے کار و بار سے  
غیر استغراق کے ہو کچھ نہ کار

اس میں بیان ہو خاموشی کا جو بہتر ہے سب خوبیوں اور عاقبتوں سے  
انسان کی

کیا ہو دنیا جان او صاحب کمال | یہ جو ہے بچال تیری قیل و قال



<p>کھول کر اور کپے بند کر از مقال          کر تو خاموشی کی عادت اختیار          ہووے بعضی گفتگو اے نیک تھے          خوش نصیب بناتے ہیں مردان خدا          کر کے خاموشی بہت سی اختیار          خاموشی میں ہے مقال اہل حال          بیٹھ جا خاموش ہو کر اے جوان          یوں رہیگا کب تک ایسی بیوقوف          ہوش میں آ اب بھی تو بہر خدا          بیٹھ کر خاموش مجھ پاس ایوان          تاکہ ہو معلوم تجھ کو زینہار</p>	<p>ہفتہ ہفتہ ماہ ماہ و سال سال          جس سے ہو جاوے ترا دل بھریا          ہو کے وہ زنا گردن مین پرشے          بند رکھتے ہیں زبان اپنی سدا          کرتے ہیں دل سے وہ یاد کردگا          گر بلا وین تو وہ ہو جائے ہن لال          تا خاموشی ہو تری فطرت و بیان          تو گرفتار دروغ اندر دروغ          آپ کو گفتار باطل سے بچا          گوش دل سے سن ذرا یہ داستان          فائدہ اور نقص خاموشی کا یاہ</p>
---	---

### حکایت نمونہ

<p>تھا کہیں اک بادشاہ عالیجناب          شاہ جاسٹ تھا کہ ہو فیہ و فتون          اک مسلم باہر تسلیم کو          تاکہ اُس سے سیکھ لے بیاض و          چند عرصہ میں غرض اُس کا سپر          حل معومات و جہولات کے          عقل کامل جو کر کے کمال          چند برسوں میں غرض ایسی تمام</p>	<p>نہ ایک بیٹا اُس کا تھا نامک مناب          تاویلی عہد اسکو مین اپنا کروں          کر دیا شہ نے مقرر نیک خو          ہر طرح کے علم و فن ای با شعور          عالم و فاضل ہوا بابر و فر          بحث منقولات و معقولات کے          ذوق فون دہر ہووے لامحال          ہو گئی تحصیل اُسکی خست تمام</p>
---	--

دیکھ کر فضل و کمال اُسکا تمام  
 لیک وہ شہزادہ والا حسب  
 وصف خاموشی کا تھا اُس نے پڑھا  
 علم سے دل پر تھا لب خاموش تھا  
 بادشاہ نے جو کمال اُسکا سنا  
 سامنے اپنے بٹھا کر باخوشی  
 وہ پسر خاموش تھا اندر جواب  
 بادشاہ اس بات سے حیران ہوا  
 کہ بیان باعث ہو کیا اسے باہر  
 عرض کی اُس نے کہ جسدن سے شہما  
 ہو گیا خاموش جب سے یہ پسر  
 شاہ نے اُس پر معین کر دیے  
 کہ دیا سب سے یہ جب اُس کے کلام  
 الغرض اکدن گیا شاہِ جهان  
 تھا پسر ہمراہ گھوڑے پر ہوا  
 صید گیمین ایک تیر تھا نہان  
 ناگمان بولا وہ تیر ایک بار  
 شاہزادہ دیکھ کر یہ ماجرا  
 جو یہ اس دم جانور رہتا خموش  
 صید لب ہوتا نہ یہ گر پولتا  
 اگر نہ اس دم بولتا یہ جانور

کرتا تھا سنو آفرین ہر خاص عام  
 رہتا تھا ہر گشت کو سے بند لب  
 اس لیے خاموش رہتا تھا نہ  
 مثل دریا زرب لب در جوش تھا  
 یاس اپنے جھٹ لیا اُس کو بلدا  
 گفتگو کرنے لگا ہر طرح کی  
 سننا تھا سب کچھ صوابت نا صواب  
 اور معلوم کو بلدا کر یون کہا  
 رہتا ہو خاموش کیون میرا پسر  
 وصف خاموشی کا اُس نے پڑھ لیا  
 کچھ نہیں اچھی بری کتا خبر  
 چند مرد مٹا سخن اُسکا سننے  
 یاس میرے لاؤ اُس کو دلاست  
 دشت میں بہر شکار و حشان  
 اور شہ جنگل میں مشغول شکار  
 چھوڑا سکوشہ ہوا آگے روان  
 شاہ نے جھٹ کر لیا اسکا شکار  
 ہنس بڑا اور یون نہ یون کہا  
 بند کر تا لب نہ کرتا کچھ خروش  
 کھولا جواب ایک دم میں ہر دیا  
 قطع کیون ہوتا اب اسکا تین سر

جا کے جاسوسوں بخودی شہ کو خبر  
 شاہ نے خوش ہو کر ام تمام  
 یوں کہا شہ نے پیر سے میر جان  
 ہوشیاں اس سخن سے وہ پیر  
 شاہ نے گرچہ بہت تاکید کی  
 غصہ سے بولا وہ شاہ بشیر  
 اُس پیر نے پھر ندیوں سے کہا  
 اک دفعہ وہ جانور بولا تھا وان  
 اک سخن کہنے سے یہ مانی ہزار  
 اک سخن کہنے سے دیکھو غضب  
 جی جی تیری بوی میں جو رہی ہیں بیان  
 تو بھی لے آ کر ادب باہوش رہ  
 خاموشی کا ہے قلعہ مضبوط تر  
 کیونکہ اس عالم میں جو سو زبان  
 تا دم آخر زاول دم مزن  
 ساقیا ہے کہاں تیر خیال  
 ہم کہیں تے تم کے خم مغز سے نکال  
 تم سے بھی تسکین ہوئی ہو حال

ہو مبارک آپ کا بول اس  
 سامنے اُس کو بلا یا لا کلام  
 جو کہا تھا تو نے کر مجھ سے بیان  
 رہ گیا خاموش لب کو بند کر  
 شاہزادہ پر نہ کچھ بولا اخی  
 بار و اس کو تازیانہ بے شہ  
 کیا یہ تم بائیں بناتے ہو سدا  
 قطع سر اسکا ہوا اور میں یہاں  
 لے سخن گوڑ تو اندر و نہ جزا  
 تازیانے تن پہ نہ تو کھائے ہیں اب  
 دیکھیے کیا حال ہو اُن کا وہاں  
 نتو حکایت کر سنے خاموش رہ  
 صاحب اس قلعہ کا رہتا ہے نڈر  
 ہوں زبان سے آفتیں کثر یہاں  
 از دم خود کار خود بر ہم مزن  
 بیقراری ہے یہاں ملک و کمال  
 جہرہ جہرہ کے ترسانا ہے کیا  
 آج فعل میکدہ کو توڑ ڈال

۱۹۷

اس میں قیمت اور بڑائی اُن کو کون کی ہے کہ مشابہت رکھتے  
 ہیں ظاہر میں ساتھ فقرا کے اور باطن میں وہ شقیات سے ہیں

کیا ہے دنیا یہ ترا اعمال سے  
یہ مقام فقر و شہد اقبال  
اس ردا و وجہ پر تیرے اخی  
ظاہر ہے چون گورہ کافر پخل  
انہ برون طعنہ زنی بر بایزید  
ہے ترا ظاہر خباثت سے بھرا  
اور تیرا اندرون اسے پس  
رکھتا ہے ظاہر سے تو طعنہ سدا  
اور باطن سے ترے اسی جان پلید  
سُن ریا کو آپ سے کر کے بعید

جس پر دشمن ردا سے شال ہے  
ہووے کب حاصل کسی کو دیاں  
مجھ کو یاد آئیں دوست شونی  
واندرون قہر خدا عزوجل  
وازیہ رونت تنگ می اردو زید  
جس طرح ہو گورہ کافر پریلا  
ہے بھرا قہر خدا سے سرسیر  
بایزید تک پر اسے عجیب  
سو حیا اور تنگ رکھتا ہو زید  
پاک لوگوں کا طریقہ لے پلید

۱۹۸

حکایت حضرت بایزید بسطامی رحمۃ اللہ علیہ کی

ایک کوچہ تنگ میں سے بایزید  
ناگسان اُن کے برابر آگیا  
بک بک کتے نے کھولے اُٹھ لب  
اپنے دامن کو چا یا کس سے  
خشک ہون گریں تو کٹر بھی پاک  
اور جو دیکھے اپنے اندر غور کر  
سات دریاؤں سے بھی ہو وی اگر  
یہ لگے کتے سے کتے بایزید  
اگر میں آپس میں ہم دم دوستی  
عرض کی کتے نے اے سلطانِ مین

جاتے تھے اتنے میں اک کتا پلید  
اپنے دامن کو لیا اُس سے بچا  
عرض کی اُسے کہ اے مقبولِ رب  
مجھ سے اب سکا سبب مَن لیجے  
اور جو تر ہوں تو ہو دھونی سے پاک  
وہ جنابت مجھ میں ہوا ہی باخبر  
پاک کب ہو اُس سے تو ای بہرہ  
تیرا ظاہر میرا باطن ہے پلید  
خوب گذرے گی ہم میری تری  
دوستی کے مین ترے قابلِ مین

میں ہوں مردود اور تو مقبول ہو  
دیکھتا ہے مجھ کو جو کوئی بشر  
اور مجھے جو دیکھتے ہیں خاص عالم  
اور یہ ظاہر ہے کہ میں رکھتا نہیں  
اور مجھ پاس اک ٹکاپے بھرا  
مجھ میں بچھدین دوستی کس طرح ہو  
روپے سنکر کے یہ وہ پاک دین  
آہ کیونکر ہوں گا پھر میں بے خلل  
پاک لوگوں کا تو ایسا حال ہے  
میراثانی کوئی عالم میں نہیں  
اور حقیقت میں ہی یہ حال آپ کا  
دست بر تسبیح درول گاؤں  
ہاتھ میں تسبیح دل میں گاؤں  
ہاتھ سے اس تسبیح کو تو دور کر  
پھونکدے اس حبیہ ناماک کو  
ظاہر اور باطن ترا کر ایک ہو  
مختلف ہو ظاہر اور باطن اگر  
تو بھی اسے آمد ادا ب حق کے لیے  
ہے خودی میں جتنا کھینچے دے تو  
خود ہے تو کس کی کرے ہے جستجو  
آپ کو اپنے میں اول دیکھ لے

تیری میری اب بھلا کیونکر بنے  
دور سے مارے ہے پتھر بے خطر  
کرتے ہیں تعظیم بے حد اور سلام  
کچھ ذخیرہ وقت اگلے کا کہیں  
آر دگت دم کا اے مرد خدا  
میں پلید اور تو ہی پاک ایسے نیک  
و اے میں کتے کے بھی قابل نہیں  
قابل درگاہ حضرت لم نزل  
اور یوں تیرا غیث اب فال ہے  
عالم وزاہد ولی اور پاک دین  
جس سے شیطان بھی مان چاہو سدا  
ابن چین تسبیح کے دار و اثر  
ایسی کب تسبیح رکھتی ہے اثر  
ذکر دلبہ سے تو دل مہمور کر  
اور عصا و مشائے و مسواک کو  
پاؤں بیشک جب توحق کی راہ کو  
تیرا ہو جاوے ہنس میں مقرر  
بیخودی میں اب خودی کو چھوڑے  
ہو تو بچو دھک تو خود ہے ہو ہو  
تو حجاب اپنا ہوا ہے آپ کو  
غیر کو کر ترک بل اُس یار سے

<p>گر شناسی خویش را گشتی ز خویش جس سے میں آپے میں کون آپے محو اندر محو ہوں میں ز بہار ہو فنا اندر فنا یک لخت اب</p>	<p>معرفت پیدا ست اس عرفان خویش ساقا وہ بجو دی کا جام فی آپ گھو کر محو ہوں درخشن باد نام عین رسم آثار اپنا ب</p>
<p>اس میں بیان ہے کہ خدای تعالیٰ کو صرف خدائی کے واسطے پوجے نہ طمع جنت کے لیے اور نہ خوف دوزخ سے</p>	
<p>یہ عبادت ہو تری بہر بہشت دین گھٹانا جان تو ای بہرہ مانگتا ہے حق تعالیٰ سے مان تو کلام مرتضیٰ سے یاد کر عاشق حق نائب حضرت علی ہے تو ہی مطلوب مجھ کو بہرمان طمع جنت یا نہ خوف نارا سے ہر طرح تیری رضا مطلوب ہے پوچنے کے لائق او میرے خدا غیر کی الفت کو کی دل سے بدر رکھتی ہے اجرت کی طاعت پر شکوہ رکھتا ہے تو ہے یہ گمراہی تیر طمع اجرت کے لیے ہو یہ عمل ہو سن کر کے سن تو اسکو غور سے</p>	<p>کیا ہو دنیا جان او نیکو سرشت ہے یہی نزدیک اہل دل مقرر یعنے مزدوری عبادت پر بیان جا حدیث ماعبد تک اسے سپر یعنے فرمائے ہیں یون شاہ علی اے خدا کے خالق ہر دو جہان پوچتا ہوں اب نہ تجھ کو اس لیے پوچتا ہوں تجھ کو تیرے واسطے جب نہ پایا میں کہیں تیرے سوا پس میں پوچا تجھ کو یکیت جان کر لیتی ہے طاعت پر اجرت یہ گروہ آرزو اجرت کے عملوں پر اگر واسطے حق کے ہے کبلا و پر خلل یاد آئی اک مثال اس پر مجھے</p>

### حکایت محمود شاہ غزنوی اور ایاز غلام کی

کہتے ہیں اک شخص نے محمود کو  
ہے ایاز ایسا نہ کچھ صاحبِ حال  
سننے ہی اس بات کے محمود شاہ  
اُس کی خوبی نیک پر یوں میں فدا  
نقل ہو اک دن کہ جانا تھا و شاہ  
ساتھ اُس کے تھے جو اہر سے بھر  
انفاقا کھا کے ٹھوکر اک شتر  
گرتے ہی اُس اونٹ کے اوی نیکے  
ہو گئے اک لختِ مَن اُس سے بد  
دیکھ کر اس حال کو محمود شاہ  
سننے ہی چسکم جو ہمراہ تھے  
چھوڑ دینے کو سب سب پاس ہوا  
اور ہا ہمراہ نہ کوئی شاہ کے  
دیکھ کر سلطان بولا اے ایاز  
عرض کی اُس نے کہ اوی سلطانِ مین  
دور ہو کر اب تری خدمت میں  
قربت سلطان حاصل ہو جسے  
ہو طرِ نعمت کے خلاف اب یہ کیا  
اُس نے زیادہ کون ہو جس سے اب  
نفس پرور ہے جو رستے کچھ نظر

یہ دماغِ شہر کہ اس کے شاہِ نیکو  
جس پر تو عاشق ہی یوں اوی با کمال  
اُس سے یوں کہنے لگا اسے تنگ راہ  
اور نہ عاشق اُس کے رنگے روپ کا  
ایک کو چہ تنگ کو با عسرت و جاہ  
چند صندوق اوٹھوئے اوپر دھڑکے  
اُس کلی مین گر پڑا اسے بہرہ ور  
ٹکڑے ٹکڑے ہو گئے صندوق کے  
لعل و یاقوت وز مروسیم و زر  
لوٹنے کا حکم دے کر حکم دیا  
یک بیک سب لوٹنے پر پڑ گئے  
لوٹنے پر پڑ گئے بے خست و بار  
رہ گیا پر اک ایاز اے نیک پے  
تو نے بھی لوٹا ہے کہ مجھ سے تو راہ  
جس کی سب نعمت اُسے لانا ہو مَن  
کچھ نہیں حاصل کیا نعمت میں  
چھوڑا اُس کو پھر وہ کیوں نعمت کو لے  
غیر حق کو حق سے مانگے نہ نہاد  
جو سوا حق کے کرے حق کی طلب  
دوست سے جو دوست کے احسان پر

<p>و اسطرح کے ہو کب اپنی ناکار یعنی ہر سحر جنت و جور و قصو زہر کے پر وے میں کرتا ہو طلب خواہشات نفس کو پوجے ہو تو ہو وہ طاعت گر سمجھ اسے خیر بہتر اس سے اجر کیا چاہیگا اپنی خدمت کے لیے پیدا کیا اپنی قدرت سے قرین کر دیا خلعت عرفان کیا آراستہ جس سے ہوں میں محاورہ رویا نے امید خلد نے خوف سقر و فرخ ہکو ہے ظہورات جمال</p>	<p>تو جو کرتا ہے عبادت بے شمار نفس کی خواہش سے کرتا ہو ضرور خواہشات نفس میں یہ سب کی سب کتا ہو پوجن ہوں میں اللہ کو اجر عابد چاہے طاعت پر اگر اجر یہ کب تک تو ہے اُمید اُسے فضل و لطف سے بھکوتا باوجود آلودگی کے قدر ترا اور اس قدر ترے اے با وفا ساقیا آدے وہ جام بے قرار ہوں میں یوں نہ پای دو لسنے بچہ خلد اپنی منظر لطف و جمال</p>
<p>اس میں بیان ہے شوق چھوڑنے کا ماسوا کے اور شائق ہونا طرف شراب طور کے مراد اس سے محبت اتنی ہے</p>	
<p>لے مذہب اب بہر حق اُٹھ تو بھی راکان گذرا ہے جو اسے نیک اس شراب پاک سے اہم نکلا اُس سے موت نہ کہ بہر حق بھگت قید سے بچ والہم کے جلد تو تن بدن کو سنج و غم کی قید سے</p>	<p>عمر ضائع اور فضا میری ہوئی تا کہ بچاؤن میں اپنے وقت کو کر عطا بہر خدا ک بھر کے جام ہے خوشی کے در و کی پیش کی کلید اور رہا کہ سا قیاء روح کو اور چھڑا جلدی خدا کے واسطے</p>



اس خراب آباد ویران میں مرا  
 نے تو مجھ کو نفعِ خلوت کتنا  
 دیر و کعبہ میں پھر اسرارِ تا  
 اب بہت یحییٰ ہوں ایسا قیام  
 بس شراب بے خودی مجھ کو پلا  
 وہ جو عالم ہے اس عالم کے سوا  
 ایک عالم چاہوں اس عالم سے اور  
 تاکہ ہوں مقصودِ دل سے ہر وقت  
 آہ و نالہ شور و غلِ بیا کروں  
 وہ شراب اب سا قیام کج تو کو  
 آتشِ موسیٰ آتشِ شعلہ ہی یاد  
 طور ہے اُس نور کا سببِ میرا  
 پس پلا لا کر کے وہ مجھ کو شراب  
 ہو وہ ایسی جو ہے اس کو ذرہ  
 اٹھ کہیں بہر حال ہو جلوہ گر  
 ماہ بھی اور سب ستارے چھپ گئے  
 مطربا کچھ کہہ میسر ہی تھا  
 عیش رہتے بے عیش میرا مطربا  
 کہ بیان کچھ یار کی باتوں سے آ  
 دور کر چھ سے اب ایامِ فراق  
 بادِ فنا سے تو اٹھ کر مطربا

خانقاہ و مدر سے سے دل اٹھا  
 اور نہ کچھ اب سیر سے حاصل ہوا  
 نے ملا مقصودِ دل کا کچھ ستا  
 ہو مری مشکل کا تو مشکل کشا  
 قید سے تائیان کی دل چھوئے مرا  
 ہے وہی درکارِ مجھ کو سا قیام  
 ہونرالا اس سے اُس عالم کا طور  
 خاک و آلودن ہستی موہوم پر  
 خلق میں اک حشرِ سا بر پاکروں  
 استخوان کہنہ کو جو زندہ کرے  
 اُس شرارِ پاک کا نور آشکار  
 خم ہے اُس کا قلب اپنا اوقات  
 جس سے واپس ہو مرا عہدِ شباب  
 دُعا و جان کی قید سے ہو وہ رہا  
 صبح ہونے آئی ابست ویر کر  
 اور صدائیں مرغ بھی دینے لگے  
 رایگان گزری ہو درِ پنج و غنا  
 بے غنا کے کچھ غنا مجھ کو سنا  
 دل مرا اُس بن ہے غم میں مبتلا  
 ہو گئی طاقت مری دوری سے طاق  
 مجھ کو اشعارِ عرب سے کچھ سنا

تاکہ ہوں ہم پر سب اونیکنام  
 آہ کب تک بین کروں آہ و فغان  
 آہ و اویلا درین حسرتا  
 پھر سنا مج کو وہ نظم مستطاب  
 عرس گدزی مری در قیل و قال  
 مطربا اب بہر حق اٹھ تو سہی  
 پھر کوئی شعر عجب مج کو سنا  
 اور کہہ کوئی تو بیت مشنوی  
 بشنوار نے چون حکایت می کند  
 بشنوار نے بشنوار صاحب نفس  
 نے سے مت سن سن تو صاحب نفس سے  
 ہو مخاطب اٹھ کہیں بے بہرہ و  
 وہ کوئی فتنہ سنا بے نیک خو  
 دل مرا غافل ہے اپنے حال سے  
 بند آہن میں پڑا ہے نفس او پر  
 اور کہتا ہے کہ ہو اس سے سوا  
 سر بسر گرد ہو اے نیک خو  
 ہو غفلت سے مدہوش اس قدر  
 ایک مدت گدزی ہے اسکے تین  
 فتنہ مارے ہیں کافہ سر بہ ظا  
 اب بھی اسے آندہ تو بہر حسرتا

عیش و عشرت حظ و کیفیت تمام  
 ایک بھی سنتا نہیں وہ جان جان  
 حسرتا حسرتا حسرتا حسرتا  
 جو کہی تھی میں نے وہ شب و شب  
 اپنی غفلت سے ہو میں ہال  
 کچھ بھی طاقت نہیں مجھ میں ہی  
 تاکہ دل قید الم سے ہو رہا  
 از حکیم ہو لو ہی مشنوی  
 وز جدائی ہا شکایت می کند  
 کہ جادوی نالہ شنید کس  
 کیونکہ جاد سے کوئی نالہ سے  
 سب زبان سے تو مجھے آگاہ  
 خواب و خور سے تاکہ دل بیدار ہو  
 ہے سدا مشغول قیل و قال سے  
 جہل سے بھی اپنے قائل ہو کر  
 بیٹے پائین بٹری حرص ہو  
 اپنی گمراہی سے بھولا راہ کو  
 آپ کی بھی کچھ نہیں کہتا خبر  
 ہے یہ بتی نہ میں یوں گوشتین  
 دین اور اسلام پر اسکے سدا  
 خواب غفلت سے ذرا تو چاک جا

<p>جلوہ دلبر سے دل معمور کر جان لے تیرا وہی معبود ہے سب یہ بتھانے ترے ہیں اور دیر اپنے دلبر سے تو پھر ہو اہم مقال مل نہیں سکتا تو اپنے پار سے غیر ہو جس گھر میں ہے اُس کہاں تو یہ دلبر تا ہو اُس میں جلوہ گر ہو خبردار اب تو اپنے حال سے خستہ کر و افتدرا علم با بصواب ایکزار و دوصد و شصت چہار کہ کھدیا اس کا غذا ہے روح نام</p>	<p>غیر دلبر کو تو دل سے دور کر ماسوا دلبر کے دل میں جو چوٹی لےنے یہ حرص و ہواؤں سے غیر ہو سکے جتنا انھیں دل سے نکال دل میں جب تک تیرے تحت غیر ہے غیر سے ہے پیر اُس کو اور جوان غیر سے تو خالی گھر کو جسد کر ہو کے تو خاموش قیل و قال سے الغرض آمد او تو اپنی کتاب سال حوری بھی ہوئی جب ختم یاد جب ہوئی یہ نشو و نما و تمام</p>
---	--

۲۰۵

### خاتمہ الکتاب

<p>کر دیا ہے یہ جو کچھ میں نے بیان علم نظم و نثر بھی ایک کتاب نہیں ہے نہ مطلب خوبی اشعار سے چاہتا ہوں یہ کہ ہو و فیض عام اور ہو وے دور فتن فاسقان عرض ہے اہل صفائے یہ فرو دین بنا اپنے گرم سے بر ملا نہیں بلکہ زمین و آسمان پر نظر</p>	<p>بعد اسکے سن لو اب لاہورستان شاعری سے مجھ کو کچھ بہرہ نہیں چاہیہ مقصود دل اُس پار سے شاعری سے کچھ نہیں جو مجھ کو کام سننے یہ زیادہ ہو عشق عاشقان شاعروں سے کچھ نہیں ہوا لجا جو کہ دیکھیں اس میں کچھ سہو خطا کر کے اپنے لطف احسان پر نظر</p>
--	---

نکتہ قابلِ دہرہ اسماءات کا مظہر ہوا اور ہر چیز سے نام مبارک کا مظاہر ہوا

رباعی

ایک ساز زیادہ وسیع چنانچہ  
درست و دوم ضرب کردہ اللہ برآر

ہر چیز کہ خواہی عددش گزویا  
پس از طرح ششم جو باقی ماند

تفصیل اس اجمال اور تجلیل اس اشکال کی یہ ہو کہ خالق اکبر کے اسم کی ظاہریت اور  
مخلوق اصغر کے اسم کی مظہریت اس صنعت سے بالبداهت یوں ظاہر ہو کہ جس وقت  
منظور ہو کسی شے سے نام مبارک اس صانع حقیقی کا تو اس چیز کے عدد بحساب رجب  
نکالیے اور ان اعداد کو دو چند کیجئے اور اس میں اور اس میں ایک ملا کر تین میں ضرب کیجئے  
اس کے بعد چھ سے تقسیم کیجئے جو باقی رہے اس کو بائیس میں ضرب دیجئے اعداد ذات  
باری ہو پیدا ہوں گے۔ مثلاً اگر ہم چار میں کہ ولی سے اعداد ذات بحت پیدا ہوں  
تو بحساب رجب عدد ولی کے (۴۶) ہوئے اس کو دو میں ضرب دو بالواسطہ (۹۲) ہوئے  
اس میں ایک ملا کر تین میں ضرب دو (۲۶۹) ہوئے (۲۶۹) کو چھ سے تقسیم کیا ۳  
باقی رہے اس کو ۱۱ میں ضرب و اعداد ذات مقدس (۶۶) پیدا ہوئے اور یہی مطلوب ہو  
و علیٰ ہذا القیاس من سائر الاسماء الفیدل المتناہیۃ المستثنیٰ ج محمد بن علیؑ لکھنوی ہمارے شرفی

تاریخ وفات شاہ عبدالغنی صاحب دہلوی مرحوم

کرچون جملہ مراتب علمی  
داد جان عبدالغنی باجاولوی

عالم و عارف شہ عبدالغنی  
ایں ندا آمد ہر سو عنہم فزا

تاریخ وفات مولانا محمد یعقوب دہلوی مرحوم

جلد یے جنات کو یعقوب  
نام بردار ہوا آہ عنہم و ب

بست و ہشتیم و یقعدہ جمعدہ  
روکے کہا سب نے کہ جہان سے

# ضروری التماس

معرضناظرین مطبع مجیدی نے اپنی دیانت داری اور راستبازی کی وجہ سے اپنے خریداروں کو اپنا گرویدہ بنا رکھا ہے تاجران باوقار اور عام خریداران دیاور اصدار جیسی کچھ اسکی عزت افزائی فرماتے ہیں وہ اسکی خوش معاملگی کے نتائج سے ایک نتیجہ ہے۔ مطبع مجیدی اپنی مجموعی حیثیت اور سادگی کے لحاظ سے بعونہ مشہور ہے بیوپاریوں کو جس قدر خاص کفایت اور متفرق خریداروں کو جس قدر رعایت سے مال دیا جاتا ہے اسکی صحیح اندازہ وہی لوگ کر سکتے ہیں جنکو ایک بار بھی مطبع سے مال منگانے کا موقع ملا ہے مندرجہ ذیل امور کی اہتمام کیا تھا یا بندی اور لحاظ کی وجہ سے جیسی کچھ روز افزون ترقی اس کارخانے کو ہو رہی ہو معرضناظرین پر تحقیق نہیں۔ (۱) اس مطبع میں تقریباً تمام ہندوستان کی مطبوعہ ہر علم و فن کی عربی۔ فارسی۔ اردو کتابوں کا ذخیرہ اور میل موجود رہتا ہے۔

(۲) حتی الامکان کتابین عمدہ چھاپہ اور اچھے کاغذ کی صحیح چھپی ہوئی فراہم کی جاتی ہیں۔ (۳) جو کتاب عمدہ طبع ہی نہیں ہوئی یا چھپ کر کیا ہو گئی ہے وہ بدرجہ مجموعی خراب چھاپہ اور خراب کاغذ کی روانہ کی جاتی ہیں جو صاحب لکھ دیتے ہیں ان کو خراب کتاب نہیں روانہ کی جاتی ہے (۴) تاجران کتب بیوپاریوں کیساتھ جو مراعات کی جاتی ہیں اور جس نرخ سے انکو مال روانہ کیا جاتا ہے اس سے کم نرخ پر غالباً کسی اور تاجر سے بھی نہ مل سکے گا۔ (۵) مدارس اسلامیہ و وظائف علم کتب جیسی عاتقین کی جاتی ہیں اسکا اندازہ مال منگانے پر ہو سکتا ہے (۶) متفرق خریداران کے خاص نرخ سے مال روانہ کیا جاتا ہے (۷) تاجر بیوپاریوں مدارس اسلامی طلبان اور متفرق خریدار غرض کہ سب صاحبوں کے لیے کچھ نہ کچھ ایسی رعایتیں ہیں کہ یہ حیثیت مجموعی ہمارے عقین کا مال ہے کہ انشاء اللہ ہر جگہ سے کفایت پڑیگی۔ اور اس پر عددگی مالک نفع کھاتے ہیں (۸) ہر امید ہے کہ اگر آپ کو کسی کتاب کی ضرورت ہو تو سب کے لیے اسنے آڈیٹر لکھنا تہجاری مطبع مجیدی کو یاد فرمائیے۔ اور ایک مرتبہ مجموعی سی فرمائش بھیج کر کارخانہ کی دیانت راستبازی کی کفایت رعایت عددگی مال وغیرہ وغیرہ کا اندازہ ضرور فرمائیے۔ ہر قسم کی کتب مطبوعہ۔ معزز۔ کاغذ۔ لکھنؤ۔ دہلی وغیرہ کی موجود ہیں جسکی تفصیل فرست طلب کر کے بلا قیمت کارخانے سے روانہ ہوتی ہے۔

تھیں

عاجی محمد سید تاجر کتب کلکتہ و مارک مطبع مجیدی کلکتہ کا پور

# گلزارِ معرفت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

اتمس جامع اوراق

بعد حمد و صلوات یہ نیاز ہے حضرت لقبیرت احقر متوسلین و کثیرین تقبیلین حضرت امام العارفین مقدم المرحومین الحاج  
الاولیاء تاج الکبر ازبدۃ الاولین قدس الکمالین شیخ الشیخ سید لساوا بن عبد الزمان بنید الدوران ہمدانی  
وتمدنی و تہذیبی و خیرۃ الیومی و غدی مکان الروح من جسدی حضرت مرشدنا و مولانا الحافظ الحاج لٹا  
محمد امداد اللہ المہاجر محمد انوسی مولد المکی موردا الفاروقی نسباً احنفی مذہباً الصوفی مشرباً اداء اللہ تعالیٰ  
کا سہ الشریعت امداداً من اللہ علی العباد افاضتہ علی طالبی الرشاد خدمت میں اخوان طریقت علان الحقیقت کے  
عرض رسالت کے حضرت پیر مرشد عتشم الیہم دام ظلہم کا کلام منظم ہدایت مفہوم اس کثرت سے ہے کہ  
اُس کا احصاء و ضبط دشوار ہے مگر احقر کو کچھ متفرق و منتشر اوراق ملاحظہ لگ گئے بغرض انتفاع و استمتاع  
و احتفاظ و التذاد و سکے پیر بھائیوں غیرہ کے جی میں آیا کہ ان اوراق کو جمع کر کے اُنکی خدمت میں پیش کروں  
اور نام اس مجموعہ کا گلزارِ معرفت رکھا جی غرض اس سے حضرت قبلہ پیر مرشد کی رضا مندی ہے - ۶  
مگر قبول افتد نہت غر و شربت یرحمہ اللہ عسدر ا قال آیتنا

## مناجات

اکی یہ عالم ہے گلزار تیرا  
 جہان لطف گل ہی وہیں خار غم ہی  
 عجب رنگ ہر رنگ ہر رنگ میں ہی  
 خوشی غم میں رکھی ہو اور غم خوشی میں  
 یہ نقشہ دو عالم کا جو جلوہ گر ہے  
 یہ کوتاہی اپنی نظر کی ہو یا رب  
 ہر رنگ ہر شے میں ہر جا پہ دیکھو  
 نہیں وہ جگہ اور نہیں وہ مکان ہی  
 تو ظاہر ہی اور لاکھ پردہ میں ہی تو  
 تو اول نہیں ابتدا تیرا یا رب  
 تو اول تو آخر تو ظاہر تو باطن  
 نظر کو اٹھا کر جدھر دیکھتا ہوں  
 اکی میں ہوں بس خطاوار تیرا  
 عفو کس سے چاہے گناہگار تیرا  
 اکی بتا چھوڑ سہ کار تیری  
 نگاہ کرم ملک بھی کافی ہو تیری  
 دوا یا رضا کیا کروں میں اکی  
 مرض لا دوا کی دوا کس سے چاہوں

عجب نقش قدرت نمودار تیرا  
 ہی گل خار میں گل میں ہی خار تیرا  
 یہ ہی رنگ صنعت کا اظہار تیرا  
 عجب تیری قدرت عجب کار تیرا  
 ہی پردہ میں روشن سب انوار تیرا  
 ترے نور کو سمجھیں اغیار تیرا  
 چمکتا ہے جلوہ فرور تیرا  
 کہ جس جہان میں ذکر واذکار تیرا  
 تو باطن ہی اور سخت اظہار تیرا  
 تو آخر نہیں انتہا کار تیرا  
 تو ہی ہے تو ہی یا کہ آثار تیرا  
 مجھے دیکھتا ہوں نہ اغیار تیرا  
 مجھے بخش ہے نام غفار تیرا  
 کہو کس سے چھوٹے گرفتار تیرا  
 کہاں جاوے اب بندہ ناچار تیرا  
 میں ہوں بندہ گرجہ بہت خواہ تیرا  
 کہ دار و بچی تیری اور آزار تیرا  
 تو شافی ہے میرا میں بیمار تیرا

میں ہوں بیز تیری جو چاہے سو کر تو  
 اتنی میں سب چھوڑ گھر بار اپنا  
 سوا تیرے کوئی نہیں میرا یارب  
 کہاں جاے جس کا نہ کوئی تجھ بن  
 کیا اپنے در سے اگر دور اُسکو  
 نہ پوچھے سوا نیک کار و نیکے گر تو  
 گناہوں نے ہر طرف سے محکوم گھرا  
 رہے گانہ کچھ نقد عصیان سے میرا  
 دلیر ہم گناہوں پہ کیونکر نہ دوین  
 سدا خواب غفلت میں سوتا رہا میں  
 چلا نفس و شیطان کے احکام پر میں  
 بُرے کام میں عمر افسوس ٹھوئی  
 نہ رسوا ہوں جیسا یہاں حشر کو بھی  
 مری مشکلیں ہووین آسان اکدم  
 خبر پوچھو میری اُس دم اتنی  
 ہوں ظلماتِ عصیانِ حسناں روشن  
 کہاں حیرتِ عصیان کہاں تیر جنت  
 لگے کرنے کافر بھی امید بخشش  
 گنہ میرے حد سے زیادہ ہیں یارب  
 نہ ڈر دشمنوں سے رہا محکوم سے  
 تنہا ہے اس بات کی محکوم ہر دم

تو غفار میرا میں ناچار تیرا  
 لیا ہے پکڑا بتو دربار تیرا  
 تو مولے ہے میں عبد بیکار تیرا  
 کسے ڈھونڈھے جو ہو طلبگار تیرا  
 کدھر جاوے عاجزیہ ناچار تیرا  
 کہاں جاوے بندہ گنگا تیرا  
 سنا جب سے ہے نام غفار تیرا  
 لگے گا جو رحمت کا بازار تیرا  
 کہ ہے نام غفار و ستار تیرا  
 نہ اکدم ہوا آہ بیدار تیرا  
 نہ مانا کوئی حکم زہار تیرا  
 کیا میں نہ اچھا کوئی کار تیرا  
 نہ ہوں جبکہ ہو عام دربار تیرا  
 جو ہو جا کر م مجھ پہ اک بار تیرا  
 کھلے جبکہ بخشش کا بازار تیرا  
 جو ہو مہر رحمت نمودار تیرا  
 کہاں جس کہاں بحر زخار تیرا  
 لگے ہونے جب رحم اظہار تیرا  
 مجھے چاہیے رحم بسیار تیرا  
 کہا تو نے میں ہوں مددگار تیرا  
 کہ دل سے زبان پر ہوا ذکا تیرا



تیرا نام شیرین حلاوت ہو دل کی  
 آگہی رہے وقت مرنے کے جاری  
 نہ کوئی مرا ہو نہ میں ہوں کسی کا  
 تو میرا میں تیرا میں تیرا تو میرا  
 نہیں میں تو ہی ہو تو ہی ہو نہیں میں  
 میں ہوں عبد تیرا تو معبود میرا  
 آگہی بچا قہر سے اپنے مجھ کو  
 یہ جو روحِ حق ہم سے ہم پر ہے یا رب  
 بدو نہ کو کرے نیک نیکوں کو بد تو  
 نہیں کافروں کو جو توفیقِ ایمان  
 حکومت ہوئی اُسکو حاصلِ جہان کی  
 فنا ہو گیا جو تری دوستی میں  
 دو عالم خریدار ہو اُسکا بیشک  
 کھلی اُسکی آنکھیں کرین بند جسے  
 آگہی رہا ہوش اُسکو کسی کا نہ بنایا  
 آگہی مجھے ہوش دے بتو ایسا  
 تو کر بے خبر ساری خبروں سے مجھ کو  
 میں ہر درد اور مرض سے چھوٹاؤں  
 آگہی وہ جلوہ محبت عطا کر  
 آگہی عطا ذرہ دردِ دل ہو  
 بنا اپنا قیدی کر آزارِ او مجھ کو

ہر اک بات سے خوش ہتی کر تیرا  
 بتصدیقِ دل لب پہ اقرار تیرا  
 تو میرا میں عاجزِ دل افکار تیرا  
 ترا فضلِ مہر امرا کا تیرا  
 تو ہے نورِ میرا میں آئنا تیرا  
 تو مسجد میں ساجد زار تیرا  
 کہ ہے غفو بخششِ کرم کا تیرا  
 نہیں ظلم اور جور اُطوار تیرا  
 یہ ہے بے نیاز سی کا بازار تیرا  
 کہ ہے نامِ تہار و جبار تیرا  
 ہوا جو کوئی حکم بردار تیرا  
 تو ہے یار اُسکا وہ ہے یار تیرا  
 جو ہو نقدِ جان سے خریدار تیرا  
 عیان ہو نہان اُسپہ اسرار تیرا  
 آگہی ہو اجو کہ ہمشیا ر تیرا  
 رہوں میں سدا مست و میخدار تیرا  
 آگہی رہوں اک خبردار تیرا  
 جو لگ جا محبت کا آزار تیرا  
 جو کر دے مجھے عاشقِ زار تیرا  
 کہ مرتا ہے بے دردِ بیمار تیرا  
 ہی آزاد سب سے گرفتار تیرا

جو جاگا سو سو یا جو سو یا سو جاگا  
 بھکاری تر جاوے محروم کیونکر  
 ترخوان انعام ہی عام سب پر  
 بھکاری کرورون ترے ہون نہ کیونکر  
 کوئی تجھے کچھ کوئی کچھ چاہتا ہی  
 نہیں اس سے زیادہ مجھے کوئی خواہش  
 نہیں دونوں عالم سے کچھ مجھ کو مطلب  
 ہی جنت کی نعمت تو سب میرے سر پر  
 مرے دل میں ٹک جلوہ فرما لگی  
 نہیں چل افسوس قسمت میں میری  
 تو ہی جان و دل سے بھی نزدیک  
 ہوں باوصف اس قرب کے دور ایسا  
 یہ قرب و معیت ہے پھر بعد ایسا  
 حجاب خود می میرا یارب اٹھاوے  
 زرہ آپ اپنے میں امداد آ تو  
 تو کر صیقل آئینہ دل نام حق سے  
 زبان سے طرف دیکے مشغول ہو تو  
 اٹھا غم رکھ امید امداد حق سے  
 نہ ڈر فوج عصیان سے کہ یہ بہت ہے  
 اُسی کی تو خدمت میں رہ دے ہر دم  
 تو بڑھ اس مناجات کو پنج وقتی

اسلا جگو تا ہوں میں بیدار تیرا  
 کہ نہت خود ان بخشش ہی تیار تیرا  
 ہی شاہ و گد اہر نمک خوار تیرا  
 نہیں کر ناممول انکار تیرا  
 میں تجھے ہوں یارب طلبگار تیرا  
 ہر اک شے سے ہر صیل درگاہ تیرا  
 تو مطلوب میں ہوں طلبگار تیرا  
 میسر ہو اے کاش دیدار تیرا  
 کہ تجھ بن ہی ویران یہ اب دار تیرا  
 میں سایہ نمط گرچہ ہوں جار تیرا  
 ولے آہ ملنا ہے دشوار تیرا  
 ستا تا ہے پھر ہجر خو خوار تیرا  
 نہیں کھاتا یارب یہ اسرار تیرا  
 کہ تا دیکھوں بے پردہ دیدار تیرا  
 کہ ہے کون تو کیا ہے کفار تیرا  
 کہ تا جلوہ گر اُسمین جو یار تیرا  
 وہیں جلوہ فرما ہی دلدار تیرا  
 تجھے غم ہی کیا رب ہی غمخوار تیرا  
 کہ ہے رحم حق کا مددگار تیرا  
 تو چاکر ہے اُسکا وہ سردار تیرا  
 کہ تا جاوے ہر غم یہ آزار تیرا

<p>کہ رو کرنا ہرگز نہیں کا رتیرا درو اور سلام ہوئے ہر بازتیرا الہی رہے رحم بسیار تیرا</p>	<p>الہی قبول ہو مناجات میری بنی کریم آل و اصحاب سب پر ہرے پیر استادان باپ پر بھی</p>
غزلِ نعتیہ	
<p>اب آپڑا ہوں آپ کے دربارِ رسولؐ ہوں امتی تمھارا گنگا پر رسولؐ پر ہوں تمھارا تم سے مختارِ رسولؐ ہوں خجالت گناہ سے سرشارِ رسولؐ میں گرچہ ہوں تمام خطاوارِ رسولؐ کچھ نظرِ کرم کی بس اکبارِ رسولؐ اسدن نہ بھولنا مجھے زنا پر رسولؐ عصیان کا میرے جب کھلے اخبارِ رسولؐ اب جا کہاں بتاؤ یہ ناچارِ رسولؐ کیا غم ہو گرچہ ہوں نہیں بہت خوارِ رسولؐ تسا شفیع ہو جسکا مدد کارِ رسولؐ اب زندگی بھی ہو گئی دشوارِ رسولؐ اور اس سے زیادہ کچھ نہیں درکارِ رسولؐ</p>	<p>کر کے بننا آپ پہ گھرِ بارِ رسولؐ عالم نہ متقی ہوں نہ زاہد نہ پارسا اچھا ہوں یا بُرا ہوں غرض جو کچھ ہوں ہوں کس طرح آہ میں کروں خدمت میں لعلِ حسن ذات آپ کی تو رحمت و شفقت ہو میرے سر کر کے نہ میں سے فعلِ جبرون پر نگاہِ تم جسدِ تم عاصیوں کے شفیع ہو کے پیشِ حق یہ جو خدا کے واسطے اسدم میری خبر تجھے بھی گرنے لی خبر اس حالِ زار کی دونوں جہان میں مجھ کو وسیلہ ہی آپ کا کیا ڈر ہی اسکو لشکرِ عصیان و جرم سے گھیرا ہی ہر طعنے سے مجھے دردِ غم لگتا ہو آستانہ آپ کا امداد کی جبین</p>
غزلِ نعتیہ	
<p>مجھے دیدارِ ملک اپنا دکھاؤ یا رسول اللہ</p>	<p>ذرا چہرے سے پردہ کو اٹھاؤ یا رسول اللہ</p>

گرد و پودے ہونے سے ہر سی آنکھوں کو نورانی  
 اٹھا کر زلفِ اقدس کو ذرا چہرہ مبارک سے  
 شفیع عاصیان ہو تم وسیلہ بیکسان ہو تم  
 پیاسا ہو تمھارے شربت دیدار کا عالم  
 خدا عاشق تمھارا اور ہو محبوب تم اسکے  
 چھپیں خجالت سے جا کر پردہ مغرب میں ماہ و خور  
 لگے گا جوش کھانے خود بخود دریا بے بخشائش  
 یقین ہو جائیگا کفار کو بھی اپنی بخشش کا  
 مجھے بھی یاد رکھیو ہوں تمھارا امتی عاصی  
 ہوا ہوں نفس و رشیطان کے ہاتھوں سے بہت سوا  
 اگر چہ نیک ہوں یا بد تمھارا ہو چکا ہوں میں  
 اکرم فرماؤ ہمیر اور کروتی سے شفاعت تم  
 جہازِ امت کا حق نے کر دیا ہوا آپ کے ہاتھوں  
 مشرف کر کے مجھ کو کلمہ طیب سے اپنے تم  
 پھنسا ہوں طرح گردابِ غم میں ناخدا ہو کر  
 اگر چہ ہوں نہ لائق وان کے پر امید ہوئے  
 حبیبِ کبریا ہو تم امامِ انبیا ہو تم  
 شرابِ بخود می کا جام اک مجھ کو پلا کر اب  
 بہت بھٹکا پھر میں اسی فرقت میں جوں جی  
 مشرف کر کے دیدارِ مبارک سے مجھے اکرم  
 خدا کے واسطے رحمت کے پانی سے مجھے آکر

مجھے فرقت کی ظلمت سے بچاؤ یا رسول اللہ  
 مجھے دیوانہ اور وحشی بناؤ یا رسول اللہ  
 مجھ میں چھوڑا اب کہاں جاؤں بتاؤ یا رسول اللہ  
 کرم کا اپنے اک پیالہ پلاؤ یا رسول اللہ  
 ہے ایسا مرتبہ کس کا سناؤ یا رسول اللہ  
 گرا اپنے حسن کا جلوہ دکھاؤ یا رسول اللہ  
 کہ جب حرفِ شفاعت لب پہ لاؤ یا رسول اللہ  
 جو میدان میں شفاعت کے تم آؤ یا رسول اللہ  
 گنہگاروں کو جب تم بخشاؤ یا رسول اللہ  
 مرے اب حال پر تم رحم کھاؤ یا رسول اللہ  
 تم اب چاہو ہنسناؤ یا رسول اللہ  
 ہمارے جرم و عصیان پر بخاؤ یا رسول اللہ  
 بس اب چاہو ڈباؤ یا رسول اللہ  
 پھر اب نظروں سے ہٹی مت گراؤ یا رسول اللہ  
 میری کشتی کٹا رہے پر لگاؤ یا رسول اللہ  
 کہ پھر مجھ کو دینے میں بلاؤ یا رسول اللہ  
 ہمیں بہرِ خدا حق سے ملاؤ یا رسول اللہ  
 دوئی کے حرف کو دل سے مٹاؤ یا رسول اللہ  
 اکرم فرماؤ اب موت پھر اؤ یا رسول اللہ  
 مرے غم دین و دنیا کے بھلاؤ یا رسول اللہ  
 تب ہجران کی آتش کو بجھاؤ یا رسول اللہ

پھنسا کر اپنے دامِ عشق میں آمداد عاجز کو  
بس اب قیدِ دو عالم سے چھڑاؤ یا رولِ شد

## غزلِ نعتیہ

کہ میں ہوں پرہیز ہو بس کوئے مدینہ  
لانے لگی اب بادِ صبا بوئے مدینہ  
پہونچائے مجھے منزلِ مقصود کو جلدی  
اب تو یہ تمنا ہو کہ یہاں کعبہ کے چون گرد  
گرچہ پین بہت شہرِ جہان میں خوش و حسب  
حاصل ہو بہشت اسکو یہاں وروہاں بھی  
دل غرقِ حلاوت ہو دہن ہو شکرستان  
انہارِ فیوضات ہیں عالم میں جہانک  
وہ چھوٹ گیا بندہ دو عالم سے سراسر  
محفوظ ہو آفاتِ دو عالم سے وہ مومن  
خوش آئے کہ اس شخص کو خوشبود دو عالم  
کس وق سے لپٹے ہو کلام اپنا زبان سے  
ایذا کے عوض دیتے دعا سنگدوں کو  
کب پوچھتا عاشق کو فی خوابانِ جہانکو  
آمداد سے نت گو بہرِ صلواتِ سلامی

دے ہو رخِ کعبہ خبر روئے مدینہ  
دل اڑنے لگا ہو کے ہوا کوئے مدینہ  
یار ب ہو لگی دلو تک و پوئے مدینہ  
قربان ہوں بگردِ سرِ ہر کوئے مدینہ  
لیکن ہو عجب دلیر و دلجوئے مدینہ  
جو دل سے ہو اساکنِ پلوئے مدینہ  
طوطی زبان ہو جو ثنا گوئے مدینہ  
ہو اصل مگر سب کی وہی جوئے مدینہ  
جو پھنس گیا اندرِ خیمِ گیسوئے مدینہ  
کی جس نے سکونت نہ بازوئے مدینہ  
ہو جسکے بسی مغز میں خوشبود مدینہ  
جب ہووے زبان اپنی توح کے مدینہ  
دل نرم تھے کیا سرورِ خوشبوئے مدینہ  
ہو تانہ اگر پر تو مہر وئے مدینہ  
یار ب ہو نشانِ رشہ نیکوئے مدینہ

## غزلِ نعتیہ

کے ہر شوقِ نبیؐ پر آکر چلو مدینے چلو مدینے  
میں ہونگا دل سے تھارا رہر چلو مدینے چلو مدینے

<p>کے ہی شوق اب ہوا میں اڑا کر چلو دینے چلو دینے  مرنگے اب تو نبی کے در پر چلو دینے چلو دینے  تو سر قدم ہو کے وردیہ کر چلو دینے چلو دینے  کے ہی ہر دل جو ہو کے مضطر چلو دینے چلو دینے  تو دین اسلام اٹھے یہ کہہ کر چلو دینے چلو دینے  صدایہ گے میں کو بکو ہی چلو دینے چلو دینے</p>	<p>صبا بھی لانے لگی ہوا بتو نسیم طیبہ نسیم طیبہ  خدا کے گھر میں تو رہ چکے بس عمر بھی آخر ہوئی ہوا آخر  شہر سر کیوں پھر ہمارا وجود و لون کا لہجہ دو  یہ جذب عشق محمدی ہیں لو کو امت کے گھنچے ہیں  جو کفر و ظلم و فساد عصیان ہر اک شہر میں ہوتا یان  رجب کے ہوتے ہیں جیت بھر میں شوق نبی سے سینے</p>
<p>ہلاکت امداد اب تو آئی جو فوج عصیان کی چڑھائی  نجات چاہو تو اسے برادر چلو دینے چلو دینے</p>	
<h2>غزل</h2>	
<p>نہ دیکھا خار میں گل خار کو دیکھا تو کیا دیکھا  نہ دیکھا یار کو گھر بار کو دیکھا تو کیا دیکھا  جہان کے گلشن و بازار کو دیکھا تو کیا دیکھا  مہ و خورشید کے انوار کو دیکھا تو کیا دیکھا  اگر آئینہ جو ہر دار کو دیکھا تو کیا دیکھا  اگر شمشیر کی اک دھار کو دیکھا تو کیا دیکھا  سا پر بار کو ہر بار کو دیکھا تو کیا دیکھا  اگر لعل و دُر شہوار کو دیکھا تو کیا دیکھا  وہاں منصور صاحبہ ار کو دیکھا تو کیا دیکھا  نہ دیکھا حال دل بیمار کو دیکھا تو کیا دیکھا  فلک سے گر چہ لاکھ آزار کو دیکھا تو کیا دیکھا</p>	<p>نہ دیکھا دل گلزار کو دیکھا تو کیا دیکھا  اگر چہ کوئے جا مان میں بھی پھر پھر کے سہارا  تماشاے دو عالم ہر مے دلدار کا کو چہ  سُج رُخشان جانان کی تجلی چاہیے دیکھے  کف پاکی صفائی کو مے دلدار کی دیکھو  نہ دیکھا برش تیغ نگاہ یار کو تم نے  ہمارا ہی چشم سے لعل و گہر کی دیکھ کے بائیں  لب دندان دہر کی ٹک آب و تاب کو دیکھو  یہاں لوک مزہ پر لخت دل کی دیکھ جان بازی  طبیبوں نے علاج مرض اپنا خوب کو دیکھا  نہ دیکھا ایک بھی مئے اگر درد جہانی کو</p>

<p>نہ دیکھا اول آخر کار کو دیکھا تو کیا دیکھا  نہ دیکھا سایہ بین انوار کو دیکھا تو کیا دیکھا  نہ دیکھا آپ بین دلدار کو دیکھا تو کیا دیکھا  نہ دیکھا یارِ مین اغیار کو دیکھا تو کیا دیکھا  نہ دیکھا ایک کو دو چار کو دیکھا تو کیا دیکھا  اگرچہ دفترِ اشعار کو دیکھا تو کیا دیکھا</p>	<p>ایمان جو دیکھنے کا ہے اسیدم دیکھ لے غافل  دل مضطربینِ ظاہر یار کو تھا چاہیے دیکھا  نظرِ جب کھل گئی اپنی جسے دیکھا اُسے دیکھا  ادھر دیکھا اُدھر دیکھا جدھر دیکھا اُسے دیکھا  اُسے دیکھا اُسے دیکھا نہ یہ دیکھا نہ وہ دیکھا  ہمارے شعرِ ابدِ ادا آتی سے ہیں ٹکے کچھ</p>
---	--

### غزل

<p>پکنا ہو سنگِ قناعت پہ سدا نمان اپنا  شکرِ شکر سے شیرین ہو لبِ جان اپنا  تیغِ تسلیم پہ سر کرتے ہیں قربان اپنا  پوششِ اپنی ہو لباسِ تینِ عریان اپنا  فوجِ غم بے سرو سامانی ہو سامان اپنا  کثرتِ داغ سے سینہ ہو گلستان اپنا  کیونِ غمتِ کھینچیں پھر ہم خرچ پہ ایوان اپنا  جب ہو دشمنِ جان دلِ سامہ بان اپنا  غم ہی غمخوار ہو اور درد ہو درمان اپنا  کہ خیالِ رخِ دلدار ہو دربان اپنا  کہیسی بلغ ہے اپنا یہی میدان اپنا</p>	<p>پرِ لہم فیض تو گل سے ہو بس خوان اپنا  تلخیِ صبرِ مین حاصل ہو حلاوتِ دل کو  طوقِ تفویض و رضا کا ہو گلے مین اپنے  بھوک اپنی ہو خورشِ پیاس ہو اپنا شربت  پاکمالی ہے ہمیں تاج و سریر شاہی  لالہ و گلشن و گل کی نہیں پروا ہمو  خواہ گاہ اپنی ہو اک خاک کی مٹی آخر  دوستی کی رہی اب کس سے توقع یارو  درد و غم کا مرے دردی ہو نہ کوئی غمخوار  آسکے غیر مرے خانہ دل مین کیسے  وسعتِ دل کی کیا کرتے ہیں سیراے اداو</p>
<p>کون سننا ہے کو اپنی پریشانی کو  ہو پریشان جو مئے حالِ پریشان اپنا</p>	

## غزلِ نعتیہ

<p>ہو جائے برا شوق ہی رہیں کسی صورت          ہے سرین ہوائے کشش شوق مدینہ          ہے بلبیل دل شائق گلر دے پیڑ          جون نقش قدم سرنہ اٹھاؤں ترے در سے          کھا یا کروں بس ٹھوکرین زوارو کی تیرے          لے ماہ روش کچے گزر ٹمک تو ادھر بھی          دین ساقی کو تر جو مجھے بادہ الفت          ہو جا کہین سر سبز مرانخل تمنا          ہو مغز پریشان وہین مشکِ ختن کا</p>	<p>جون نقش قدم جا پڑون در پر کسی صورت          جون باوصبا پہون گا اڑ کر کسی صورت          بے دیکھے نہ ٹھہرے گایہ مضطر کسی صورت          گر جا پڑون مر مر کے وہان پر کسی صورت          لے کاش ہون در کا ترے تھکر کسی صورت          ہو جائے میرا گھر بھی منور کسی صورت          چھوٹے نہ بولنے مرے ساغر کسی صورت          آجائے نظر کنبد اخضر کسی صورت          کھل جائے جو وہ زلفِ منبر کسی صورت</p>
---	---

## غزلِ نعتیہ

<p>ذکرِ ذکرِ خدا اور ہی تذکیرِ عبث          حمد حق میں ہو و یا نعتِ پیر میں رقم          لکھ سکے کون یہاں حمدِ خدا نعتِ رسول          لائی ہے باد صبا بولے قدم احمد          آئی ہے شاہ کی دنیا میں نویدِ مقدم          سیکھتے حق سے رہے سارے علومِ حکمت          پیر کے دن جو ہونے پیر دو عالم بیدا          نور احمد سے نور ہے دو عالم دیکھو</p>	<p>جز کلام حق کے ہی ہر بات میں تقریرِ عبث          پہلے ان دو نوسے ہی ہر باب میں تحریرِ عبث          جز خدا اور کی اس فن میں ہو تسطیرِ عبث          کب خوشی ہو ہنسی غنچہ کی تصویرِ عبث          قصرِ شادی کی نہ ہر گھر میں ہے تعمیرِ عبث          یان کے اسنے میں نہ تھی شاہ کی تائیدِ عبث          پیر ایام ہے دن پیر کا نے پیرِ عبث          دیکھتے ہو وہ دغور شید کی تفریرِ عبث</p>
--	--



<p>آپ کے عقبہ عالی کا بیان ہو کس سے روئے اسلام سے اُنکے زہا کفر کا نام اُٹھ گیا ہے کسی گل رنگ کا پردہ مُنہ سے آپ کے بخشش و انعام کی کچھ حد نہیں چاہیے عشقِ محمدؐ میں مسخر ہونا دل میں کافی ہے خیالِ رخِ انور تیرا جسم اپنا نہوا لے دینے کا غبار دیکھئے کب ہو تیسرے مجھے وصلِ محبوب شکل کو بھی تو نہ چاہا کہ ہوشیہ محبوب</p>	<p>عروش کی اُسکے مقابل میں ہو تو قمرِ عبث یا روابِ زلفِ بتان کی بھی ہے تکفیرِ عبث ہو نہ رنگِ رخِ گلشن میں یہ تغیرِ عبث ہو قلیلِ آپ کا بس اور کی تکثیرِ عبث ایکا کرین ملکِ سلیمان کی تسخیرِ عبث شمع و مصباح کی اُس گھر میں ہو تنویرِ عبث اس میں عیب کے حق میں ہوئی اکیسرِ عبث ہو گئی اب تو میری آہ کی تاثیرِ عبث منع کی حق نے کہ ہو کھینچتی تصویرِ عبث</p>
---	---

### غزل

<p>ہو کے بس شیفۂ نقشہ تصویرِ عبث خود ہر نام و نشان بیان کا ہو تصویرِ عبث ہو گئے سیکڑوں گھر مثلِ بگولہ برباد مثلِ انجم کے ہیں گردش میں بیانِ اہلِ فروغ چین و آرام ہو کس کو کو اُسکے نیچے دیکھ بچے کو کہ آخر ہے گلِ شیر مردہ بلبلِ سانہ اُبھڑ بھڑ جہان میں اتنا مارتا آپ کو تا کہ کیا خود بن جاتا لطفِ جینے کا اگر پاس ہو جانِ بخشش پنا کیا اپنی ہے خاکِ قدم یا راحول</p>	<p>جان بے جان کو دیکر نہو دلیغِ عبث مثلِ امواج کے پانی پہ ہو تحریرِ عبث بس بلند اتنی بیان کرتے ہو تو قمرِ عبث ہو فلک سے طلبِ عزت و توقیرِ عبث چرخ سے ہو ہوسِ راحتِ یسیرِ عبث سے جو ان ہنستا ہو کیا دیکھ سوئے عبث دم میں ہو گایہ ترا نقشہ تعمیرِ عبث لار اگر پارے کو اے صاحبِ اکیسرِ عبث در نہ چونِ خضر ہو بس عمر کی تکثیرِ عبث کس لیے کرتا ہو پھر خواہش اکیسرِ عبث</p>
---	--

ڈھونڈھٹا پھر تاہو دُشمن لیے کچھ تو ضرور  
اسے عروسی مری موزوں طبع کے آگے  
مسکن اس بحر فنا میں بنا تو امداد

یہ فلک کی نہیں دن رات کی تدویرِ عبث  
تیرے فعلِ فحشا تن کی ہی تقریرِ عبث  
صورتِ بلبلِ پانی میں ہی تیرے عبث

## غزل

ہو کے میں شیفۂ زلف گرہ گیرِ عبث  
سنستے ہو کیا مری گر ہو گئی تدبیرِ عبث  
گردنِ سخت سے اپنے ہیں ستارِ ہم آہ  
ایک ہی جبینِ بہکوسلاسل بس ہو  
سربِ مین ہوں یہاں آپ میں شیشِ کعب  
تیغِ ابرو کا اشارہ ہو تمھارا کافی  
ضعفِ تن ہوں ہو اسانہ پھنسوا لگا کر  
خواہ غفلتِ جگائے ہیں یہ جو شکرِ شاد  
توس ابرو سے ذرا تیرے نگہ چھوڑو  
عشقِ کتا ہو کہ کر نہ رہو کی بیماری  
چشمِ بہین دل بدخواہ میں لے امداد

لی بلا سر پہ ہوا پاسِ بزمِ عبث  
جملہ تدبیر کو کر دیتی ہو تقدیرِ عبث  
پھر تو پھر پھر نہ ستارے فلکِ پیرِ عبث  
پا بزمِ بزمِ کو پھر کرتے ہو بزمِ عبث  
اب شہادتِ مین مری کہتے ہو تاخیرِ عبث  
تیر کرتے ہو مرتے قتل کو شمشیرِ عبث  
زلفِ پر باد سے دکھلاتے ہو بزمِ عبث  
تیرے مستون کی نہیں نالہ شبگیرِ عبث  
لو لگا سیدنہ پہ بجا یگانہ تر ایتیرِ عبث  
تو روان کرتا ہو فراد جوئے شیرِ عبث  
چرخِ پر مارتا ہو آہ کا کیون تیرِ عبث

## غزل

گرچہ سہرا بہت سب گئی تدبیرِ عبث  
قسمتِ اُلٹی نے مری لالے سے اُلٹا  
دلین آئے غمِ دلبر تو رکھو آنکھوں میں

بچ ہو پیشانی کی ہوتی نہیں تحریرِ عبث  
ہو گئی جذبِ محبت کی وہ تاثیرِ عبث  
ایسے مہمان کی کیونکر کر دنِ تحقیرِ عبث

<p>اُمکی زلفوں کے تصویر میں ہو یہ آہ و فغان ضرب اک مار تا خسرو کے دل نگین مجھ سا دیوانہ بھی زندان میں ٹھہرتا کہیں</p>	<p>کب ہو نالہ مرا یا بستہ زنجیرِ عبث کو بہن تیشہ سے کی کوہ کی کسیرِ عبث یارو پاؤں میں مرے پڑتی ہو زنجیرِ عبث</p>
---	--

## غزل

<p>نام اُس کا دفترِ عشق میں ہرگز قلم نہیں بے مرگ زندگی وصالِ صنم نہیں ہے کون سا قیامتِ اجسیرِ قلم نہیں کرتا ہو تو کو تیرے دل کو جو میرے ذبح بہرِ جفا و جور جو کچھ ہے نصیب سے پھولا نہ تجھ عشق مرا ورنہ چشمِ دول نگین ہمارے غم میں ہو عالمِ مگر نہیں روتی ہو خلقِ میری خرابی کو دیکھ کر اسے شمعِ جان صحبت پر روانہ مقتسم منہم نہ کر غرور کہ بازارِ عشق میں امداد رکھ کے سرنہ اٹھا دے سیار کے</p>	<p>اول قدم پہ جب کیا بیانِ سرمہ نہیں موجود کب وہ ہو ہو حوالہ غم نہیں مخمر تیرے دور سے پر ایک ہم نہیں کیا تجھ کو پاس حرمتِ صیدِ حرم نہیں ورنہ طرقتِ یار کا جور و ستم نہیں گر می صرا و بر بہاری سے کلم نہیں غم ہو تو بسبتِ غم ہو کہ کچھ بھی تو غم نہیں روکنا ہوں میں کہ ہاس مری چشمِ غم نہیں ورنہ یہ پھر معاملہ تا صبح دم نہیں جز نقدِ جان پر سشش دامِ دورِ غم نہیں اور اس سے زیادہ کوئی جگہ محترم نہیں</p>
---	---

## غزل

<p>عیشِ برین پہ آپ ہیں زیرِ زمین ہونیں گر تختِ محسن و نازیہ برین آپ جلوہ گر مثلِ نظرِ جو آپ کا آنکھوں میں میرے گھر</p>	<p>بلانا کہا لے ہو کہ کہیں تم کہیں ہونیں اقلیمِ عشق میں شہِ مسند نشین ہونیں باوصف ایسے قرب کے بس و برین ہونیں</p>
--	---

ہو بو گل کی طرح سے مجھ تجھ میں ربط آہ لے والے بے نصیبی کہ ملنا نہیں نصیب رہ تیری تکتے تکتے دم آنکھوں میں آ رہا دام بلا میں کسکی تو اندر آ جا پھنسا	پھر ڈھونڈنا غصہ ہے کہیں کا کہیں نہیں سایہ کی طرح گر چہ جہان تم وہیں ہونیں آ جا فطر کہیں کہ دم واپسین ہونیں دست جو تیرا پاتا نہیں ہونیں
---	---

## غزل

دیکے دل دلدل کو جب ہو گئے آزاد ہم خانہ ہستی کہ ہو بس تنگ جڑ سے کھود کر خاک ہو کر آپڑے ہیں اب تو کوئے یارین ہیں وہ ہم صید ہوس پھر جا کے پھنستے دم میں چرخ میں ہیں جسے کھائی عشق کی بجھے ہوا مخ دل اپنا جو اسکے دام زلفوں میں پھنسا ہم ترپنے سے چھٹیں گے تو ہماری فکر سے بس ہو اپنا ایک بھی نالہ اگر ہو نچا وہاں ہیں کفن بردوش سر برکت تامل کیا ہی پھر بال بال اپنا ہے نشتر ہر بن ہو سے ہو قصرِ جنت کا رہے تم کو مبارک و غلطو زہد و تقویٰ و عبادت کا سمار ہو تمہیں آہ اپنے آپ کو کرتے ہیں بس خوار و تباہ ہم نہ شاعر ہیں نہ نثر نگار ہیں نہ عالم ہیں اے خدا بخش سن میں میں لکھ غزل اک اور تو	آفرین وہ ہکو دین انکو مبارکباد ہم ڈالتے ہیں اب تو قصرِ عشق کی بنیاد ہم پر یہی ڈر ہی نہ پڑ جائیں بدست باد ہم چھوٹ جاتے کہ نفس سے تیرے اے صیاد ہم ہو رہے ہیں اب تو گویا آسایہ باد ہم پھنس گئے پر سب بلاؤں سے ہوئے آزاد ہم ذبح کر احسان ترا مانینگے اے صیاد ہم اگرچہ کرتے ہیں بہت سے نالہ و فریاد ہم قتل کر ہکو ترے قربان ہوں اے جلا دہم ہی روان خود کیا کریں پھر تجکو اے فساد ہم ہو چکے ہیں اب تو کوئے یار میں آ باد ہم اور ریمان رکھتے نہیں جز فضل حق کچھ زاد ہم اپنے دشمن آپ ہیں پھر کس سے چاہیں باد ہم رکھتے ہیں ہر باب میں اللہ سے امداد ہم تا کہ جائیں شہر کوئی میں تجھے استاد ہم
---	--

## غزل

اپنے ہاتھوں سے ہوئے جاتے ہیں بس باہم  
 آپ پر کرتے ہیں ظلم اور اپنے ہی متقاد ہم  
 باغِ عالم میں ہیں با آہ و فغان آزاد ہم  
 داغِ دل گلشنِ ہوا اپنا مرغِ دل ہی مالہ گر  
 عشق کے صحرایں اپنا آپ کرتے ہیں شکار  
 ہو گئے جب بخود لبِ عشق پھر کس کا رہا  
 قتل اپنے آپ کو کرتے ہیں بے تیغ و تیر  
 دے ہیں اپنے آپ کو فقر و فنا کا ہم سبق  
 آپ ہی اچھے ہیں اور ہیں آپ ہی سب سے  
 بے نشانِ جامِ ہین و نشانِ ہین اور ہیں نامور  
 علم اپنا جمل ہے اور جمل اپنا علم ہے  
 اپنے دشمن آپ ہیں اور آپ ہی ہیں اپنے دوست  
 کیوں نہو گلِ خار میں ظلمات میں آپ حیات  
 ہو بہارِ ہکو خزان میں اور خزانِ اند بہار  
 شادی و غم اپنا محوِ لطف و قہر یار ہو  
 ہو برابرِ ہکو قہر و ہجر و لطف و صل یار  
 ہمسے ہمیر آپ ہو ظلم و ستم و ر نہ حق  
 ہیں نہ یہ شہرِ غزل ہو اپنی عجب و بانہ بڑ  
 ڈر ہی کیا فوجِ گنہ سے ہو خدا بخش اپنا نام

یا الہی کس سے تجھ بن جا کرین فریاد ہم  
 آپ ہی مظلوم ہیں اور آپ ہی بیداد ہم  
 آپ ہم قمری ہیں اور ہیں آپ ہی شمشاد ہم  
 آپ ہی ہم گل ہیں اور ہیں بلبِلِ ناشاد ہم  
 آپ ہی ہم صید ہیں اور آپ ہی صیاد ہم  
 آپ ہی شیرین ہوئے اور آپ ہی ہادی ہم  
 آپ ہی مقتول ہیں اور آپ ہی جلا دہم  
 آپ ہی شاگرد ہیں اور آپ ہی استاد ہم  
 الغرض جو کچھ ہیں پر ہیں جامعِ ہنداد ہم  
 جو کو سب کچھ ہیں پھر نا چیز بے بنیاد ہم  
 ہیں اسی دانش سے یار و صاحبِ شاد ہم  
 آپ کو کرتے ہیں ویران تاکہ ہوں آباد ہم  
 ہو گئے آباد تر جتنے ہوئے برباد ہم  
 غمِ شادی میں ہیں اور غم میں ہیں بس شاد ہم  
 ہو مساوی ہکو گر ہوں شاد یا نا شاد ہم  
 عاشقِ ذاتی ہیں اُنکے ہر طرحِ متقاد ہم  
 یار کو کب جانتے ہیں ظالم و بیداد ہم  
 بڑ نہیں عشاق کو کرتے ہیں کچھ ارشاد ہم  
 اور تیسرے کہتے ہیں اللہ کی امداد ہم

## غزل

کہ یہ وہ دروہہ دل میں رہی دریاں جان ہو کر  
 ذرہ تو جلوہ گر ہو جاؤ آنکھوں میں عیاں ہو کر  
 کہ غطرات اسیم اعظم کو ملی آہستہ زمان ہو کر  
 ہوئے ہم نامور و نشان بے نام و نشان ہو کر  
 نہ کلک کر گیا آنکھوں سے دل شک روان ہو کر  
 لیا کوہ گر ان سر پر ضعیف و ناتوان ہو کر  
 کہ صورت آنکی آنکھوں میں چھری پسیان ہو کر  
 کہ دیکے دلیں رہ جاتے ہیں بس شور و فغان ہو کر  
 دکھا تا داغ دل ہی سیر ہو بوستان ہو کر  
 ویر جانان پہ آہیٹھا ہو نقش آستان ہو کر  
 پڑا ہو جبکہ آدر پرتے بے خان و مان ہو کر  
 مریض عشق تیرا پڑا ہو ناتوان ہو کر  
 کہ جنکے بہ گیا آنکھوں سے دل اشک دان ہو کر

غم جانان نہ لیں کیوں جان میں ہم شادمان ہو کر  
 رہو ہو پردہ دلیں مرے پیارے نہان ہو کر  
 نہ رکھیں کیوں نہ ہم پوشیدہ ستر الفت جانان  
 نہ کیوں ہو تخم بلکہ خاک میں سر سبز و بار آور  
 نکالیں بحر الفت سے درِ مطلوب وہ جنکے  
 اٹھایا بارغم تو نے دلا صد آفرین تجکو  
 ہمارے غم کے اکھر میں خواب راحت آسکے کیونکر  
 ادب بند نہان ہو کیا کون کچھ کہہ نہیں سکتا  
 ہمیں پرواہ کب ہو لالہ و گلزار و گلشن کی  
 کہاں جائے کہ کر کے ترک جو گھر بار کو اپنے  
 کہاں جاوے کسے ڈھونڈھے نہو جبکا کوئی تجھ بن  
 ترے قربان پیارے مت اٹھا امداد کو در سے  
 ملے ہو گو ہر مطلوب بحر عشق سے آنکو

## غزل

بندہ ضعیف و عاصی بس کمترین ہوں میں  
 جو کچھ کہ ہوں یہ عاشق ماہ حبیب ہوں میں  
 سب کچھ ہوں اور جو چھو تو کچھ بھی نہیں ہوں میں  
 عالم میں سیر کرتا ہوں خلوت گزین ہوں میں

صوفی نہ شیخ عالم مسند نشین ہوں میں  
 عاقل ہوں یا دیوانہ ہوں مجنون ہوں ہوش  
 اگر نام بے نشان ہوں و نشان ہوں نامور  
 ظاہر ہوں اور چھپا بھی ہوں آنکھوں میں جیسے نور

<p>در در پھرون ہوں اور کبھی خانہ نشین ہوں میں مسکین غریب عاجز و اندوہ گین ہوں میں انگشتری خلق میں مثل نگین ہوں میں</p>	<p>سر میں ہو اے ماہ ہواے ناصع اسلے مت کر زکوۃ تحسن سے محروم بہر حق گرچہ ذلیل و خوار ہوں امداد سادے</p>
غزل	
<p>تو بے آبی سے باغ و لمین اک سوز نہانی ہے کہ جان اپنی ہمیں اس آتش رو پر جلانی ہے کہ وان آب و دم شمشیر یاں تشنہ دہانی ہے کہ پہونچانے کو کتبہ وصل تک مرکب خانی ہے نہیں لانا زبان پر کیونکہ خوفِ لہ ترانی ہے گرہ میں اپنے خامہ کی شکایت کی کہانی ہے کہ راہ کشف میں گمراہ دلیل طو لسانی ہے زبان کا کھولنا غارت گر سر نہانی ہے جہان خامہ سے دائم مثل دریا و قشانی ہے کہ اپنے رنگ پر ہر طرف لیتا صاف پانی ہے حلاوت بخش عالم کو تری شیریں بانی ہے</p>	<p>مپ غم سے جو دیدہ ترین ہوتا خشک فی ہر ہوا با لہر شوق اب گرم ہو وہ شمع رو کس جا نہ جا ہوں کس لیے قاتل سے میں اپنی شہادت نہ اپنی آہ سوزان ہو دھواں سا راہ گان تا میں طور عشق پر تیرے ہوں گرچہ دفتر آری ادب بند زبان پر عرض مطلب میں مری نہ ہمارے کاروان میں کب ہو جس قیل قال ایل ہو آواز جس گویا جگنا نار ہر نون کا بس صدت کی جون رہی گامٹھ کھلا اس کا قیامت جو ہیں ہم صاف شرب سمجھے ہو ہر قوم اپنا سا غزل و در اس میں میں پڑھو کہ امداد الی سے</p>
غزل	
<p>اجی دیکھو تو اس بارش میں کیا آتش نشانی ہو کہ روغن پر کبھی غالب نہیں ہو سکتا پانی ہو حلاوت بخش تلخون کو مری شیریں زبانی ہو</p>	<p>تپ بھران میں جی جلتا ہو جا آنکھو نشانی ہو حریف نفس کب ہو عقل جو بحر معانی ہو ہو اپنا نطق ہر نکتہ میں سونگ شکر و کشتا</p>

<p>کہ لوگ خار یا کوئیش کز دم سے اٹھانی ہو مثال اہم اعظم بلکہ خود عظمت بڑھانی ہو جو کھوتا خواب غفلت میں شب قدر جوانی ہو جوانی کا عمل پیری میں پیری میں جوانی ہو کہ جو اشکِ ندامت سے لیے آنکھیں پانی ہو کہ آئینہ کو بد صورت سے کب ہوتی گرافی ہو کہ حرفِ جسم ہر اک شاہدِ روح و معانی ہو مجھے زشتی اسے حاصل کتبہ مقصود جانی ہو کہ تابِ خورشید سے پتھر میں غذائے لعل کافی ہو بلا وین مہر سے اپنی تو انکی مہربانی ہو ہمیں انکی بہر صورت بجا مرضی کو لانی ہو نہیں کھاتا ہو احوال کو کیا ستر نہانی ہو اجی اسے دل تمھیں کیا عادتِ نازسانی ہو</p>	<p>ہر بیدار دون سے اپنے درد کی کرنی دوا لسی نہیں ہر کسر شان ہونا مقید بندہ است میں گل آسا صبح پیری میں وہ ہے حسرت کے خمیازے جو زرا آتش میں گم ہو جا تو خاکستر سے ملتا ہو لیے جاتا ہو کثر ساتھ صحرا ہے قیامت میں ہمارے جرم سے چین بر چین کیون غفور ہوا سکا سکے ہو دیکھنا بادیدہ کثرت نور وحدت کو نہ کیوں ہو رنگ آئینہ کا رہر سوے روشن گہ عبث کھاتا ہو فکرِ رزق میں غمِ سخت انسان کیوں بڈارین قمر سے گروہ نہیں شکوہ ہمیں اُنسے بلا وین مہربانی ہو بڈارین کچھ نہیں شکوہ مثال جانِ تن ہو مجھ میں اُس میں قرب پھر دوی نہ دونا شاد کو آرام دن کو اور نہ شب کو غم</p>
---	--

## غزل

<p>رات میں دن دکھا دیا کسے کر کے ظاہر چھپا دیا کسے میسر دل میں سدا دیا کسے مجھ کو اُس میں گما دیا کسے روستے روستے ہنسنا دیا کسے ہنسے ہنسے رولا دیا کسے</p>	<p>رخ سے کا کل اٹھا دیا کسے لاکھ کو ایک ایک کو لاکھوں عرشی و فرشی بھی جس کو پا نہ سکیں ڈھونڈھنے نکلے آپ کو کھویا ابر گریان میں برقِ حُسن دکھا مٹھ تو عاشق سے پھر اتونے اُسے</p>
--	---



<p>ہر نہ عالم میں وہ تو عالم میں نغمہ سرد می سنا کے ہمیں شعلہ رخ دکھا کے اپنا ہمیں عشق معشوق عاشق اک اک میں تو نام و نشان ٹا بیٹھا اول آخر عیان نہان ہو کر شخص واحد ہر سیکڑوں میں نام ہنستے ہنستے جو دم میں ونے لگی حسن لیلہ دکھا کے لے امداد</p>	<p>شور اُس کا مچا دیا کسے مست و بخود بنا دیا کسے سر سے پا تک جلا دیا کسے بہر وحدت بٹھا دیا کسے شہرہ میہ اڑا دیا کسے حرف شرکت مٹا دیا کسے ایک کو سو بنا دیا کسے شمع تجکو جلا دیا کسے تجکو مجھ کو بنا دیا کسے</p>
---	---

### عریات فارسی

<p>بیاطن شاہ کو نہنم بظاہر خوار میگروم بصورت زو جدا من گرچہ سایہ وار میگروم ازین در بحر و بر د کو چہ و بازار میگروم کہ دلدارے بیروارم پئے دلدار میگروم چو من با این نہ با آنم ز حرمان خوار میگروم کہ سر بر کف کفن بردوش گرد دار میگروم مگر محروم گرد حسانہ خوار میگروم کہ سودائش بسردارم نہ من بیکار میگروم</p>	<p>اگرچہ بے خود و مستم وے ہشیار میگروم مرا طیست با جانان چو نور و نور قمر آن جو دیدم روئے خوش را بہر جا بے ہرنگے عجب بخود و بد مستم کہ طرفہ باجر این است ز چشمت می بخواران رسید از لبتستان قند چو شد منظور قتل من تغافل چیست قاتل شراب شوق عالم را تو سیلابی وے بخشی مرا نافع نخواہد شد نصیحت ناصی ہرگز</p>
---	---

بیا نور محمد کن دل امداد را روشن  
کہ عکس نور بے کیفم پئے انوار میگروم

## جواب خط شاہ سید علی احمد صاحب نخلص صل علی احمد انیسٹھوی

چو آمد ساقی مشک کلا شاد شوار کار من  
 صبا آورد چون بوی گل وصل نگار من  
 بچہ اللہ چہ راحت یافت جان پیوار من  
 خبر آمد خط آمد قاصد آمد ہم پیام آمد  
 باین شکرانہ بر دیدہ نہاد دم پایے قاصد را  
 چو من منظور جذب اشتیاقم در جناب تو  
 پس از مدت بر آمد آرزوی جان دل بچہ  
 بدے ذوق حیات من ببا تلخ از غم ہجران  
 بدیدہ گریہ لب نالان بجایم سوز تن آزاران  
 بعین گریہ من خندان و ہم در خندہ من گریان  
 گئے گریان و گہ خندان گئے حیران گئے نالان  
 نیکو دو بیان شوق وصل و شکوہ ہجران  
 کہ آمد نامہ خوش ناگمان وصل علی احمد  
 اداسے شکراں ساقی نہ کرد از زبان دل  
 بیا و خود نگہداشت ز مشغولی غیر حق  
 ز لطف چشم آن وارم کہ دایم ہمچنین جاری  
 کم تحریر بر اس امداد تاکہ شوق وصل او

بیک جریدہ ز سبے بکشود عقد ولفکار من  
 بر آمد بر ہولے شوق این مشت غبار من  
 کہ آمد ناگمان نامہ ز کوئے شہر یار من  
 دلم حیران کہ باشد بر کدامی جان شایر من  
 کہ از نامہ منور کرو چشم انتظار من  
 بحریم دوستان گوئید بس عروہ وقار من  
 سحر گردید از مہر خط شہساز تار من  
 خوشا این طالع شیرین کہ گشتے غمگسار من  
 ہمین تسکین دل بونے ہمین مہر و قرار من  
 بہار اندر خزان بود و خزان اندر بہار من  
 بحر این شغل یک لحظہ نبودے روزگار من  
 غرض جزو کہ فکر تو نبودے بیج کار من  
 یکایک رفت غمہاے دل اندوہ کار من  
 کہ از یک جریدہ زان موی برد کل رنج و خار من  
 با حسائیکہ یاد مہم کرد اسے پروردگار من  
 بہانہ و دولت یاد دل امیدوار من  
 رسدے کاش جائے نامہ آن نامی نگار من

غزل شوقیہ ارکان حج

دیدم رخ کعبہ ذکر و سے تو کردم

رفتم چہ ہمکہ ہو بس کوئے تو کردم

<p>محراب حرم گرچه به پیش نظر مشد چون حلقه در کعبه بعد عجز گرفت سر میدهد عالم پئے بوسه حجر اسود درسی و طواف و بحیلم و بقای لیک و دعا خوان همه مخلوق هم فاق در عرصه عرفات بیاحتر نمودم</p>	<p>من سجدہ و لے در خیم ابروے تو کردم در گردن خود سلسله گیسوے تو کردم من میل بخال سیه ہندے تو کردم ہر سمت تمنای نیکوے تو کردم چون قبلہ نما من دل خود سوے تو کردم چون یاد من آن قامت لجوج تو کردم</p>
<p>قربانی جوان بخنی میکند عالم قربان سر خود من بسیر سوے تو کردم</p>	
<p>عرضی عبد اللہ مسکین در مدح شریف عبد اللہ بن عون بصفت توشیح</p>	
<p>شاد باش لے شاہ کلیم عرب یا آئی وار سایش را دراز عون حق با تو بود اے ابن عون دوستت خوش و شمنت بر باد نگرا نعمت اے شاہ کرم این دعا گوہم ز خوان عام تو نیست توشیح کشد کون محتاج بخت در دما کن جاری دہ لقمہ مرا نام محمد و حجت چو خواہی لے امیر</p>	<p>رحمت حق بر تو باد از روز شب فیض بخش بر سر اہل عجاز باد خوش از تو غذاے ہر دو کون اہل حرین از تو بس دل شاد باد ہست جاری و اما بر ہر اعم بود نعمت خوار از الفاہم تو عین رحمت بر کشالے نیک بخت نعمت دارین بخشد حق ترا حرف اول از سر ہر مصرع گیر</p>

## شجره قادریه قیصیه منظومه

## بسم الله الرحمن الرحيم

تمامی حمدی محبوب مطلق	بنیاد تو سراد است لایق	پس از حمد ثنا صلوات بید	بدرگاه تو بنده عرض دارد
خداوند بحق ذات پاکت	پذیرا کن مناجاتم بر محبت	خداوند بحق شاه لولاک	مرا کن از غم دنیا و دین پاک
آنگاه اسم الله احمد محمد	امام انبیا سلطان سرمد	عطا فرما لایقت با شریعت	دلم روشن کن از نور حقیقت
بحق مرتضی شاه ولایت	خداوند آثار راه هدایت	بحق شیخ حسن بصری آبی	ز سر غم خویش کن آنگاه گاهی
بحق شیخ حبیب عجمی شریعت	دعایم را بفضل خویش بگبین	بحق حضرت داؤد طائی	مرا از قید هستی و ره ربائی
بحق خواجه معروف کرخی	مرا محفوظ دار از شر چرخ	خداوند بحق سرتی سقلی	شما تم ده براه نیک بختی
بحق شه حیدر آن شیخ فدا	ز قید و جهان مارا کن آزاد	بحق خواجه بوکر شبلی	بکن بر عاشقان خود تخی
بحق عبد واحد ابو الفاضل شاه	خداوند کن از اسرار آگاه	بحق ابو الفرج آن شاه طوس	بکن مرا از محبت خویش آوری
بحق ابوالحسن بیکاری حق	بشیخ عشق خود کن سینه اشق	بحق بوسید آن شاه بوخیر	بکن محو از دل من الفت غیر
خداوند بحق شاه جلالان	محی الدین خوش قطب روان	بکن خالی مرا از هر خیال	ولیکن آنگاه زوید پست حال
بتاج الدین شاه عبدالرزاق	بده جلالا کم در راه عشاق	بحق شاه زین الدین الا	مرا زین کن مرا زین تقوی
بحق شیخ یحیی زاهد حق	مشرف ساز از یدایر مطلق	خداوند بحق شاه موسی	بناغم برورت و اکم جبین س
آنان عبد الوهاب بحر ثانی	مرا کن غرق در موج معانی	بعبد القادر در راسی آسمان	بملک معرفت کن شاد مارا
بحق احمد قدسی عاقل	نشان ماسوا مگر از در دل	بحق شاه مولا نامهربان	بگردان در غم و فداک شیرب
بحق شاه عبدالحق عالی	دل مرا کن بی غم و خیال	خداوند بحق شاه الیاس	بپناه خواهم بتو از شر شناس
بحق حضرت قیص الاظم	بگریم چشم را و عشق با هم	بحق بو محمد شاه محمد	عطا فرما مرا عر فانی بچشم
بحق شاه محمد خوش ثانی	بده در دو غم و سوز و فانی	بحق شاه عبده الحق کامل	جمال خویش چشم ساز شام

بحق شاہ سید عبدالزاق	بوصلِ غولیش بارِ دارِ شقائق	خداوندِ باحق رحم علی شاہ	یا سرارِ کُد فی سازِ آگاہ
شیخ عبدالرحیم آن شاہ شہداء	شہیدِ مکن بہ تیغِ عشقِ شہداء	بحقِ حضرت نور محمد	منور کن دلم از نورِ جید
خداوندِ باحق جلیبیران	مرا ہم در طریقِ شانِ میران	بحقِ آلِ ازواجِ بہ حجاب	بکارِ اولیا ابدال و اقطاب
بنوشت و فرودِ اسرار و اقواء	بشقائق و تباد و بزاد	از دستِ نفسِ کاشِ خونِ خواہ	آلہ العالمین مارا نگہدار
بخود مشغولِ اراندِ حیاتم	اگر میرم بدہ یاربِ نجاتم	بخصیایانِ میثومِ بربادِ اندر	بیا و جلد کن ادا و اللہ
خداوندِ باین سیرِ انظارم	بوقتِ مرگِ مکن بالیرِ انجام	ہر آن شخصے کہ این شجرہ بخواند	مرا ہم از دعا کے یاد آرد

## رباعی

ہے ہمارا اچھا جو سمجھے آپ کو	اور بالاسب پہ کھینچے آپ کو
مردم دیدہ سے سیکھ ادا تو	سب کو دیکھے اور نہ دیکھے آپ کو

## عیدی

عید گاہ مانغریبان کو سے تو	انبساطِ عید دیدنِ روسے تو
صد ہلالِ عید قربانت کھم	اے ہلالِ عید ما ابروسے تو

مراک دریا سے دل آگیاں  
 پوچھتا ہے جس سے بس  
 اٹھا کر زلف رخ اپنا دکھایا  
 بلا میں عشق کی محبت کی پھنسیا  
 چاہا کہ لکھیادہ جان جہان  
 فرار ہو بے شورش و جہانمان  
 چپ اک صحن کی سیلا کے چھکو  
 کیا چوہے بلب لایا چھوے چھکو  
 پوئی زلف اس کی آبی کی کلک  
 کیا چھو کہ زمین میں بلق و خیر  
 کیا چھو ایسا دام گدیز میں پھنسیا  
 کیا چھو عید و عالم سے چھو پیا

# رسالہ درمناک

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

<p>بیان کرتا ہوں میں جو غم کا مارا          گذرتا ہے جو کچھ اب میری جان          نہ تھا کچھ اس سے پہلے غم کا خجال          نہ تھا کچھ قبلہ ہستی کے غم میں          جگا کر سو مصیبت میں پھنسیا          کہ جس نے مجھ کو سودا ہی بنایا          کہ جس میں عقل تک میں گنوائی</p>	<p>سنو یا رہے عجب قصہ ہمارا          نانا ہوں تھیں اسکو اس          بڑتا ہے جو مجھ پر اندرون حال          برا سوتا تھا میں خواب غم میں          سو آکر عشق نے مجھ کو جگایا          پچھ الیسا اس نے بھر نقشہ دکھایا          جب اک عشق نے نگت دکھائی</p>
---	--

۶۵  
 رسالہ درمناک  
 شراب شوق کا گلہوت دیکھ  
 کیا سو ابھی عالم میں درود  
 جنوں نے زبانی کی پیکار  
 پھنسیا جھکے پھنسیا کی پیکار  
 شہزادہ پھنسیا کا جھک دیکھ  
 دکھایا تان رسوائی کا سرور  
 غم درو عالم کی فتنہ کا سرور  
 دنیا کا سادہ کا جھک دیکھ  
 شراب آباد کے قلعہ میں لاکر  
 پھنسیا پھنسیا کے تخت ہر

وہ ایک جلسہ پہ اس نے ہر وقت کے غم کو  
 نہ دیکھا جس نے ہر وقت کے غم کو  
 کہان جاؤں کہوں کہ حقیقت  
 کہان جاؤں کہوں کہ حقیقت  
 کہان جاؤں کہوں کہ حقیقت  
 کہان جاؤں کہوں کہ حقیقت

<p>بنایا عشق کی اقلیم کا شاہ          مری سب عیش کی پونجی گنوائی          ہوا میں غم کے تیرون کا نشانہ          اُسے کب ہوئے خوابِ خور کی حسرت          نہ دیکھا جس نے ہر وقت کے غم کو          اُسے پھر نیند کسی بھوک کس کی          متاعِ صبر و تسکین لیگیا لوٹ          صبح سے شام تک درد کو مرنا          بھلا وہ عمر بھر کیونکر نہ روتے          پڑا مشکل مجھے اب اپنا جینا          کسی نے درد کو میرے نہ جانا          کیا ٹھٹھا ہر اک بیرو جو ان نے</p>	<p>وزیر اک کر کے نادانی کا ہمراہ          ہزار دن غم کی لا آتش لگائی          گیا ہمدن سے سونا اور کھانا          اچھی جگہ ہو دل میں دردِ فرقت          وہ کیا جانے ہے اس دردِ عالم کو          اٹھا چھاتی میں دردِ عشق جس کی          پڑا جو غم کا لشکر دل پہ آٹوٹ          سڑا کر غم میں بھبھکا صبح کرنا          وہ جن آنکھوں میں خار بھر ہوئے          گیا سب بھول کھانا اور پینا          لگی کہنے مجھے خلقت دیوانہ          سمجھ کر مجھ کو سودا کی جہان نے</p>
---	--

۲۴۶

وہ جانے اس میں ہے کتنی حقیقت  
 کہ جو جہان کے درد کو مرنا  
 کہ جو جہان کے درد کو مرنا  
 کہ جو جہان کے درد کو مرنا

کہوں کہ میں آہ غم کے بار  
 کہوں کہ میں آہ غم کے بار  
 کہوں کہ میں آہ غم کے بار  
 کہوں کہ میں آہ غم کے بار







نہے ناز و آوازی یاد رکھ چاہے  
 کروں میں خاک میں آ کر رہا ہوں  
 گہرا دن عمر ساری میں تیرے  
 میں یاد آئے تیرے صورت میں  
 کروں میں سبیل بسکوت میں  
 تیری تیغ کی کاٹل میں

خدا کے واسطے اب مت ستم کر اگر رونام را خوش آؤتا ہے تو درد و غم سے نت روتا ہو نہنگا جو ہو گا شعلہ رخ کا ترے دھیان جو یاد آئیگی وہ زلف پریشان تصویر تیری پیشانی کا گر ہو جو آئے تیرے گوش چشم کا دھیان خیال اُس تیغ ابرو کا اگر ہو تصویر تیری مرزگان کا گر آئے دردِ زمان کو تیرے یاد کر کے جو خیال تیغ کا ہو تیرے تصور جب آئے یاد تیرا قد و قامت	خدا کے واسطے اب تو کرم کر یہ درد و رنج تجھ کو بھاؤ تا ہو تری الفت میں جی کھوتا ہو نہنگا تو ہوں گا خاک جل جہنم میں اُس تو بچ و تاب کھانے کی مرجان تو ہو دیوار غم اور میرا سر ہو کروں میں گو برا شک اس پہ قربان دین قربان اُس پر میرا سر ہو ہزاروں پرچہ بیان دلیں لگائے بہاؤں اشک سے ٹکڑے جگر کے سیاہ داغوں سے ہو سینہ مرا پر کروں بر پا وہیں شور قیامت
--	--

نہے ناز و آوازی یاد رکھ چاہے  
 کروں میں خاک میں آ کر رہا ہوں  
 گہرا دن عمر ساری میں تیرے  
 میں یاد آئے تیرے صورت میں  
 کروں میں سبیل بسکوت میں  
 تیری تیغ کی کاٹل میں

نہے ناز و آوازی یاد رکھ چاہے  
 کروں میں خاک میں آ کر رہا ہوں  
 گہرا دن عمر ساری میں تیرے  
 میں یاد آئے تیرے صورت میں  
 کروں میں سبیل بسکوت میں  
 تیری تیغ کی کاٹل میں

نہے ناز و آوازی یاد رکھ چاہے  
 کروں میں خاک میں آ کر رہا ہوں  
 گہرا دن عمر ساری میں تیرے  
 میں یاد آئے تیرے صورت میں  
 کروں میں سبیل بسکوت میں  
 تیری تیغ کی کاٹل میں

کچھ تو سنا ہے تو سنا ہے ساری  
 یہ ناز و نوحان پیاسا گھاری  
 کہ اب تو سنا ہے تو سنا ہے ساری  
 کہ اب تو سنا ہے تو سنا ہے ساری  
 کہ اب تو سنا ہے تو سنا ہے ساری  
 کہ اب تو سنا ہے تو سنا ہے ساری

<p>نہیں صورت و سہ اپنی دکھاتے                  وہ کھڑا چاند سا مچھو دکھاتے                  دے تجھ تک پہنچنا ہر دور دشوار                  نہیں معلوم کچھ کیوں ہو یہ فرقت                  نہیں ہو چل پرت میں میرے                  ذرا تو سنا ہے آنکھوں کے آ تو                  یہ شعلہ عشق کا میرے بھجاؤ                  غضب ہو تپ بھی ملنا ہو دشوار                  رزان ہووے بدنے خون جیسا                  یہ کیسی ہو تڑپ ادبے قرار                  نہیں کھلتا ہے یہ پردہ ہے کیسا                  مجھے اس بھید سے آگاہ کہ تو</p>	<p>رہو پردے میں یوں باتیں بناتے                  ذرا بھر خدا پر وہ اٹھاتے                  بہت نزدیک ہوں گے تو ایسے یار                  ہر پوئلک کی چون مجھ میں قرب                  میں ہوں مہیا یہ خط ہر تیرے                  رہو دل میں مرے پیاسے سدا تو                  مجھے چھاتی سے نکال اپنی لگاؤ                  ہو تو نزدیک میرے مجھے ایسے یار                  ہر مجھ میں اور مجھ میں ربط ایسا                  اچھ کی ہر چھ یوں تھپاری                  قرب اتنا ہو اور پھر دور ایسا                  یہ پردہ دور تک امد کر تو</p>
--	---

کرتیم پر کرم سے سہانی  
 یہ جان تو تپتا ہے سہانی  
 نہیں مہین اس اکر کم گزرا

۲۵

لگا کر در و در

ذرا اپنی مجھ صورت دکھاؤ  
 چھرات کے بعد چھاتی سے لگاؤ  
 کہ جب سے دور ہوئے رنج چھوت  
 کہ جب سے دور ہوئے رنج چھوت

یہ جی کی گھٹنے بوجی کو راحت  
 کہ جب سے دور ہوئے رنج چھوت  
 کہ جب سے دور ہوئے رنج چھوت  
 کہ جب سے دور ہوئے رنج چھوت



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين

جی اب عبداللہ عبداللہ ہے  
نورانی ہوسکتا ہے

المذكور ساله ارد  
جانی

مفتی محمد رفیع صاحب

الحق  
عالم

نہیں بن تم مرا اکدم گذارا  
کہیں ایسا نہ پھٹ جائے خامہ  
خدا کے واسطے رکھو جی کے اندر  
بھنسا جاتا ہر دل عالم کا کیسر  
کہ بہتر در دل کا ہے چھپانا  
خفا ہو جاوے تیرا تجھ سے دلبر  
نہ کہ اب شیر ز شیر نہ ساز نہ ساز  
کہ تا اسید بر لاوے وہ تیری  
ملا ل آئے یہ مفیاد اسکے دلبر  
وہ جاہے سو کرے تو دم نہاے  
نہ پڑے ہرگز خودی کی تو بلا میں  
خلافاً اسکے نہ تو دم مار گا ہے

اگرچہ ہون بڑا پیہ ہون تمھارا  
تمام اندا کر یہ درد نامہ  
یہ درد اپنا بس اب اظہار کر  
کہ تیرے درد اور اس غم کو شکر  
بس اب شکرت کر مٹ ہو دیوانہ  
نہ ہوا ایسا تری ستا خون پر  
وہ تیرے حال سے ہر خبردار  
نہ کر غل صبر کہ یہ مان سیری  
بس اب خاموش ہو گنتار کم کر  
اُسی پر سو نہ دے اب کام سے  
رضا کم اپنی کر اس کی رضا میں  
وہ مالک ہر کرے جو کچھ کہ چاہے

[illegible][illegible]

	<h1>اللہ احمد</h1>	
	<p>بسم اللہ الرحمن الرحیم</p>	
<p>عدم سے تو ہستی میں لایا ہمیں تھے نادان ہم تو نے دانا کیا نہ کی نیک اور بد میں ہم نے تمیز وہ نور ہدایت رہا جلوہ گر عطا کردہ بنائی ہم کو اگر</p>	<p>بنایا ہی تو نے ہر اکشت کو ٹھیک ضعیفی سے ہکو تو انا کیا کیا اُس میں امر و نہی کا خطاب رہی وہ ہی ہم پر کرم کی نظر دے لیا ہو حاصل کہ میں ہم تو گور</p>	<p>اکہی تو ہے وحدہ لا شریک یہاں آب و گل میں پھنسا یا ہمیں کری ہم پہ نازل یہ روشن کتاب رہے اپنی غفلت سے ہم بے تمیز ہو روشن اگر چہ ہدایت کا نور مے جس سے ہم کو ہدایت کی راہ</p>
<h2>مشاجات بجناب قاضی الحاجات</h2>	<h2>مشاجات بجناب قاضی الحاجات</h2>	<h2>مشاجات بجناب قاضی الحاجات</h2>
<p>اکہی میں عاجز ہوں بندہ ترا ہوئی مجھے گم آہ نیکی کی راہ میں شرمندہ ہوں اپنی اس عقل سے بجز یا ر آنکھوں میں سب خار ہو کیا عمر بھر میں ترے بر خلاف نہ سمجھا کبھی نیک اور بد میں فرق ہوئی حرص زیادہ ہوا میں تمام وے ساری تدبیر اُلٹی پڑی کہاں جاؤں تیرے سوا کون ہو نہ ڈھونڈے تجھے پھر وہ ڈھونڈے کسے</p>	<p>میں ہوں اپنے اعمال بدستہ تباہ اکہی سراپا ہوا میں گناہ کہ بن آئی مجھ سے نہ کچھ بندگی خرد وہ کہ جو بندہ یار ہو رہو حکم میں تیرے وہ صبح و شام رہا میں صدا بھر غفلت میں غرق رہی شہوت اور حرص باقی ہی اکہی میں کی گرچہ کوشش بڑی ترے در پر آخر پڑا آن کر اکہی نہ تیرے سوا ہو جسے</p>	<p>اکہی اکہی اکہی اکہی اکہی گناہوں سے ہو حال بدتر مرا اکہی مجھے ہو یہ شرمندگی کہ غافل رہا جو رہ وصل سے خرد وہ کہ خوش تھک کر کھلے مدام بجلا اس سے زیادہ ہو کیا ظلم صا اکہی مری عمر دشمن نے لی نہ افسوس کوئی کیا نیک کام اکہی میں بھٹکا بہت در بدر کروں جس سے جا ابجا کون ہو</p>

<p>ہے افسوس عمر جو انی چلی  الہی میں لائق ہوں اسکے نقر  الہی میں پردہ غفلت میں ہوں  میں کرتا ہوں جو فعل ناظر ہو تو  الہی گنہگار و شرمندہ ہوں  بچا ہوا حسرت سے زیادہ بس ایشو خراب  ہوں گرنیک یا بدترانہ ہوں  شہ نیک کا بندہ ہو نیک سخت  الہی تو دیکھے ہر میرے گناہ  رہی وہ ہی رحمت کی مجھ نظر  میں غافل مجھے یاد کرتا ہو تو  تو پھر کیوں نہ بندہ امیری کرے  گناہوں پر بندوں کے کب ہو نظر  ہو چشم خلک گرد سے خیر کب  تو وہ خور ہو تیری پڑے کر نظر  دے تیری بخشش کے آگے ہو کیا  الہی کمان جرم بخشش کمان  کمان ہو سیاہی کمان ہاتھاب  بہت پھر پھرا کے میں اب آن کر  سوا تیری درگاہ والا کے میں  دے تیری رحمت سے امید ہو</p>	<p>کری عمر لہو و لعب میں تباہ  کرے میرے تو ٹکڑے ٹکڑے اگر  کہ دیکھے گناہ اور ہوا پردہ پوش  الہی ہر اک آن حاضر ہے تو  کہ دیکھے ہو تو یہ مری زندگی  الہی خبر لے مری تو شتاب  نہ بخشے تو گر ہو مرا حال کیا  ہوں اس بندہ کئے شرمندہ سخت  خدا پاک کا پاک ہی بندہ ہو  کرے میں گناہ آہ بے خوف ڈر  عجب حلم ہے تیرا اے بادشاہ  کرم تیرا اگر دستگیری کرے  سیاہی کو میری کرے تو سفید  خس و خاک سے تیرہ ہو بھر کب  شب تار جون پیش خورشید راہ  کیا میں گنہ گریں سے بڑا  برابر کمان ہو سکے اے خدا  کمان ظلمت شب کمان آفتاب  مجھے خوار و رسوا نہ کرا اور ملول  نہ سر کو جھکاؤں کہیں جا کے میں  اور اس حرص نفسانی دلو سے</p>	<p>الہی نہ جانی تری قدر آہ  جوانی تو کیا زندگانی چلی  الہی ہے کیا تیری رحمت کا جوش  الہی بہت اس سے نخلت میں ہو  بیان کیا کروں اپنی شرمندگی  الہی بہت ہی بڑا بندہ ہوں  الہی ہوا ہوں سراپا خطا  ترے در پہ آخر سرا فگندہ ہوں  نہ مجھ سا گنہگار شرمندہ ہو  وہیں رزق دیتا ہو شام و بگاہ  الہی عجب تیری رحمت ہو واہ  کروں میں گنہ شاد کرتا ہو تو  الہی ہے تیرے کرم سے امید  الہی تری ہے نطفہ عفو پر  ترے عفو کے آگے میرے گناہ  تو ہوں سنگریزے بھی رشک غر  گناہ میرے اور تیری بخشش عطا  کمان تیری خاک اور کمان آسمان  مرا غدر ہوا اب الہی قبول  الہی ترے در پہ رکھا ہو سر  کرے میں گنہ جہل اور سو سے</p>
--	---	---

دہن

کے چہ پوشی سدا علم سے  
 الہی ہمارا بد و نیک اب  
 الہی نہ چھوڑو نگار کو ترے  
 نہ تو نے سنی گرمی لہجہ  
 سوا تیرے ہی کون بتلا مرا  
 نہ کی تو نے گراب کرم کی نگاہ  
 الہی بتا پھر میں جاؤں کہ دھر  
 گنہ جرم و عصیان مرا کام ہے  
 تجھے عفو بخشش سزا دے  
 الہی یہ عاجز ہے تیرا غلام  
 الہی قوی تو ہے اور یہ حقیر  
 الہی تری ذات ہی میں جلیل  
 الہی یہ عاشق تو عشوق ہے  
 الہی تو را حسم یہ مرقوم ہے  
 الہی تو ہی اس کا مقصود ہے  
 الہی تو اس کی حاجت روا  
 سچے صاحب اور آل رسول  
 محمد کا ہو وصف کس سے ادا  
 نہ پیدا اگر ہوتا احمد کا نور  
 محمد وسیلہ ہے دارین کا  
 پرے کفر اور شرک میں ہم ترسب

گنہ میرے جانے ہو تو علم سے  
 الہی تو رکھ دو مری شرم و ان  
 بڈارے مجھے یا بلا دے مجھے  
 کسے ڈھونڈھے جو بندہ تیرا بتا  
 الہی بُرا یا بھلا ہوں ترا  
 مرا ہے بنا کون تیرے سوا  
 بڈارے مجھے اپنے در سے تو گر  
 تو وہ کر جو تجھ کو سزا دے  
 بدی جہل و غفلت مرا کار ہے  
 دعا ہو دے آماد کی اب قبول  
 الہی غنی تو ہے اور فقیر  
 یہ بدکار و فبار و فساد ہے  
 الہی تو ازق یہ مرزوق ہے  
 الہی تو مولے یہ بندہ ترا  
 الہی یہ عبد اور تو معبود ہے  
 الہی خوب یہ تو محبوب ہے  
 الہی دعا ہو اب اس کی قبول  
 محمد ہے مدوح ذات خدا  
 اُسی کا طفیل ہے بیان جون ہے  
 محمد خلاصہ ہے کوئین کا  
 محمد کی طاعت سے جہاد کا مرض

بدی کے عوض مجھ کو نیکی ملے  
 نہ سوا کیا ہی جو تو نے یہاں  
 ہے کیا چیز آگے ترے پیر رب  
 کہاں جاوے اب بندہ تیرا بتا  
 الہی کروں عرض پھر کس سے جا  
 ترے بندے ہیں مجھے بے ہمتا  
 تو بس ہو چکائیں الہی تباہ  
 کیا میں جو لائق مرے کام ہے  
 کرم عفو بخشش ترا کام ہے  
 الہی بحق محمد رسول  
 الہی تو کر حسم اس پر دام  
 تو فتاح و غفار و رزاق ہے  
 الہی یہ بندہ ہے تیرا ذلیل  
 الہی تو ہے شاہ اور یہ گدا  
 تو ہے دادگر اور یہ مظلوم ہے  
 الہی یہ طالب تو مطلوب ہے  
 بحق محمد شہد و سدا

### نعت شریف

محمد سا مخلوق میں کون ہے  
 نہ ہوتا دوعالم کا ہرگز ظہور  
 محمد کی طاعت جہان پر ہر نفس



محمد سے ہم کو ملی راہ رب خبر دی رہ دین و ایمان سے کیا ہم نے جس سے عذوق و کمالات محبت محمد کی رکھ جان میں لے گا تو امداد اللہ سے محمد کے صحابہ از درج و آل	گرفتار تھے نفس و شیطان کے ساتھ کہ تا ہم بچیں نفس و شیطان سے محمد کی طاعت کر اٹھیں پس محمد محمد کسہ ہر آن میں محمد کے ہیں خاص حق کو ملی ہر اک ہر ہدایت کا بدر کمال	محمد نے دی ہم کو ان سے نجات بتائے ہیں ایسے وہ داؤ گھات کہ تا وصل سے حق کے ہو بہرہ ور محمد کی الفت سے اور چاہ سے ابوبکرؓ اور عثمانؓ سے افسوس اور ندامت
--	--	--

کرنا اس پر غفلت میں جاتی ہو اور تنبیہ کرنا نفس سرکش اپنے کو سرشی حکم  
اللہ تعالیٰ کی سے اور رجوع کرنا اس کو طرف فرمانبرداری معبود حقیقی اپنے  
کے اور جواب و جواب اُس کے

سود و ستو گوشت دل سے ذرا رہے جنگ ہر نفس اور روح کا علاج اُس کا خوب ہی بتانا ہو نہیں رہو گے بچے نفس و شیطان سے مجھے آگیا جو خیال ایک رات سدا کوں حلت بجاتی ہو عمر نہ سویا شب اس فکر میں ایک دم شش و پنج کرتا رہتا سحر اگر کیا ہو گیا تجھ کو اے جہنمات کیون آیا جہان کیون تو پیدا ہوا یہاں آئے کیا کام تو نے کیا	سناؤں تمھارا تھیں مہسرا رہو تم خبردار دو دنوں کے اب تھیں راہ سیدھی دکھاتا ہو نہیں بیان حال اب اپنا کرتا ہوں میں لگا سوچنے اپنے دل میں یہ بات مجھے فکر کل کا ہوا آج یوں رہا رات بھر اس سے میں ختم غم تنبیہ کرنا اور ڈانٹنا نفس مہرود کو خبر حال کی تجھ کو اپنے نہیں کہ صبر جائے ہو کس پر شیدا ہوا تجھے جس لیے حق نے پیدا کیا	کہ اندر وجود آدمی کے سدا نہیں تو پڑے تم پر آخر غضب کہو گے کہ اُس پر عمل جان سے کہ جس فکر میں روز رہتا ہو نہیں کہ افسوس غفلت میں جاتی ہو عمر کہ کی دولت عمر برباد کیوں اسی میں گئی رات ساری گذر کہا نفس کو آخر میں نے رات کہ آیا تھا یاں کس لیے اے عین بتا تجھ سے کیا حق کو منظور تھا بتا اُس میں یہاں آئے کیا کیا کیا
--	---	---

<p>تجھے آہ اپنی خستہ کچھ نہیں          کہا اُس نے وہ تھا خزانہ چھپا          محبت کا جامہ بچسایا تجھے          کہا میں کہ لے نفس بد زشت          تری بات ہرگز نہ رکھے فروغ          جو ایمانِ اُلفت میں صادق ہو تو          نہیں تجھ کو اُسکی محبت نصیب          کروں میں گنہ گھر تو توبہ کروں          دغا کی ہو تو توبہ سے کیا فائدہ          تو اس جہل اور مکر ہی سے نکل          میں ناچار ہوں حق کی تقدیر سے          کہا میں وہ ہر حجت بے فروغ          کہ ہر عیب اور نقص تجھ میں چھپا          مت اس پر تو اتنا اب ہزار کر          تو وہ جہل سے بھاگے بے گفتگو          گدھے کے جو چابک لگے خوبست          اشارے سے چلتا ہر وہ شل باد          جو اس بات سے اُسکو دکھا خوش          کہ شاید یہ آوے کہیں راہ پر          وہ بولا جو ہے حکم تقدیر کا          نصیبوں میں ہر اک کے دوزخ بہشت</p>	<p>نہیں کرتا وہ کام تو کس لیے  <b>جواب دینا نفس کا</b>          یہاں نظر اپنا بنایا مجھے          ہے توحید سے اُسکی دل شاد کام          بتاتا ہو کیوں تو یہ باتیں دروغ          کہاں ہے وہ تجھ میں مجھ سے نشان          کرے ہر کب عاشق غلات حبیب          گنہ میرے سب بخش دیگا ضرور          کہا میں فریب اب مجھے دے ہو کیا          فریب حق کو دیتا ہو تو لے شقی          کہا تنگ مت کر تو اتنا مجھے          نصیحت سے تیری ہوا کیا حصول          ظلو ماہول حق نے تجھ کو کہا          کہ تا تو گناہوں سے بچتا رہے          کسی کو اگر کیے جاہل ہے تو          پڑھوں کس طرح علم کاہل ہو نہیں          اور ہوے اگر اس پنی کو نہاد          گویا اُسکے تن سے ہوئی جان ہوا          اب اور ایک چابک لگا جلد تر          تو طاعت میں اب کیوں نہیں ہوتا          کری حق نے مجھ تجھ سے پہلے نوشت</p>	<p>کیا حق نے پیدا تجھے کس لیے          مرے کہنے کا بھی اثر کچھ نہیں          یہی آدم آئینہ اُس کا ہوا          میں ایمان اُس پر رکھوں ہوں نام          ہے دشمن حقیقی مرے دل کا تو          محبت کہ ہو جس سے دل شادمان          تو بچھ کیوں گناہوں پر عاشق ہو تو          کہا اُس نے ہر وہ حسیم و غفور          وہیں ہل میں مقبول درگاہ ہوں          گناہوں کی ہے دل میں اُلفت بھری          طریقِ شریعت پہ چل اے دغل          کہا حق نے مجھ کو ظلو ماہول          مرے سامنے لاتا ہر اے دروغ          کیا تجھ کو آگاہ اس واسطے          نہ مغرور ہو کام کا کام کر          نہ تجھ سا کہی یہ کہ جاہل ہو نہیں          تودہ اور چلنے میں ہوتا ہر دست          یہ سنکر وہ شرمندہ ایسا ہوا          میں جانا کہ کچھ اُسکو آیا ہر خوش          کہا میں ہوئی تجھ پر رحمت دست          ہر کب اُس میں دخل عقل میرے کا</p>
---	--	--

لکھا جو گیا حق کی تقدیر سے  
تو چاہے سو کراب برایا بھلا  
کہا میں کر لے نفس بد جیسا  
اٹھا یا دین بھیر غفلت سے سر  
عمل نیک پر جسکو قائم رکھا  
خدا کا غضب اُسے نازل ہوا  
یہ جانے تو گر حق کی تقدیر کو  
کہ دوزخ میں رکھوں گا تجھ کو ضرور  
کہا تھا خدا نے جو کچھ تجھ کو یار  
خیال عبث پر جو باندھی کر  
کر ابلیس و بلعم کے اوپر قیاس  
جو آوے قضائے شقاوت کرے  
کہا میں اسی سے تو کرتا ہو ڈر  
کیا حق نے درگاہ سے اُنکو دور  
سمجھ لے یہ ہے بے نیازی کی نشان  
عبادت سے حق کے ہوسے کا نشان  
بہت عابد و زاہد و متقی نہ  
گیا تو دو عابد کے نقصان پر  
کرے تو گناہ اور چار پنجات  
سمجھتا ہے پھر آپ کو راہ پر  
ترے آگے و رزمہ ہو شیر گر

مٹا کب سکے کوئی تدبیر سے  
کرے گرچہ شیطان کی چون چوہ  
یہ مکر و فریب اور لایا نیا  
عمل بھی تو تقدیر سے سب ہر جان  
سمجھ لے کہ حق اُن سے راضی نہ  
ہوا دور رحمت سے وہ بر ملا  
رضا کا نشان ڈھونڈھ کر نہ  
کہا ہے وے حق نے یہ بخیل  
ہوا اُس سے گمراہ تو زینار  
کہا سیکڑوں نے عمل خوش کرے  
اسی سے مرے دلیں ہیں ہر اس  
مرے کفر میں اور عمل ہو کھٹ  
کہ کی تو نے دو عابدوں پر نظر  
نہ کی کچھ عبادت پر اُن کے نگاہ  
کرے ایسے بزدل کو جو بے نشان  
کر ورون مسلمان طاعت کریں  
ہوے نیک اعمال سے جلتی  
پکڑ کے دو ملعون کی تو سند  
عجب ہو حق تیرا اسے بھٹاتا  
اگر اُسکی ہے بے نیازی کی نشان  
نہ بھاسے تو دے جان اُسکو مقرر

نہیں ملتا جو کچھ قسم لکھ چکا  
جو تقدیر بد ہو تو کیا ہوتے سود  
نہ سمجھا تو کچھ بھی اب لے چلے کر  
مقرر کا ہووے عمل ہی نشان  
دیا جسکو شہوت کے اندر پھنسا  
عمل بد میں جو ہو گیا مبتلا  
کہا حق نے کب تجھے اپنے شور  
رضا کی نشانی ہے اچھے عمل  
ہے نف تیری عقل اور فہمید پر  
جو تقدیر بد تھے سو کا فر مرے  
اگر عمر ساری عبادت کرے  
اسی فکر سے عقل ہو میری خط  
ہوا عمر میں اُسے جو اک قصور  
کیا اک گز سے اُنھیں یون تباہ  
ہزاروں نبی اور ولی بیجا ب  
ہوے حق کے مقبول اور کاملین  
نہ ان سب کے کی فائدہ و نفع نظر  
لگا کر نے بے خوف اعمال بد  
ہزاروں کرے جرم شام و سحر  
نہیں تجھ کو پھر کس لیے خوف جان  
خفا ہو سکے بولا وہ غفار ہے

غفور اور حلیم اور نیکو کار ہے  
گنہ میرے ہوں گرچہ بے تہمتا  
وہ غفار ہے بخشنے کا مگر  
ہے اللہ بیشک غفور اور حلیم  
جمال اور جلال اُسکی ہر دونوں  
تو بخشنے تجھے وہ کہ غفار ہے  
نہ سمجھاوے اُس کے انجام کو  
کرے ہے گناہ آدہ خوف ڈر  
خدا کی وہ بخشش کے قابل نہیں  
اگر اچھے عمل یا رشام و پگاہ  
کرے اُسکی عادت ہے جاری قدیم  
بھلا جمل ہو اس سے زیادہ کسے  
تری خود ہی اس میں سراسر خطا  
گنہ میرے گرچہ ہیں کوہ گران  
وہ اللہ ہے اکرم الاکرین  
کہا میں کہ یہ تو کہا تو نے سچ  
کریم اور رحیم اور ستار ہے  
وہ لے جیف ہے ایسے غفار کو  
وہ آزرہ کرنے کے قابل نہیں  
وفادار سمجھے کرے پھر گناہ  
وہ لائق عبادت کے ہر لے لیم

ہر قرآن میں ہر جا غفور اور حلیم  
پر اس سے ہر سو درجہ رحمت و امان  
کہا میں تو نازان نہوے لعین  
ولیکن ہے تمہار بھی اُسے لیم  
کرے سو غفلت سے گر تو گناہ  
بخشنے اگر چاہے تمہارے  
کرے جمل وطنیان سے یار تو  
نہیں عجز و زاری کا تجھ میں اثر  
ذرا کر کے توبہ کر اچھے عمل  
اگر ہو گیا کوئی تجھ سے گناہ  
ملا ایک کو گر خزانے میں گنج  
بس اب چھوڑ چل رہا راست لے  
میں نیک عادت اُسکی کو ہون بتا  
وہ اُسکی بخشش ہے چون آسمان  
مجھے کس لیے تنگ کرتا ہو آہ  
وہ ایسے باطل ارادہ سے بچ  
گنہ تیرے اور اُسکی بخشش میان  
کیا تو نے آزرہ اسے زشت خو  
جو جانے ہے تو حق ہے نیکو صفات  
خطا پر خطا یہ تو کرتا ہے آہ  
کرے ذات ایسی کو آزرہ جو

وہ بیشک ہر رب الرؤف الرحیم  
گناہوں سے اپنے نہیں چھوڑ  
اگر حیلہ بیان کام آتا نہیں  
کرے بخشش اور قہر بھی سیکان  
اور ہو جاوے تجھے خطا گاہ گاہ  
ہر تو اک طرف اپنے آرام کو  
گناہوں پر کرتا ہے جس درار تو  
جو ایسا ہو گسراہ و سرکش کہین  
خدا کے لیے مت پڑا نہ رخلل  
یقین جان اُسوقت ہے وہ کریم  
تو کب اور کھیتی کا چھوڑے گئے رنج  
کہا اُس نے مجھ پر نہ کر تو جفا  
ہوں غفور و کرم اُس کا پہچانا  
گنہ میرے بخشش سے زیادہ نہیں  
وہ مجھے بھی بدتر کے بخشنے گناہ  
بلا شک وہ ایسا ہی غفار ہے  
برابر نہو سکتی ہے بے لگان  
جو ہو ایسا سُن ارحم الراحمین  
نیکو دوست عافی ہے اور نیک ذات  
جو ہو ذات ایسی غفور اور حلیم  
وہ گردن زنی کے ہر لائق سُفہ

<p>نفس سے عاجز اور تنگ ہو کر جانا اپنا طرف سلطان روح کے اور مدد چاہنی اس سے          کرے عرض جا کر کہ اسے نیکبخت          ہو نہ بچ بہر حق سیری فی سیر کو          کہما یہ کہینہ کمان مین کمان          کہ لیوے یہ باغی ترے ملک کو          کرے ہفت اقلیم تن مین مرے          رعیت کو کر دیگا دم مین تباہ          ترے سب میرے ملک و ہکا کے وہ          دکھا دے بہت سی دولت تجھے          تو ملک بدن کا ہر حاکم اگر          کرو ایسی تدبیر لے شاہ دین          مری عجز و زاری کو شکر ہوش          کہما مین شانا ہون مین اسکا راگ          یہ سننے ہی آیا وزیر عقل کا          وزیر خسرو بھی ہوا چشم تر          کہ ہوش کے اقبال سے دم مین کم          کہ ہون مستعد جنگ کو شل موج          جو ہو جاوے عاجز و تھک پڑن کرین</p>	<p>گیا آخرش مین طرف روح کی          خلیفہ ہر اس ملک مین حق کا تو          پکڑ جلد اور مار گردن اسے          کہما مین کہ کیا چاہتا ہے یہ تو          زمین بدن مین پڑے شر و شور          اگر تخت دل پر گیا بیٹھ آہ          کرے قتل یا رکھے اُن کو اسیر          رہے پھر یہ کب شان منوکت تجھے          یہ کیون بادشاہی کا رتبہ دیا          وزیر خسرو کو بلا کر کہین          رہے ملک تن پھر ہمیشہ کو شاد          بدن مین لگی اُسکے غیرت کی آگ          کہ تدبیر اس کی بتا دے وزیر          مرا حال سن اور افسوس کر          کہ یہ فتنہ اتنا نہیں کچھ بڑا          یہ ہو حکم آوین آسیران فوج          غرور اس لعین کا دہن جائے ٹوٹا</p>	<p>جو دیکھا کہ ہے اُسکی حجت قوی          تجھے ملک و تن کا ملاتاج و تخت          کیا تنگ ہو اس شقی نے مجھے          مقابل ہون اُسکے مری کیا ہر شاق          رعیت سے محصول لیوے بزور          تصرف تسلط بہت ظلم سے          یکایک وہ لے توڑ تیرے امیر          کرے ملک تن مین عل آکے وہ          تجھے حق نے کیون ہر خلیفہ کیا          ذرا مجھ سے مظلوم پر کنظر          کہ ہو دور جس سے یہ فتنہ فساد          شہ روح کو آگیا دون ہی ہوش          کیا حکم تاج لدا دے وزیر          سب آداب شاہانہ لایا بجا          یہ سلطان روح سے کہا اُنے جا          رکھو اپنی خاطر کو اب جمع تم          کرین قتل لین اسکا سب لٹ          رکھین شرع کی بند و بنجیر مین          ملک تمہیں رہتا ہے نفس کو          سنی چھپ کے جو یہ حکایت تمام</p>
<p>خبر کرنی جاسوس و سواس کی کہ نفس کی طرف سے          کہ تھا نفس سے ملک تن مین نام          کہما کیا تو سو دے کہ سلطان روح</p>	<p>تھے اسمین کہ جاسوس و سواس نام          کہ نفس سے جا شکایت تمام</p>	<p>ملک تمہیں رہتا ہے نفس کو          سنی چھپ کے جو یہ حکایت تمام</p>

<p>تمام اپنے لشکر کو آراستے          ٹیکر خضر نفس نے رو دیا          کرتا ہا تھا سے اُسکے جتیار ہون          کروں میں بھی اب اس لڑیکا فکر          جسے دیکھ فوج اُسکی بچنے رنگ          بھلا ملک تن چھوڑ جاؤں کہاں          فساد اور فتنہ مرا کاروبار          جو اسوقت اپنے پر آجاؤ نہیں          کروں ملک کو اُسکے زیرِ زبر          یہ کمر لگا سوچے پھر وہ خام          نہیں لانا اُس سے کچھ آسان          بلکہ کہ اُس سے کرو وہ صلاح          بجالا ادا داب شاہانہ سب          یہ اتنا نہ کچھ کار و شوار ہے          پکڑا اُسکو لاؤں میں ہر حال سے          میری تری فوج میں حص نام          خرابی کو اُسکے وہ دانی ہی بس          شہِ نفس نے دیکھے غفلت اسے          کیا ہر طرف راہ کو اُسکے بند          خیر و نی و زیرِ عقل کو          اس کے اور خیر و نی کو</p>	<p>کرتے ہر ترے قتل کے واسطے          شریعت کی زنجیریں لے جکڑ          کہا ہا سے تدبیر اب کیا کروں          کرتا اُسکے صدر سے بچا ہوں          کروں طرح میں بھی سامان جنگ          عدم کا میں رستہ بتاؤں اسے          سنو رہنری کا ہر میرا شعار          کہ میں چھوڑ رکھا ہوں اُسکو چوں          بچاؤں فساد ایسا اور شور و شر          تو یاں بھی نہیں جاکے کچھ رنگ          کہ سلطان روح کی بڑی شان ہو          کہ ہر کام میں ہی ہمارا مشیر          یہ سنتے ہی ابلیس آیا ادب          ہماری ہو مشکل سب آسان کار          ہو آسان سب تیرے اقبال سے          کروں حص کی قید میں اُسکو بند          وہی بخشی ملک کافی ہی بس          سپیدی کو اُسکے سیاہی کو          جو تھے ملک کے نگہبان چند          بے ساتھ غصہ کی فوج گر ان          اس کے اور خیر و نی کو</p>	<p>شہِ ملک لالہ دہ سر پر فوج          کوئی دم میں لیوے گا تھک پڑ          اسی فکر میں جان کو کھو دیا          ولیکن بعد و رکوشش کروں          عدد و ن سے اپنے جھگڑیکا فکر          جو اپنی شجاعت دکھاؤں اسے          میں روز ازل سے ہوں قابض          غنیمت نہیں جانتا ہوں وہ کیوں          تماشا اُسی دم میں کھلاؤ نہیں          کیا ہو اگر اُس نے سامان جنگ          پڑا میرے اوپر اب سخت کام          جو شیطان سنگہ ہر قدمی زیر          کہ جس بات میں ہو ہماری فلاح          کہا لطف سے تیرے اثرِ ملدار          کہ جس سے تو ایسا دل فرما رہے          ترے پاس لا کر کے اور اجندہ          کرے کام سلطان روح کا تمام          میں بھیجوں اُسے تا تب ہی کرے          روانہ کیا ملک کو روح کے          رہ چشم سے آگیا ناگسان          اس مکر سے اور چھپا میرا غمت کہ مقابلہ حص</p>
--	---	--

<p>ہوا فکر کا اُس کے اُس کو خیال          کہا حال حرص اور غصہ کا سب          کہ جو قتل اُن مفسد و نیکو کریں          امیر قناعت کو تم بھیج دو          کرے لشکر علم جا اُس کو تنگ          جو ہونے لگی دونوں جا بے جنگ          غضب حرص مغلوب دونوں ہوگا</p>	<p>دزیر خرد نے سنایہ جو حال          گیاروہ کے پاس با احترام          کہا شہ نے لشکر سے وہ چھٹا ملین          مقابل میں اُنکے بے کارزار          اگر فوج غصہ کی ہو اُسکی تنگ          کہ ہوں جس سے یہ دونوں مفسد تباہ          امیر قناعت سے اور علم سے</p>	<p>کے اور فتح ہونی اُنکی          ہیروں کے لشکر کو لے کر تمام          کہ آئے ہیں لڑنے کو یہ ہے اب          کہا عقل نے لے شہ نامدار          کرے حرص کو دم میں ناپید جو          کہ دستعدا یسی جنگی سپاہ          ہوا حرص من غصہ بیدار تنگ</p>
<p>کہا نفس سے اُن کی ہوئے مد          کہ جو لے شہ روح سے تاج تخت          جمع کرے سب فوج فتنہ و فحور          چلے شہوت سنگھ جبر ب          جو ہو عقل شہوت سے مغلوب تہ          روانہ کریں جنگ کو روح کے</p>	<p>تہ دیکھ لشکر کو ہو کر حقیر          وہ اب چاہیے بھیجی فوج سخت          کرے عقل کے ملک کو جا تباہ          لگا بے حیائی کے ہتھیار سب          ہمارا وہ ہے دشمن سخت تر          کہنا لاؤ دیکر کے خلعت اُسے</p>	<p>وہ شیطان جو نفس کا تھا وزیر          کہ ان دوسے ہو گا نیر فتنہ زد          ہے تجویز شہوت کی جا بے سپاہ          کر د اُسکے ہمراہ تم بے تصور          کرے عقل کو جا کے زیرِ زبر          تو ہو روح کا ملک سارا تباہ</p>
<p>دزیر ہر د شہ روح کو          کہ تقویٰ ہے جہا لقب بھیج دو          سپر تیغ شرم و تقاہت کی لی          کر د اُسکے ہمراہ اُسے بے دلیل          غرض آگے میدان میں قائم ہوگا          زمین آسمان رہ گئے دیکھ تنگ</p>	<p>کہا خاص اُس بخشی ملک کو          کہ ہو فوج فتنہ و فحور اُس سے رد          حیا جنگ اُس کا جو ہو اک وکیل          کریں لشکر نفس کو قتل جو          لگی ہوئے آپس میں جہوت جنگ</p>	<p>خبر پہنچی اس حال کی یار جو          ہو فوج صلاحیت اُسکی مدد          خبر جا کے اہل شہادت کی لی          شہ روح کا حکم پھر اُن کو ہو          لڑائی کو آپس میں برہم ہوئے</p>

کبھی یہ تھے غالب غالب گاہ	لگا ہونے پون ملک تن کا تباہ	بھیر آخر ہوئی غالب عقل بصیر
کیا لاکے شہوت کو انا سیر	غصہ کرنا نفس کا شیطان وزیر پر اور آپ سوار ہونا	نفس کا واسطے لڑائی سلطان روح کے سب لشکر لے کر
سنی نفس نے یہ خبر جس گھڑی	دہن جان پر اس کے آفت پڑی	بلایا وزیر تیرے کار کو
سید کار شیطان مکار کو	کہا تھک لعلت ہوئے شکر	کیا تو نے لشکر مرا خوار
کری تو نے سستی جالے و سیاہ	ہوئی فوت شہوت کی ساری تباہ	کر اب ایسی تدبیر تو لے وزیر
شہ روح کو جس سے کر لیں سیر	بلا پہلوانوں کو لشکر کے اب	بھیر ان میں سے چھانٹ اہل حرب
جوان مین سے ہون سخت بیدنگ	شہ روح سے دہ کرین چاہے جنگ	وزیر خسرو اور شیر روح کو
پکڑ کر کے لاوے مرے پاس جو	مین دیکر بہت خلعت و مال و زر	ٹھھاؤن برابر اسے تخت بر
عزازیل بولا کہ اس جنگ میں	کردنگا نہ ہرگز قصور اب کی مین	مگر ہوشہ نفس بھی خود سوار
مین ہوں اور ہوشہ شکر بشار	تو بھیر دیکھنا اس صف جنگ کو	کروں پانی مین اس لنگ
ہو کیا روح کیا عقل دونوں مین	کروں قتل یا قید کچھ تو مین	یہ شکر شہ نفس خوش ہو کے یار
ہو جنگ کے واسطے خود سوار	لی گردن مین تلوار غفلت کی ڈال	رعونت کا خود اور شرارت کی کھال
لیا نیزہ گروہی اپنے ہاتھ	ہوئی فوج فتق فوج اس کے ساتھ	وہ سستی کے گھوڑے پر بکر سوار
چلا مستعد ہوئے کارزار	آگاہ ہونا سلطان روح کا اس معاملہ سے	اور بھیجنا وزیر عقل کو مع
اور بھیجنا وزیر عقل کو مع	شکر دین اور تقویٰ کے اور برابر رہنا	دونوں لشکر دین کا
اور ہر لشکر بیکر ان اسکے سنگ	جو سلطان روح نے خبر سنی	کہ آیا ہے لڑنے کو نفس دنی
کہا کھولے سب خزانے در	لیے خنجر و تیغ و تیر و تفنگ	وزیر خسرو کو بلا جلد تر
ہو تکلیف مین نفس ملک تن	نکل آئے سب لشکر دین داد	زمین جسد سے اکھائے فدا
جنم مین داخل کرو بسیر	وزیر اس کا شیطان جو راہزن	کسی طرح ان دو کے کٹنا کے سر
	اکر باندھ لڑنے کو تیار ہوا	کر و ترک جو کچھ تمھیں کار ہو



<p>مجھے بھی ہوا اب کوچ کرنا ضرور کیا عرض لے شاہ والا قدر رہو ملک میں تن کے تم کا مران عدو کے مقابل ہو کیوں بادشاہ یہ سن کر ہوا خوش بہت شاہ دین ریاضت کا خود اس کے سر پر دھرا غرض زہد کے آپ پر کر سوار چلا دھوم سے لشکر دین پناہ نکل کر کے جب آیا میدان میں ہوئے ابر کے جوڑا لشکر ہم امیروں نے لشکر کے بارے میں پڑا شور اندر زمین زمان ہوئے جب مقابل لیران جنگ ہوا خون کوہ زمین کا جگر تھی اس طرف خورشید روح جلوہ گر جون جلتی و رومی برابر ہوئے کبھی فوج زنگی نفس بعین زمین بدن ہوتا باغ و بہار اسی عرصہ میں یہ جنگ قائم رہا طلب کرنا سلطان روح کا دیوان کل کو کہ وہ پیر و شفیق ہے اور شامل کرنا اس کا صلاح جنگ و غیرہ میں</p>	<p>لڑائی کا تم بھی کرو اتنا تمام وزیر خسرو نے زمین چوم کر جو ایسے کمینوں سے جا کر لڑے جو ہو ایک بندہ سے دشمن تباہ کروں دم میں سب دشمنوں کو تمام ہیکے ہوشیاری کے خفیہ عطا دیا ہاتھ میں نیزہ و آستی کری ساتھ تقویٰ و دین کی سپاہ بڑا نفس کی فوج میں زلزلہ جو خورشید خاورد نے کی تیغ علم کھڑی مستعد جنگ کے واسطہ مقابل دو لشکر ہوئے جس زمان ہوئی ایسی تیر و خدا کی پناہ لگی چلنے جو تیغ و تیر و تیر زمین ہو گئی خون سے سُرخ رنگ سپید و سیاہ جمع اگر ہوئے کبھی زہد و تقویٰ و گاہے حسد کبھی رومی روح سے باوقار باد و نیک میں زندگانی گئی طلب کرنا سلطان روح کا دیوان کل کو کہ وہ پیر و شفیق ہے اور شامل کرنا اس کا صلاح جنگ و غیرہ میں</p>	<p>جمع کر کے سب فوج و لشکر تمام کہتا ملک تن سے ہو یہ فتنہ دور کہ یہ کام لائق نہیں شاہ کے میں لیتا ہوں ان کی خبر ان میں میں ہوں آپ کا ایک اذنی غلام دیا اسکو پھر خلعت آفرین سپرنیک بختی کی لا اسکو دی دیا حکم اس کو پے کارزار وزیر خسرو جنگ کو جب چلا خلل آیا شیطان کے اوسان میں ہوئی ہر دو جانب صفت آراستہ کیے آگے میدان میں قائم نشان زمین بدن گرد و شکر سے آہ ہوا پانی پانی دل کوہ سنگ لگی ہونے جھوٹ آپس میں جنگ اُدھر ظلمت نفس با شور و شر کبھی کار نیک و کبھی کار بد نکالے تھے دل سے وہ لاف و کلام اسی جنگ میں سب جوانی گئی ہر نفس کا منہ جا بجا پیر و شفیق ہے اور شامل کرنا اس کا صلاح جنگ و غیرہ میں</p>
---	---	--

<p>اکھا اور تدبیر اب کیجیے          گیا پھیل فتنہ فساد ہر جگہ          دے فتنہ تن سے نہ ہون ہوا          ہر جس کا لقب پیر روشن ضمیر          صلاح اُسکی چلکر کے اب لیجیے          کہ ہوشمن شوم نمایاں سے گم          کرو ایسی ہمت کہ ہوزیب دین          شریعت کی ظاہر کروات کو          نہ چاہوں کہ ہو قتل وہ رشتہ          شریعت کی زنجیریں یوں جکڑ          آگاہ کرنا جاسوس نفس کا</p>	<p>کہ صورت تباہی کی ہریش اب          ہوا ہے ترقی بے نفس شہ          کیا تو نے ہر خد جناب و دعا          شریک اتو ہوا سے دیر کبیر          مدد سے اُسکے یہ نور غل          رکھو اُسکو شامل لڑائی میں تم          کرو جی فدا اپنا اس کام پر          مٹا کر کے کفر اور بدعات کو          کہ ہو نفس کا کار زیر وزیر          مرے پاس لاؤ اسے تم پکڑ          میں دوڑاؤں جس طرف چاہوں نام</p>	<p>شہ روح نے حال دیکھا جب          عدو کو کسی طرح زک دیجیے          وزیر خسرو کو کہا سپر جلا          نہ دل نفس ملعون کا خون ہوا          مرے ملک کا ہر وہ دیوان کل          کہے وہ جو اس پر عمل کیجیے          رہو دل سے مصروف اسلام پر          کہ روشن ہو جس بدن کی زمین          بہم ہو کے جا کر لاؤ اس قدر          پکڑ لاؤ زندہ مرے رو برو          رکھو اُسکو قابو میں اپنے نام</p>
<p>جو جاسوس نے نفس کے یہ سنا          کوئی دم میں ہو نفس اور تو اسیر          وزیر خسرو کو کیا اُس کے سنگ          کہ اس فتنہ کا تو بھی کچھ کر فکر          ہر شخص اُسکے وزیر خسرو          کہ جو کاٹ سر اسکا لائے تجھے          خرد اپنے قابو میں ہوئے اگر          کروں قید و دون کو چن چن          وہ دیدہ یکم و مدو بہت تیر</p>	<p>کہا جا کے بیٹھا ہر کیا لے وزیر          کہ دیوان تن پیر ہے جگہ نام          شہ نفس کو جا کے کہہ خبر          کہامشہ سے کہنے کی حاجت ہو کیا          مقابل میں اُسکے میں بھجوں لے          ہو منظور قتل عقل کا اب تجھے          وزیر خرد اور دیوان تن          کہ ہو پیر کا کام جس سے تمام</p>	<p>تو شیطان کے جا پاس سر کو دھنا          شہ روح نے یہ کیا اہتمام          کہ تا دشمنوں کا کرے کا رنگ          یہ شیطان نے من کر دلا دیا          میں بھجوں اُسے جو کرے اسکو د          نہ دیوان بن سے ہو مطلب تجھے          تو خود پیر بیکار ہو سہر          میں بھجوں یہ طول اہل جگہ نام</p>

<p>کہ مرنے سے جبکہ یہ فتنہ ہو دور ہو اور خصت اس سے جو طول امل</p>	<p>کرے قتل پھر عقل کو وہ ضرور کہ شیطان نفس اس کے شر سے</p>	<p>کہ پیر کا کام زیر و زبر چھپا کر کے ایسا اسے نہ ہرے</p>
<p>مطلع کرنا جاسوس دین کا کہ جو مفتیان یقین کے ہیں</p>	<p>سلطان روح کو اس امر سے اور نگہبانی پیر اور عقل کی روح طول</p>	<p>اُمل کے شر سے</p>
<p>تو جاسوس دین نے سنا بر ملا کہ یہ آپ کا جو زیر عقل ہے</p>	<p>جو فتنہ ہو طول امل سنگ چلا خبر دی یہ جا کر کہ لے شاہ دین</p>	<p>ہیں جاسوس دین مفتیان یقین اسے تیرے ہر کام میں دخل ہی</p>
<p>عدو کے یہ پھنس جا کہیں جا میں نہ دیکر کے زہر انکوائے کہیں</p>	<p>خبر رکھو اسکی تم ہر حال میں نہ ہو نچاڑے صدمہ کوئی چلا کر</p>	<p>وزیر اور دیوان تن کو مگر پھر اسوقت لین ملک کو چھین</p>
<p>کہ طول امل نام ہو اس سے ڈر ہی دشمن وزیر اور دیوان کا</p>	<p>ہو لشکر میں اک نفس کے حیلہ گر کرے غم المودان جہان بخوشی</p>	<p>ہی کار اسکا پوشیدہ دشمن کشی نگہبان رہیو تم ان کے سدا</p>
<p>تو اس بات کی فکر میں لگا تھا جس جس کا سلطان کو قہار</p>	<p>شہ روح نے جب یہ قہر سنا کسی طرح یہ فتنہ ہو ایمان سے دور</p>	<p>کہ اب کوئی تدبیر کرنی ضرور بلا کر لگا اسکو لے خوش نہاد</p>
<p>وزیر خسرو اور دیوان کی کیا حکم تاچار شخص پاسبان</p>	<p>رکھو تم نگہبانی ہر آن کی کر و اس سوا اور نہ کچھ بات تم</p>	<p>رہو عقل اور پیر کے ساتھ تم نگہبان رہیں عقل کے ہر زمان</p>
<p>اور ہو دوسرا یاد مرگ ایچوان ہی چوتھی رہی یاد وزیر قیام</p>	<p>رہے ایک یاد نزع جگہ خان خرد پیر کے ہو نگہبان بغور</p>	<p>رہے تیسرا یاد تنگی گور یہی چار کافی ہے در نظام</p>
<p>رہیں یاد جسکی یہ شام دھڑ رہیں جو کہ یہ چار جس کے حضور</p>	<p>نزع موت اور قبر و زحشر نہ طول امل کا ہو اس پر گزار</p>	<p>یہ چاروں رہیں جسکے ہمراہ یار رہے اس سے طول امل دور</p>
<p>کہ تا ڈالے اندر خود کے خلل جو چاروں طرف تھی نگہبان چار</p>	<p>غرض آیا چھپ کر کے طول امل کہ تا عقل کو زہر دے بر ملا</p>	<p>ہمت گرد راہ حسد سے پھرا عدو کا نہ اس پر ہوا کچھ گزار</p>
<p>کہ تالے حسد سے کچھ اسکی خبر</p>	<p>طرف پیر کے پھر گیا عزم کر</p>	<p></p>

وہی پاسبان چار اسکو نگاہ	عدو کا نہ اُس پر بھی قابو چلا	لیکن جو وہ عقل کے پاس تھا
نا اُسید ہو کر پھر ناطول امل سنگھ کا اور بھیجنا نفس کا	عدو دن سے رکھتے تھے شام پگاہ	
صد سنگھ اور بخل سنگھ اور ریا سنگھ اور عجب سنگھ کو واسطے لڑائی وزیر عقل	اور دیوان پسر کے	
گیا پاس شیطان کے بے عقل	غرض نا اُسید ہو کے طول امل	کہا اگرچہ میں خوب کوشش کری
کیسے سیکڑوں چلے اور داؤ میں	چھری میری لیکن نہ خون میں بھری	نہ آیا مرے پر کوئی داؤ میں
دلے میرا اُن پر چلا کچھ بس	میں کہیں گر چھپ چھپ کے تدبیریں	نہ اُن دوسے آیا مرے کوئی ہاتھ
نہیں مار سکتے اُنھیں چھپ کے پر	کہ تھے ہر گھڑی پاسبان اُن کے ساتھ	لومیدان میں چل کے اُن کی خبر
دلے میرا بس کچھ نہ اُن پر چلا	میں کرتا تھا جو کچھ کہ سب کر چلا	نہ رکھ مجھ سے اُسید کچھ اب گر
جھج کر کے سب فوج و لشکر سیاہ	تو تدبیر سے اپنی چاہے سو کر	کرد جائے روح و خرد کو تباہ
گیا ہاتھ ملتا طرف نفس کی	جو یہ بات شیطان سنگھ نے سنی	حد سے تھا پر وہ وزیر سیاہ
کہ بے رنج اور جان بازی کے اب	یہ دی نفس کو جا صلاح تباہ	ہماری بھلا جان بری ہو دک
مجھے اور تجھے نہ کرے یوں ذلیل	جو اس جنگ میں ہوئی ابکی ٹھیل	گلے میں رس ڈال کتے کی جون
بہے ملک تن میں نہ متکامران	جدھر چاہے دوڑائے ہکوزبون	مرا اور تر کچھ نہ ہو دے نشان
غم دلو لشکروں سے دھونے لگا	یہ سنکر خیر نفس روئے لگا	کیا نفس باغی نے پھر نظام
کہا ذلت ہم کو گوارا نہیں	بلائے مددگار اپنے تمام	لڑائی بغیر اب تو چارہ نہیں
لڑائی کا سامان ہو جمع سب	اکٹھے ہوں میدان میں اہل حرب	صد سنگھ اور بخل سنگھ کفران
غور اور طمع اور فضول کلام	ریا سنگھ اور مجب خان ہلو ان	ہوئے جمع میدان میں اگر تمام
لڑائی میں شیطان کے ساتھ ہو	ہوا حکم سب کو کہ اسے جنگ جو	لڑائی کو طیار سارے رہو
نکل کر کے شیطان وزیر عدو	بنو چیت و کامل نہ ہائے رہو	ہو آ کے میدان میں جنگ جو
ریا کو کہا کر عمل تو تلمس نہ	حد بخل قائم کیے اک طرف	کہا مجب کو مستعدیان ہو
رہے روح کے جب نہ خشن عمل	رہے اُس سے باقی تو اُسکو کہو	تو پھر ملک میں اُسکے ڈالو خل
خرد پر ہر اک سو سے براؤں سنگ	یہی چار امیر اب کرین جا کے جنگ	

آگاہی پانی ذریعہ عقل کی اس واقعہ سے اور بھیجنا اسیر سخاوت کو مقابلہ میں نخل کے  
اور نصیحت اولیا کو جسد کی اور صدق و اخلاص کو ریا کی اور خوف  
در جاہ خدا کو عجب کی اور فسح ہونی اُن کی

وزیر خرد نے سنی یہ خبر

لگے ڈالنے ملک جان میں خلل

میروں سے اپنے کیے تخاب

نخل سنگھ کی بے خبر اس مان

نصیحت کہ ہر خصلت اولیا

اور پو خان ان حبست خراب

ریا سے ہو تو خوار اور مستمند

کرے جا کے خوف رجا کے آگ

اگر ہو دے خوف خدائی تجھے

جو طاعت کرے تو تو ہی لطف ب

تو کیوں عجب پر بھی مرتا ہے تو

ہے لازم یہ شکر عبادت تجھے

غرض آگے چاروں پہ گرم جنگ

ندی نالے خون کے بہانے لگے

ہوئی گرمی جنگ یہ کیا کہوں

کہ ہر جا کشتوں کے پتہ ہوئے

جواک لشکر دین نے حملہ کیا

لگی کفر کی فوج سب بھاگنے

اڑے ایسے سیلانی پانوں گاڑ

جمع ہو کے سب دشمنان بخل

کیا جمع لشکر کو اپنے تمام

اسیر خا کو کہا ایجو ان

اور ہو نخل سے رنج میں مبتلا

نصیحت سے مروی ہو تخیاب

جوان صدق و اخلاص تیار ہو

کیا حکم تا عجب سنگھ کو تباہ

تو پھر عجب زکا کار کرتا ہے

سمجھ لے کہ حق سے ہیں کلام سب

ہو دی نیک تو فریق تجھ کو بیان

خدا نے دی تو فیق طاعت تجھے

خدا کی طرف سے ہر سب خیر شر

شجاعت کو اپنی دکھانے لگے

پڑی نفس کی فوج میں ہائے ہو

یہاں تک تو لڑاڑ کے کتہ پئے

ہوئے دونوں مغلوب بغض و حسد

کیا زور حیران کر پاگ نے

یا بھاگ سب لشکر شوم

کہ پھر مغدوں نے اٹھایا ہجر

غرض سوچ کر اُس نے باہتمام

یہی چار سردار و الا جناب

سخاوت سے ہو تو حبیب خدا

حسد سنگھ پر اُس کو قائم کیا

ریا سنگھ مردود کے قتل کو

کرے صدق و اخلاص درجہ بلند

اگر قہر حق سے تو ڈرتا رہی

تو پھر کیوں ہو اپنی ٹوٹی تھے

خدا کی عنایت ہے تجھ پر بیان

عبادت پر کیا ناز کرتا ہے تو

دیکر کار حق کو قیاس سب آپ پر

چلے دونوں جانب سے ترننگ

شجاعان دین جب ہوئے جنگو

اگا بہنے ہر طرف دریائے فون

غرض غالب آیا دوزخ سر

کے بھاگ ایک سخت عجب دیا

کیا بیکہ مردان دین نے جوم

<p>نہ لگا کبھی سپر لٹائی کا نام چھپائی گا اُس نے بہت خبر خبر ہوئی نفس کو اس شکست کی اور پھینکا ہر اول طمع کو اور جب جاہ اور حب دنیا اور فضول کلام کو واسطے لڑائی وزیر عقل کے</p>	<p>شکست ایسی دشمن نے پائی تمام لگا اُسکی چھاتی سپر بلال خبر ہوئی نفس کو اس شکست کی اور پھینکا ہر اول طمع کو اور جب جاہ اور حب دنیا اور فضول کلام کو واسطے لڑائی وزیر عقل کے</p>	<p>دیا کفر و بدعت کو جڑ سے اکھاڑ جو دیکھا یہ شیطان ملعون حال وے شہر اُسکا ہوا در بدر طمع کو اور جب جاہ اور حب دنیا اور فضول کلام کو واسطے لڑائی وزیر عقل کے</p>
<p>اکہلا لاؤ دستور بے نور کو کیا تو نے کیا جو ہوئی شکست نہ تجھے ہوا کام کوئی درست میں جا کر پڑھ روح کے زیر پائے شہ روح ہے شاہ والا جناب میں لڑنے سے اے شاہ عاجز بین شجاع اور بہادر خونخوار ہیں کروں لاکھ اُسکو ہی تیرا مطیع کروں لشکر عقل و روح کو تمام عدو پر مجھے حکم ہو اس گھڑی غرض پھیر آیا میدان جنگ سوار دن کو اپنے تو بے جلد جا طمع کرتی ہو عقل مند دن کو کور کہ دشمن ادھر سے نہ آجا کہیں فضول کلام اب مدد کو رہے اُدھر جلد طعنے ہیں کہ جت بھیجا وزیر عقل کا میر توکل</p>	<p>تو شکر کے حسرت سے سر کو دھنا غضب کے کہا نہ نے لے خود پرست کیا فوج ساری کو آخر تباہ اگر ہی سستی اے سست را میں اب حکم میں اُسکے ہر دم رہنا یہ سن بلا شیطان وزیر لعین بہت اُن کو آئے ہیں لڑنے کے طور نہ کھا غم نہو جا کے اُسکا مطیع اب اس رنج و غم سے چھڑاؤں مجھے زمین چوم کر الغرض عرض کی میں دن عقل اور روح کو جا ادا ہر اول طمع کو بلا کر کسا طمع کا غبار اُنکی آنکھوں میں ڈال کیا پیچھے قائم غصہ زرعین اور ہو جب دنیا کے بائیں جاہ جدھر دیکھے لشکر کی ہوتی شکست شہ روح کو تاکہ دیوے شکست</p>	<p>چھڑاؤں کو جب نفس نے یہ سنا کہ تا دون سزا خوب اُس کو کیا کار کیا تو نے اے رویہا ہمیشہ ہی تیری تدبیر حسرت تجھے چھوڑا سکی اطاعت کروں کہ جسکی اطاعت سے ہی فقیہا مرے پاس حاضر ہیں سزا اور مرے تیرے وہ سب مددگار ہیں شجاعت کو اپنی دکھاؤں تجھے ترے آگے لاؤں پکارا نکو عام کہ لڑ کر کے اے نفس والا حب کرے تاخیر روح پر صہ تنگ کہ کر سائے لشکر کے آگے جال طمع سے پڑے جال میں مرغ و پر طرف دہنے ہو لشکر جب جاہ جدھر چاہیے جا اُدھر وڈر کے غرض اس طرح سے کیا بندوبست</p>

<p>کو مقابلہ میں طمع کے اور خضوع کو واسطے غور کے اور بہد و تقویٰ کو حب دنیا کے اور علم فنا کو واسطے جاہ کے اور خموشی کو واسطے فضول کلام کے</p> <p>کہ جنگ عظیم آیا ہر پیش اب لڑائی کو بھیجے ہیں سب نامور کما شاہ نے اس کی تدبیر کیا یہ ہر عرض اسے شاہ رو شضمیر علیحدہ کرو ان میں جو مرد ہیں مقابل کرو ایک کے اک جوان کما شاہ نے ہر یہ رائے صواب ہر اول کو جو سخت مضبوط ہو امیر خضوع کو ہو حکم حضور کہتا ہے صاحب دنیا کی کھوج کہ ہے یعنی علم فنا جس کا نام ہر تدبیر اس کی یہ اس وقت پر لے جس جگہ ہر فضول کلام عدو کو پکڑ کے کشتہ کرین جو انسان شجاعت دکھانے لگے سمجھتے تھے زخموں کو باغ و بہار نہ مرنے سے کچھ اپنے ڈرتے تھوڑے گیا پاؤں اٹھ فوج پر کین کا بھیجنا نفس کا آخر کار</p>	<p>کیا مصلحت کو شہ روح پاس شہ نفس نے فوج سے چھانٹ کر وہ آئے ہیں لیکر کے فوج گران بجالا کے آداب بو لا وزیر شجاع اور دلیر اور اہل حرب نکال اپنے لشکر سے تم پہلوان نہ ہو دفع کرنے میں دشمن کے ڈھیل کما عقل نے اپنے لشکر سے لو طمع کے مقابل میں آگے کر دو طرف بائیں جانب بڑھ تقویٰ کی فوج کرے جا کے جو جاہ کو اسیر فضول کلام اس طرف ہر اگر سخن بہودہ کو کرے قتل جو شجاعت کی جا کر کے سب دین لڑائی کی ہونے لگی دھوم دھام لگے کرنے مردان جان کو نثار گل غنچہ ہوتے تھے زخم بدن ہوا حملہ جب لشکر دین کا بیون پر پڑی اس کے دشمن کی جان</p>	<p>وزیر خرد کن کے یہ بے ہراس عدو نے سپہدار بھیجے ہیں سب کہ جو جو تھے اسکے چھٹے پہلوان کو جلد تراب ہے تاخیر کیا کہ لو لشکر خاص سے چھانٹا اب شجاعت کے حکام میں فریون کر دو مستعد جنگ کو بیدار لیل امیرون سے اپنے تو کر انتخاب امیر تو کل سپہدار کو کرے دفع چھپے سے فوج غور طرف دہنے جائے امیر کبیر کرے جاہ و عزت کو دم میں تمام امیر خموشی کو قسالم کر دے کرے جا کے خاموشی اس کو غلام ہوا آ کے میدان میں پھلزدحام اُننگ اپنے دلکی مٹانے لگے لڑائی تھی مردوں کی سیر جن قدم پر قدم آگے دھرتے تھے گئی بھاگ فوج عدو اس نے ان</p>
--	---	--

بخشتی تکبر کو واسطے جنگ کے اور مقابل ہونا تو اضع کا تکبر ہے اور فتح پانی اسلام کی اور بھاگنا شیطان کا اور پکڑا جانا نفس کا

<p>بلا بخشتی تکبر کو بھڑک دیا تو خود جا کہ لشکر میں آیا فتور تکبر اٹھا جیسے غنہ شیر اے تو اضع ہوا جنگ خواہ کن ایک گردن میں ڈال اور پکڑ ہر مغلوب غالب ہر فوج نکو کہتا ہووے آوارہ دشمن تمام مٹانے لگے نفس و شیطان کا نام چھری گرز و شیر و تیرو کان عدو کا لگا ہونے لشکر تلف پکڑ لائے نفس تبہ کار کو بنا کر کے اسکا بہتشت حال یہ حاضر ہے جو چاہیے کیجیے نہ کر ظاہر اور باطن اک تو شمار نہ کر تو خیال ان پہ اسے نیک خ ہو تو حشر میں آخرت خوار و زار</p>	<p>وہ مرنے سے پہلے گویا مر گیا کہا اب تو امداد کرنی ضرور مرے حکم کی اطاعت تو کر اُدھر لشکر روح سے با سپاہ تکبر پہ آخر ہوا عصہ تنگ خرو نے جو دیکھا کہ کار عدو کرے حملہ جس سے ہوا وارگی غرض کر کے ہر طرف سے ازدحام برنے لگے ان پہ تیر و تبر برنے لگا منھ سا چار و لطاف عواذیل بھی بھاگا ہو بے قرار گلے پاؤں میں طوق ذرخیڑ ڈال کرتی عرض حاضر ہی یہ بیجیا برائی کا بدلہ برائی ہے یار دکھاوے اگرچہ یہ نفس دنی یہ مکر شیطان بد آئے بکار</p>	<p>شہ نفس یہ دیکھ کر ڈر گیا سپر تیغ دزر بال بے انتہا ہو لازم کہ جا کر اعانت تو کر کہ فوج خرد کو کرے تا کر زیر ہوا واقع جیوت و زمین جنگ تکبر کو لایا تو اضع پکڑ کہا لشکر اسلام یکبارگی کرین جیسا چاہیں پھر ہم تنظیم کیا حملہ ہر طرف سے آن کر تیر و تیغ و نیزہ و ہم سنان ہوئے قتل سردار لشکر فرار سیہ سخت سکا رغدار کو شہ روح کے آگے لاکے کیا کر و قتل یا قید میں دیکھیے بدی کی بنا کر کے صوٹ بھلی چلا جا طریقی شریعت پہ تو</p>
<p>غرض آیا جب نفس پکڑا ہوا لگا سجدہ شکر کرنے ادا</p>	<p>شہ روح جاکر کے پیش خدا</p>	<p>شہ روح کے پاس جکڑا ہوا</p>

حاکم کرنا سلطان روح کا واسطے قتل نفس کے اور چھڑانا فویر عقل کا  
نفس کو قتل سے اور زندان میں رکھنا اس کو



<p>ہوا قید نفس اور لشکر تمام ہوا ملک میں تین کچھ خندہ فر وزیر خرد کر کے مردوں کا کام قیشاہ نے حکم اُس کو دیا وجود ایسے نفس کا اندر جہان کرے گافساد اور قفس پر پا وزیر خرد نے سجا کر ادب خدا عفو کے حکم کو بر ملا کرداد معاف کی تقصیر کو رہے حکم کے طوق میں روز چند جو سرکش ہو گھوڑا بڑا قیمتی کہ تا حکم میں تیرے ہر دم رہے کرے پہلے اُس پر عطا شہر بار دیا حکم رہنے کا زندان میں صاف زہر جنگ اور بندگی بیگ کی ہوا اس میں یہ اتفاق ایک مرتے ترے حق میں تو وعدہ وصل تھا کہ تیری ہی اس میں سراسر نجات رہی حق میں ہر جیت تو لے غبی نہو چھوٹنے کی کبھی پھر امید یہ جب نفس نے جانا اتبواسیر</p>	<p>کہ یہ دشمن بد پشیمان ہوا وزیر خرد نفس کو زیر کر گیا کفر اور فرق کا شتر شور غرض نفس کو جبکہ آگے کپ کرے قتل اس بد کو با صعدا رہا زندہ گریہ تو پھر وقت پا ہے بہتر کہ دو مار کر ان سے ٹال ہے قرآن میں فرما دیا جا بجا نہ قتل اس کا البتہ اسلوب ہر ہو زنجیر شرعی میں یہ پائے بند سفر کے لیے اپنا خادم بنا مگر گھاس اور دانہ کم اس کو لے وہ کہ حکم میں تیرے جس سر ہر غرض اُس کی تقصیر کے معاف گلے عجز کا طوق ڈالو مگر لگا رہے زندان میں باد و دوز پھرایا ہے کیون تو بے جیت رو پس اب تو بہ کراؤ نہ ہوشہ گسرات عبادات و طاعات امد کی دگر نہ ہمیشہ رہے گا تو قید ہمیشہ رہے تیرا بر گشتہ سخت</p>	<p>خدا کی طرف سے یہ سامان ہوا ہر شکر خدا دی فتح ہر عام ہوا شرع کے حکم کا خوب شہ روح کے یان ہوا نیک نام کہ حاضر ہو جلا دتو ہی شتاب فساد اور فتنہ کا ہے گانشان تو پھر دفع کرنا ہوا اس کا محال کیا عرض اسے شاہ والا حسب نہیں مارنا اُس کا خبہ ہر مگر حکم ہو طوق و زنجیر کو رکھو اپنی خدمت میں اس کو صدا نہیں مارنا اس کو بہتر کبھی جو مائے اسے تیرا نقصان تو پھر پشت پر اس کے ہو جسے سوار ریاضت کی زنجیر باد نہیں کر ہمیشہ رہے قید میں یہ شقی کہما عقل نے نفس سے لے غو گنہ کر کے کیون دور عقل سے ہوا تو کر ساتھ ہو کر کے اب شاہ کی چھڑاؤن تجھے قید سے میں ابھی شہ روح سے تجھ کو تکلیف سخت</p>
---	---	--

<p>وزیر خرد سے کہ لے خوش ادا عزازیل نے مجھ کو پر کھو دیا وہیں اُس نے آجھکو گم کر دیا ہو اب تو سلطان کا میں طبع کہ اُس صوبہ میں میں ہوں باطرب جو ہو یہ عنایت تو پھر میں مدام تو ملک جگر میں کروں میں نزدیکی جو روح طبعی ہے تابع مرے اکروں جا کے وہاں اپنا میں تنظیم اکسا عقل نے نابکار دروغ رکھے بادشاہی کی بولے کلام عبدالشاہ سے عرض تو کیجیے یہ سنتے ہی شہ ہو گیا بس خفا کیا سو مصیبت سے قید اسکو لا کیا کہ قلعہ پھر نباوت کرے ضرورت کے وقت اس سے لین چکاں چہر چاہوں دوڑاؤں میں اسکو سخت نہ یہ مگر بھی نفس کا جب چلا قبول بدل راہ حج و زکوٰۃ وہ وقت بے وقت پا کرے راہ تو کرا شرات کچھ اُس وقت پر</p>	<p>تو ناچار ہو کر کے کہنے لگا رہا شاہ کا لطف مجھ پر مدام جو نیکی کا میں نے ارادہ کیا خالف ہوں گرشہ کا کافر ہونہیں کہ سلطان دے مجھکو کچھ ملک اب لے قلعہ ہے نام جس کا دماغ اگر یہ شہنشاہ نہ رکھے قبول مجھے حکم رہنے کا ہو شے وہاں مجھے شاہ ان دے دے اک تمام یہ پیام جا کر مرا شہ سے کہہ مقید بھی تیر بھی اندر دماغ تجھے اس سے کیا جو کرے رد و کد وزیر خرد نے کیا عرض جا کہ ہر جو تری عقل ابے وزیر کہ تا ملک میں جا شرات کرے اُسے پانی اور دانہ دین بیش کم ردگار ہو میرا طاعت کے وقت رہی میری خدمت میں بالاس زمین لگا کرنے طاعات عظیم و صلوة وہ کرتا تھا ناچار ذکر خدا کبھی داؤ لگتا تھا اُس کا اگر</p>	<p>ہو ا قید میں روح کے ناگیر ہوں روز ازل سے میں شہ غلام مرے کام سیدھے کو اٹا کیا اُسے چھوڑ کر اب تھے حاضر ہونہیں ولیکن کروں تجھکو اپنا شفیع مجھے ملک شاہ کے با فراغ رہوں شہ کی خدمت میں مثل غلام کہ روح طبعی کا ہے وہ مکان تو کچھ کام میرا نکلتا رہے اطاعت کروں اور رہوں اُس جگہ سخن کو نہیں تیرے ہرگز فروغ کہا نفس نے اسے وزیر خرد جو ہو حکم مجھ کو خبر دیجیے لگا کہنے یوں شاہ روشن ضمیر امیری اُسے دے ہو پھر اب ہے بہتر کہ رکھیں سدا قید ہم سفر اور حضر میں رہی پھر غلام وہ ملکوت و جبروت دلا ہوت میں تو ناچار یاد حق کی کرنے لگا غرض قیدیوں کی طرح سے سدا طرف دوسرے اپنی کرتا نگاہ</p>
---	--	---

<p>اسی واسطے ہوئی ہے کہ کہ ہر گاہ جہاد کبہ اس سے مراد بیان سے بنی گئے ہیں کہ بیان کی ہے کہ غور سے نیک نام کہا میں جو کچھ کر غل اس پہ تو نہاں راز کو اب عیاں کر دیا سدا اپنے دشمن سے ہتھیار رہ تو رہ تو بھی اُس کی خرابات میں رہیں ان لشکر کی تو رکھ خبر وہ کب اپنے لشکر سے غافل ہو یا تو ہتھیار ہر لحظہ رہنا ضرور نہیں تو سمجھ تجھ پہ آفت پڑی جو ان دوسے تجھ کو نہیں کچھ خبر ہو دشمن کے اوپر تجھے فتح کب حساب اس سے ہر آن لیتے ہو ہر نفس پر کرتے ہر دم جہاد کسی کو جو ہو پیش دشمن و جنگ تو مشغول اس اُسکی جوبات میں تو غافل ہو پھر کس لیے عزیز تجھے اس جہان سے گزرنے کو تجھے چارنا چار مرنا ضرور</p>	<p>کہ ہے نفس دشمن تمہارا بڑا جو مومن کرین کافروں پر جہاد بیان کر دیا اُس کا میں مدعا کری غم تفصیل میں صرف میں کہتا روزِ محشر میں ہو ترخ رو کیا کرو اس پر ہمیشہ عمل نہ سو خواب غفلت میں بیدار کھڑا ہو عدو جنگ کے واسطے کہ تا پاؤے دشمن کے اوپر ظفر نہیں اپنے دشمن کی جھک جو خبر محاسب ہو اس نفس کا بے تھو امیرن سے تو نفس اور روح کے تو اس جنگ میں تو ہو عاجز و مہر یہ بس نفس ہو روح پر قیاب بدی پر سزا اس کی دیتے رہو تو کر یاد میں حق کی ہر سانس صرنا رکھے مستعد فوج کو بیدار نگ جو ٹھہرا ہے اے یاد مرنا تجھے نہیں تجھ کو اس بات کی کچھ تیر سو حسرت افسوس کے لیے میان سفر کے لیے تو شہ کرنا ضرور</p>	<p>کہ نفس کے ساتھ اپنے جہاد کہیں اُسکو شرح میں صغر جہاد میں تفصیل اور شرح اسکی تمام بنی نے کہا اسکو اک حرف میں یہ جو میں نے تجھ سے بیان کر دیا چلا جاوے جنت میں تاجے خل رہو تیرا دشمن تری گھات میں تو رکھ اپنے لشکر کو آراستے کہ جو شاہ لڑنے میں کامل ہو یا کہ ہو مستعد وہ ترے قتل پر لیا نفس سے گرو حساب ہر گھڑی خبر دار دونوں کے رہ حال سے جو غفلت میں تیری گئی عمر سب ڈر اس خواب غفلت سے آجانی کہ ہو ہر گھڑی حق تعالیٰ کو یاد مٹا دل سے تو خواب غفلت کا تر رہو موت ہر دم تری گھات میں اس عالم سے آخر گزرنا تجھے یہ سب ہو گا معلوم مرنے کے وقت نہ آویگا کچھ کام اُس وقت دان اسی واسطے ہوئی ہے کہ</p>
--	---	--

<p>تو غافل ہو کیوں اس دن راہ میں تو کر قتل نفس تیرے کار کو نہ غافل ہو اکدم نہ اک آنہ کر اک لحظہ مرنے سے غافل نہ ہو کر اس خار سے ملک کو تنگ نہ کر اٹھا کر اب آبداد دست دعا مری نفس شیطان ماری ہے راہ ذرا لشکر عشق کو حکم ہو ہو آباد جہان کی نیت سیر سے ترے در سے ہر سب کو بھر دینا ہر اک تیری صورت کا مشتاق ہو نہ کیونکر ہوں ہم تیری جانب رجوع عیان اول آخر یہاں کون ہو اکہی گنہ سب کے اب بخش دے فقیر اور حقیر اور تیرے کار کے نہیں نیک عمل کچھ مرے پاس آہ نظر مجھ پر رحمت کی ہر آن کر مے عشق سے اپنے اک جام دے یہ درد عالم بیش سے بیش کر رہی دل میں یوں آتش عشق یار کرے ہر دیر تیرا اُس میں طلوع</p>	<p>رہی ہے یہ دشمن تیری گھٹائیں اُسے ڈال دے قہر کی چاہ میں لڑائی میں رہ اُسکی دن ات چیت بقول محمد علیہ السلام ہمیشہ تو کر نفس کے برخلاف مجھے بھی ہو اس نفس سے نجات اکہی اکہی اکہی اکہی لعین نفس و شیطان مکار نے را ملک جان خالی ہو غیر سے ملاقات کا تیری جو نیہ ہوں ترا حُسن اک شہرہ آفاق ہو شراب محبت کا پیتا ہو جام سوا تیرے بتلایاں کون ہو طرف اپنے کوچ کے دے مجھ کو راہ خصوصاً گنہ مجھ گنہگار کے رہا خواب غفلت میں میں کج خلل کرم سے مرے کام آسان کر تو راضی ہو جس میں نہ لے مجھے کام مرا دل غم عشق سے ریش کر کہ دل سے قرار اور جا سے ہوش مرے دل کو رکھ اپنی جانب رجوع</p>	<p>جہاد اپنے تو نفس سے کر سدا مخالفت ہو جو یار کی راہ میں اور اُسکے تمامی مددگار کو بس اک نکتہ ختم کی میں کلام کبھی مکر دنیا پہ ناکل نہ ہو اکہی حق بنی پاک ذات دعا مانگ حق سے بعد التجا لیا گھیر اب فوج اغیار نے کرے قتل جو فوج اغیار کو اکہی میں عاجز ترابند ہوں کرم تیرا ہر اک کا ہو چارہ ساز ترا ذکر ہر اک کرے صبح و شام ترا ہر وحدت ہو سب پر طلوع اکہی اکہی اکہی اکہی چھپے یا کھلے سب کے سب بخش دے کہ مجھ سے ہوا کچھ نہ اچھا عمل سوا تیرے فضل کرم کے اکہ شراب محبت کا دے مجھ کو جام اسی درد سے مجھ کو آرام دے کرے عشق آجھ میں جو شمع خود ش کہ گرمی سے اُسکی نہ پاؤں قرار</p>
--	---	--

<p>مجھے اپنی صورت میں یوں محسوس سوا تیرے آوے نہ کوئی نظر حق ابو بکر صدیق دین رہی جو تجھ میں مرجان پاک</p>	<p>کہ دیکھوں ترانا جمال ہر زمان میں دیکھوں نظر کو اٹھا کر جھڑ حق بنی اور آل رسول حق عسکری و عثمان بنی پاک</p>	<p>ہو دشمن ترے نور سے شمع جان رہی جھکوا اپنی نہ اصلا خیر انہی دعا میری ہوئے قبول حق عمر شاہ والا یقین</p>
<p>خاتمہ الرسالہ</p>	<p>ہزاروں درود اور شہزادہ سلام پڑھو اسکو لے دو صبح و شام مرے بھی لیے کچھ جواب دعا جہاد اکبر اس کا رکھنا بیچ نام</p>	<p>پڑھو ان سب پڑاؤ تو صبح و شام بس اب ہو چکا یہ رسالہ تمام بچے نفس و شیطان سے دہ بے خلل غرض جب ہوا یہ رسالہ تمام</p>
<p>پڑے اور کرے جو کہ اسپر عمل کہ ہوں نفس شیطان کے شرین غلبا یہضمون تھا فارسی میں لکھا کہ تا خاص اور عام سمجھیں فور</p>	<p>کیا میں نے ہندی ملا کر کچھ اور تھ بارہ سواڑ سٹھ ہر واجب تمام انہی تو کر رسم شام و سحر</p>	<p>کسی مرو حق نے بعد پڑھیا سن دو سال ہجری خیر الامام</p>

## ترتیب کتاب

الحمد للہ والمنة کہ کتاب عجیب و غریب مسمی بہ جہاد اکبر از تصنیفات لطیف مقبول بارگاہ  
الہ حاجی امداد اللہ صاحب رحمۃ اللہ علیہ حسب حکم عالی جناب حاجی محمد صاحب  
ناجی کتب گلگتہ خلاصی ٹولہ نمبر (۸۵) باہتمام حاجی محمد شفیع صاحب  
در مطبع مجیدی واقع کانپور بہار شعبان المعظم ۱۳۷۳ھ  
حلیہ دربر کشیدہ مقبول انام گشت  
خداے تعالیٰ فی عوام گرداند

## نالہ امداد غریب

بسم الرحمن الرحیم

رباعی

دے رحمت و لطف بنا جات مجیب  
مقبول شود نالہ امداد غریب  
عجب نقش قدرت نمودار تیرا  
ہر گل خار میں گل میں ہر خار تیرا  
یہ ہے رنگ صنعت کا اظہار تیرا  
عجب تیری قدرت عجب کار تیرا  
ہر پردے میں روشن سب انوار تیرا  
ترے نور کو سمجھیں انبیا و رسل  
چمکتا ہے جلوہ قمر و آفتاب تیرا  
کہ جس جان میں ذکر آؤگا تیرا  
تو باطن ہے اور سخت اظہار تیرا

اے ذات تو با حمت و لطف قریب  
اکنوں لطیفیل احمد و یارانش  
ابھی یہ عالم ہے گلزار تیرا  
جہان لطف و گل ہر وہن خار غم ہے  
عجب رنگ بزمگ ہر رنگ میں ہر  
خوشی غم میں رکھی ہر اور غم خوشی میں  
یہ نقشہ دو عالم کا جو جلوہ گر ہے  
یہ کوتاہی اپنی نظر کی ہے یار رب  
ہر رنگ ہر شے میں ہر جا پہ دیکھو  
نہیں وہ جگہ اور نہیں وہ مکان ہر  
تو ظاہر ہے اور لاکھ پردے میں تو ہر

تو اوّل نہیں ابتر تیرا یارب  
تو اوّل تو آخر تو ظاہر تو باطن  
نظر کو اٹھا کر جدھر دیکھتا ہوں  
نہیں دیکھتا کچھ و سہل دیکھتا ہوں  
اکی میں بس ہوں خطا و ارتیرا <sup>طلع</sup>  
غور سے چاہے گنگار تیرا  
اکی بتا چھوڑ سرکار تیری  
نگاہ کرم ملک بھی کافی ہو تیری  
دوا ہے رضا کیا کروں میں اکی  
مرض لا دوا کی دوا کس سے چاہوں  
میں ہوں چیز تیری جو چاہے سو کرو  
اکی میں سب چھوڑ گھر بار اپنا  
سوا تیرے کوئی نہیں میرا یارب  
کہاں جاوے جگہ نہ ہو کوئی تجھ بن  
کیا اپنے در سے اگر دور مجھ کو  
نہ پوچھے سوانیک کا روئے گرتو  
گناہوں نے ہر طرف سے مجھ کو گھیرا  
رہے گانہ کچھ نقد عصیانے میرے  
دلیر ہم گناہوں پہ کیونکر نہ ہو دین

تو آخر نہیں انتہا کا تیرا  
تو ہی تو ہی ہے پاک آثار تیرا  
مجھے دیکھتا ہوں نہ اغیار تیرا  
ہر اک جا پہ نقشہ طر حدار تیرا  
مجھے بخش ہے نام غفار تیرا  
کہو کس سے چھوٹے گرفتار تیرا  
کہاں جاوے یہ بندہ ناچار تیرا  
اگرچہ ہوں بندہ بہت خوار تیرا  
کہ دارو بھی تیری اور آزار تیرا  
تو شافی ہو میرا میں بیاہ تیرا  
تو غفار میرا میں ناچار تیرا  
لیا ہے پکڑا اب تو دربار تیرا  
تو مولے میں عبد بیکار تیرا  
کہے ڈھونڈے جو ہو طلبگار تیرا  
کہہ جاوے عاجز نہ اچار تیرا  
کہاں جا بتا بندہ ناچار تیرا  
سنا جب کہ ہے نام غفار تیرا  
لگے گا جو رحمت کا بازار تیرا  
کہ ہے نام غفار و ستار تیرا

سدا خواب غفلت میں ہوتا رہا میں  
 چلا نفس و شیطان کے حکام پر میں  
 برے کام میں عمر افسوس کھوئی  
 نہ سوا ہوں عبد یا یہاں حشر میں بھی  
 مری شکلیں ہوں دین آسان اکدم  
 خسر لچو میری تو اُس دم ابھی  
 ہوں ظلمات عصیانے حسنا ت روٹن  
 کہاں میرے عصیان کہاں تیری رحمت  
 لگین کرنے کا فر بھی اُسید بخشش  
 گنہ میرے حد سے زیادہ ہیں یارب  
 نہ ڈر دشمنوں سے رہا مجھ کو جب سے  
 تمنا ہو اس بات کی مجھ کو ہر دم  
 ترانام شیرین حلاوت ہو دل کی  
 اتنی رہے وقت مرنے کے جاری  
 نہ کوئی ہے میرا نہ میں ہوں کسی کا  
 تو میرا میں تیرا میں تیرا تو سیلا  
 نہیں میں تو ہی ہو تو ہی ہے نہیں میں  
 میں ہوں عبد تیرا تو مبدوس  
 اکھی بچا تیرے اپنے مجھ کو

نہ اک دم ہوا آہ بیدار تیرا  
 نہ مانا کوئی حکم زہار تیرا  
 کیا میں نہ اچھا کوئی کار تیرا  
 نہ ہوں جب کہ ہو عام دربار تیرا  
 جو ہوئے کرم مجھ پر اکبر تیرا  
 کھلے جبکہ بخشش کا اخبار تیرا  
 جو ہو ابر رحمت نمودار تیرا  
 کہاں خس کہاں بجز خوار تیرا  
 لگے ہونے جب جہم اظہار تیرا  
 مجھے چاہیئے رحم بسیار تیرا  
 کہا تو نے میں ہوں مددگار تیرا  
 کہ دل سے زبان پر ہوا ذکر تیرا  
 ہر اک بات سے خوش ہو کر تیرا  
 بہ تصدیق دل لب پہ اقرار تیرا  
 تو میرا میں عاجز دل فگار تیرا  
 ترا فعل میسر امرا کار تیرا  
 تو ہے نور سیرا میں آثار تیرا  
 تو مسجود میں سا جزار تیرا  
 کہ ہے غوث بخشش کرم کار تیرا



یہ چور و چٹا ہم سے ہم پر ہی یارب  
چلا نفس و شیطان کے حکام پرین  
نہیں کافروں کو جو توفیق ایمان  
حکومت ہوئی اُسکو حاصل جہان کی  
فنا ہو گیا جو تری دوستی میں  
دو عالم خریدار ہو اُسکا بیشک  
کھلیں اُس کی آنکھیں کریں بند جس نے  
رہے ہوش اُسکو کسی کا نہ اپنا  
اُسی تھے ہوش اُسے اب تو ایسا  
تو کربے خبر ساری خبروں سے ٹھیکو  
میں ہر مرض اور درد سے چھوٹ جاؤں  
بنا اپنا قیدی کر آزاد ٹھیکو  
جو سویا سو جا جا جا گا سو سویا  
بھکاری ترا جائے محروم کیونکر  
ترا خوان انعام ہی عام سب پر  
بھکاری کو روں ترے ہوں نہ کیونکر  
کوئی تجھے کچھ کوئی کچھ چاہتا ہے  
نہیں اس سے زیادہ کوئی ٹھیکو خواہش  
نہیں دونوں عالم سے کچھ ٹھیکو طلب

ہوں

نہیں

نہیں ظلم اور جور اطوار تیرا  
یہ ہے نیازی کا بازار تیرا  
کہ ہے نام قہار و جبار تیرا  
ہوا جو کوئی حکم بردار تیرا  
تو ہے یار اُس کا وہ ہر یار تیرا  
جو ہے نقد جان سے خریدار تیرا  
عیان ہو نہاں اُس پہ ہر راز تیرا  
اُسی ہوا جو کہ ہشیار تیرا  
رہوں میں سدا مست و مئی تیرا  
اُسی رہوں اک خبردار تیرا  
جو ہووے محبت کا آزار تیرا  
ہے آزاد سب سے گرفتار تیرا  
سلا ٹھیکو تا ہوں میں بیدار تیرا  
کہ نت خوان بخشش ہو تیار تیرا  
ہے شاہ و گدا ہر نمک خوار تیرا  
نہیں کرنا معمول انکار تیرا  
میں تجھے ہوں یارب طلبگار تیرا  
ہر اک شے سے ہر وصل و کار تیرا  
تو مطلوب میں ہوں طلبگار تیرا

ہے جنت کی نعمت تو سب میری خاطر  
مرے دل میں ٹاک جلوہ فرما آئی  
نہیں وصل افسوس قسمت میں میری  
تو ہے جان و دل سے بھی نزدیک سیر  
ہوں باوصف اس قرب کے دور ایسا  
یہ قرب معیت ہی پھر بُد ایسا  
حجاب خودی میرا یارب اٹھائے  
فرہ آپ اپنے میں آداؤ تو  
تو کر صیقل آئینہ دل نام حق سے  
زبان سے طرف دلی مشغول ہو تو  
اٹھا غم رکھ اُسید امداد حق سے  
نہ ڈر فوج عصیان سے گرچہ بہت ہی  
اُسی کی تو خدایت میں رہ دے ہر دم  
تو پڑھ اس مناجات کو پنج وقتی  
آئی قبول ہو مناجات میری

میر ہو اسے کاش دیدار تیرا  
کہ تجھ بن ہے ویران یارب اتر تیرا  
میں سایہ نطا گرچہ ہوں جار تیرا  
وے آہ ملنا ہے دشوار تیرا  
ستانا ہی یہ ہجر و خوار تیرا  
نہیں کھلتا یارب یہ اسرار تیرا  
کہ تا دیکھوں بے پردہ دیدار تیرا  
کہ ہے کون تو کیا ہے گفتار تیرا  
کہ تا جلوہ گراں میں ہو یار تیرا  
وہیں جلوہ فرما ہی امداد تیرا  
تجھے غم ہے کیا رب ہی غم خوار تیرا  
کہ ہی رسم حق کا مددگار تیرا  
تو چاکر ہے اُس کا وہ سرور تیرا  
کہ تا جاوے ہر رسم ہر آزار تیرا  
کہ رد کرنا ہر گز نہیں کار تیرا

### خمسہ بر مناجات حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ

ذکر کیا کوئی کرے وحدت میں تیری الٰہ قبل  
انت کافی فی مہمات فی رزق کفیل

عقل بحث علت و معلول ہیں زار و علیل  
جد لطفک یا آئی من رزاق و قلیل

مفلس بالصدق یاتی عند بابک یا جلیل	
جسطح خاصونہ ہر چہر بھی کر لطف عیم	ہر وہ فور جرم عصیان سے سزاوارحسیم
وہ سرا یا عاصی تھا طی تو غفار و رحیم	ذنبہ ذنب عظیم فاغفر الذنب العظیم
اے شخص غریب ذنب عیب ذلیل	
حیف پیری جوانی سب سے مصروف ہو	روز و شب تھ جہالت ہی رہا غفلت میں
یا اہل العالمین تے سستی عصیان سے ہو	منہ عصیان و نیان و سو بعد سہو
منک احسان و فضل بعد عطاء جزیل	
خواب و غوری میں کٹی اک عمر مثل ام وڈ	ہین عل سائے نکو ہیڈ سبھی افعال بد
دیکھ کر انبا عصیان و جرائم بے عدد	قال یاربئی ذنوبی مثل رملی لاقعد
فاحف عنی کل ذنب و صفح الصفح اجمیل	
ہین سب فعال ذمیرہ زندگی کا حاصل	یاد میں تیرے نگذری ایک ساعت ایک بل
کیا کروں اب کچھ نہیں بنتی کہ سر پہ ہر اجل	کیف حالی یا اتھی لیس لی خیر العمل
سوراعمالی کثیر زاد طاعتی قلیل	
غم الم اندوہ و حسرت یا س دوری بکسی	نا توانی اضطرابی ببقاری بے کلی
ہین مرض سینہ میں اتنے دلچسپ و کش ہر پری	عافنی من کل دار و قض عنی حاجتی
ان لی قلب سقیما انت شافی للعلیل	
خود بخود ہو جائیگی یہ درد سائے دلے دور	جتنے مقصد ہیں برآین گے آئی بالضرور
یہ تڑپ یہ ببقاری فکر چاہے قصور	انت شافی انت کافی فی مہات الامور
انت جسی انت ربی انت لی نعم الوکیل	

ہون میں چکر بین نہیں ملتی ہر اداستقیم جس طرح خاصونہ پر چھپر بھی کر لطف عیم	کر دیا آرزو نیاز و مرض نے زار و سقیم رب ہب لی کنز فضلک انت وہاب کریم
عظنی مافی ضمیری دلتی خیر الدلیل نہ کھلا	صورت شبنم ہوں گریانِ فوز و شبِ صبح و سا جیتے جی ہر وقت خوفِ آتشِ دوزخ رہا
قلت قلنا نار کوئی انت فی حق لیل عمر بھر کرتا رہا فرمانِ حق سے انحراف جرم و عصیانِ خطایک تختِ سب کر دیا	وہ ہوا تجھے جو شانِ عہدیت کے تھا خلافت ہنس لانا لگا کبیرا تجھ سے امتحان
رہنا اذ انت قاضی المنا دی جسریل ہوش میں اگلے غیبِ سرخوشِ جامِ صبح کیا بھر و سازندگی کا ہر ساقرن میں روح	کر عل باچھے بڑے ہوتے ہیں فعالِ صبح این ہوئی این عیسیٰ این یحییٰ این نوح
انت یا صدیق عاصی تبائی الولی بحلیل غزل در شوق زیارت با سعادت آنحضرتؐ علیہ السلام سبز نشاد اب گلستانِ تنہا ہوتے	کاش مسکن مرا صحرا سے مدینہ ہوتے دام میں جیسے کوئی مرغِ تڑپتا ہوتے زہے قسمت جو غمرِ سوی مدینہ ہوتے شوق میں پھر تو مرا اور ہی نقشہ ہوتے تن میں جامِ بھی مرے ہو کہ برہنہ ہوتے
جب کہین قافلہ والے کہ مدینہ کو چلو ننگے پاؤں وہیں ہو جاؤں میں اٹھکر ہمراہ	

<p>جیسے جنگل میں بگولا کوئی اڑتا ہوئے  پانوں پر پانوں میں پرتا ہوئے  خاک جو اڑ کے پڑے آنکھوں میں سرمہ ہوئے  حال جیسے کسی نا چیز گدا کا ہوئے  ایک تہ بندھٹیاں کوئی کرتا ہوئے  فکر سوزن نہو کچھ شانہ کا سودا ہوئے  خدمت شاہ میں جیسے کوئی بردہ ہوئے  وصل کا آج اشارہ شدہ والا ہوئے  خود درجہ والا لائے بنی وا ہوئے  دھیان کسکو ادب بے ادبی کا ہوئے  خاک پا آب کی ان آنکھوں کا سرمہ ہوئے  جز تہیہ سستی کوئی اور نہ تحفہ ہوئے  جلوہ طور بھی آنکھوں میں تماشا ہوئے  فضل حق سے تری حاصل یہ تمنا ہوئے</p>	<p>یوں چلون خاک اڑاتا ہوا صحرا صحرا  گرم جولان روش برق ہون شان خداں  کانٹے تلونین چھین برگ گل ترسچون  ایسی صورت میں درشاہ عرب پر پہنچون  گرد آلودہ بدن خاک ملی چسپ رہ پر  خار پانوں میں چھین بال ہون سر کے کھرس  بازد کر ہاتھ گردن عوض بصد عجز و نیاز  یہ غلام آپ کا حاضر ہے قدم بوسی کو  میری بیتیابی دسکینی پر رحم آئے ضرور  دور کر سر قدم پاک پہ رکھو دن اپنا  کبھی چوہوں کبھی آنکھوں سے لگاؤں وہ قدم  گوہرا شک نثار قدم پاک کروں  اور جب روئے مبارک کی تجلی دیکھوں  سُنکے اس شوق کو کہتے ہیں ملائک بھی غریب</p>
--	---

## مناجات

<p>یا محمد مصطفیٰ فریاد ہے  حال یہ ابتر ہوا فریاد ہے  اے مرے مشکل کشا فریاد ہے</p>	<p>اے رسول کبریا فریاد ہے  آپ کی اُلفت میں میرا پانی  خفت مشکل میں پھنسا ہوں آجکل</p>
--	---

<p>اب تو گنہ کیجیے دو افریاد ہے تم سے اسے نوحہ افریاد ہے یا نبی کیجیے جدا فریاد ہے یا شہ ہر دو سہرا فریاد ہے اس لیے سچ و سہرا فریاد ہے</p>	<p>در دہجران سے ہر لب جان مری چہرہ تابان کو دکھلا دو مجھے گردن و پائے مرے زنجیر کو قید غم سے اب چھڑا دیجیے مجھے یا نبی احمد کو در پر لو بلا</p>	
	<h3>مناجات دیگر</h3>	
<p>دل ہو غم سے دو پار یا نبی رو سے نورانی خدا را یا نبی کون تہی ہر تھلا یا نبی صبر و طاقت نے کنار یا نبی مجھ کو وہ کوچہ تمہارا یا نبی زندگی ہوے دو بار یا نبی در بدر یاں مارا مارا یا نبی نام لیتے ہی تمہارا یا نبی</p>	<p>آپ کی فرقت نے مارا یا نبی طالب و دیار ہوں دکھلائیے حق تعالیٰ کے قصین محبوب ہو در دہجران کے سبب مجھے کیا باغ جنت سے زیادہ ہر عوینہ مرے دم گرد و کچھ لون سے تھینا لیجیے در پر بلا کب تک پھرن چین آتا ہر مرے دل کو تمام</p>	
<h3>مناجات دیگر حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم</h3>		
<p>جبریل مقرر خادم ہے سب جانشین محمد کا ناہر کسی پیغمبر کا جو ہے مقدور محمد کا</p>	<p>سب دیکھو نور محمد کا سب حج نامور محمد کا جس سجدین میں سنتا ہوں تو ہر مذکور محمد کا</p>	

<p>وہ منشا رب اسرار کا ہو وہ صد ہر انبیا کا ہو          کہیں روحِ مثال کہلایا ہو کہیں جسمِ بین جاسایا ہو          کہیں عاشقِ دہِ یعقوب ہو کہیں یوسفِ دہِ محبوبِ ثا          کہیں موسیٰ وہ کلیم ہو کہیں رازِ قدیمِ علیم ہو          کہیں ابراہیمِ خلیل ہو اُس رازِ قدیمِ خلیل ہو          کہیں یارِ کہیں بگائے ہو کہیں شمعِ کہیں پرانے ہو          کہیں غمِ غمِ ابدال کہلایا ہو کہیں قطبِ جہنمِ دھڑلایا ہو</p>	<p>وہ منظرِ طور و خفا کا ہو سب دیکھو نور محمد کا          کہیں جنِ جمال دکھایا ہو سب دیکھو نور محمد کا          کہیں صبا پر وہ ایوب ہو سب دیکھو نور محمد کا          کہیں ہارون وہ زکریا ہو سب دیکھو نور محمد کا          کہیں صادقِ اسماعیل ہو سب دیکھو نور محمد کا          کہیں انہ کہیں دیوانہ ہو سب دیکھو نور محمد کا          کہیں بنِ امام کہلایا ہو سب دیکھو نور محمد کا</p>
---	--

### مناجات دیگر

<p>مرا طالعِ خفہ جا گے یقین ہے          میں اُس پر فدا جان اور دل سے قربان          محمد کی مرضی ہو مرضیِ خدا کی          نخل ہو کے خورشید کا رنگِ نقی ہو          ہوتے تو کچھ بھی نہ تو یقین ہے          عطا کر اسی تو اُس کی تمنا</p>	<p>اگر خوابِ بینِ منہ دکھائے محمد          مرا جانِ دل سب فدا ہے محمد          خدا کی رضا ہو رضا ہے محمد          اگر شہد سے پردہ اٹھائے محمد          ہوا ہو یہ سب کچھ برا ہے محمد          کہ ہے رنج بھی خاکِ پائے محمد</p>
---	---

### خاتمہ لطیف

الحمد للہ والصلوٰۃ والسلام علیہ وعلیٰ آلہ وعلیہ السلام  
 اشعار شریفی محمد خان غریب سہارنپوری بہار جامی محمد شقیع صاحب در مطبع جمیدی کانپور طبع شد

# قرآن مجید مترجم نریان اردو

عمدہ کاغذ تقطیع کلان جلی قلم خاشدہ

و بر حاشیہ

## سجاوندی عربی مع خلاصہ تفسیر حقانی اردو

لہذا الحمد للہ قرآن مجید مترجم جہاں قوم اور ملک کے امت سے انتظار تھا طبع ہو کر مدینہ منورہ میں ہوا۔ اس میں ضرورت  
کے موافق اصل عبارت سے منطبق کر کے اور ہتھوارہ، وکناہ، جہان، تشبیہ، و تخیل، کو بھی ملحوظ رکھ کر با محاورہ  
ترجمہ کیا گیا ہے، اور تحت الفاظ کی رعایت بھی کی گئی ہے۔ یہ ترجمہ شمس العلماء مولانا مولوی ابو محمد عبدالحق  
صاحب حقانی مرحوم کی جدید تالیف ہے، جنکی مصنفہ تفسیر حقانی جو مقبول ہو چکی ہے اس قسماں  
تشریف مترجم کے حاشیہ پر پوری تفسیر حقانی کا خلاصہ بھی چڑھایا گیا ہے، جس میں ترکیب عوی صحیح شان  
نزول، عل لغات، احکام سیاسیہ، و خلاقیہ، و روحانیہ کی تشریح، رابطہ آیات، قصص اور واقعات کی تاریخ زمانہ  
حال کے موافق درج ہے، باختمہ صلیح صاحبین کا اتباع، اور بے اصل روایات و قصص مرفوضہ چھٹنا کیا گیا ہے،  
یہ علم ہو کہ فصاحت و بلاغت کا عنصر ہتھوارہ، کنایہ، تشبیہ، و تخیل، جو بعض قلوب علی سے اور بعض مذاہب سے ایسے ہی مواقع  
میں چھو کر رکھا جاتے ہیں اسلئے زمانہ حال کی ضرورتوں کے موافق اس ترجمہ تفسیر میں سب باتوں کا خاص خیال کیا گیا ہے  
اگر کسی مخالفت کو قرآن مجید پر اعتراض کا موقع نہ ملے اور نہ ہی ترجمہ میں غوی کنایہ خواندہ بھی نہ کر سکے جاشے یہ ترجمہ عمدہ کاغذ  
تقطیع کلان ۲۴ ڈبل پمچت کیا تیار کیا گیا ہے اس ترجمہ کے لئے سب پوری تفسیر حقانی کا خلاصہ بھی جسکی قیمت پچیس  
روپیہ ہی حاصل ہو سکتا ہے، یہ بھی منظر فہام عام ہے کہ جو سب جملہ حضرت سائستہ محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے  
آٹھ روپیہ دس تانے سے حاصل ہو سکے گا، و غیر ذلک خواہ ہے۔

حاجی محمد سعید تاجر گت کتب خانہ خلاصہ لٹریچر ۸۵



# ضروری التماس

معزز ناظرین! مطبع مجیدی نے دیانت اور استبازی کی وجہ سے اپنے خریداروں کو انگریز ویدہ بنارکھا اور تاجران باوقار اور عام خریداران دیار و مہاراجہ کی کچھ اسکی عزت افزائی فرما رہی ہیں وہ اس کی خوش معاملگی کے نتائج سے ایک نتیجہ مطبع مجیدی اپنی مجموعی حیثیت اور ساکھ کے لحاظ سے بعونہ مشہور ہے۔ بیوپاریوں کو جس قدر خاص کفایت اور متفرق خریداروں کو جس قدر رعایت سے مال دیا جاتا ہے اس کا صحیح اندازہ وہی لوگ کر سکتے ہیں جن کو ایک بار بھی مطبع سے مال مگانیکا موقع ملا ہے مندرجہ ذیل امور کی اہتمام کے ساتھ پابندی اور لحاظ کی وجہ سے جیسی کچھ روز افزوں ترقی اس کا خانے کو ہو رہی ہے معزز ناظرین پر بخفی نہیں۔

(۱) اس مطبع میں تقریباً تمام ہندوستان کی مطبوعہ ہر علم و فن کی عربی فارسی اردو کتابوں کا ذخیرہ اور میل موجود رہتا ہے۔

(۲) حتی الامکان کتابیں عمدہ چھاپے اور اچھے کاغذ کی چھپی ہوئی فراہم کی جاتی ہیں۔

(۳) جو کتاب عمدہ طبع ہی نہیں ہوتی یا چھپ کر کیا اب ہو گئی ہو وہ بدرجہ مجیدی خراب چھاپے اور خراب کاغذ کی ہونے کی بجائی ہو اور جو صاحب لکھتے ہیں ان کو خراب کتاب نہیں روانہ کی جاتی ہے۔

(۴) تاجران کتب (بیوپاریوں کے) ساتھ جو مراعات کی جاتی ہیں اور جس نرخ سے ان کو مال روانہ کیا جاتا ہے اس کم نرخ پر غالباً اور تاجر سے بھی نہ مل سکے گا۔

(۵) مدارس اسلامیہ طالبان علم کے ساتھ جیسی رعایتیں کی جاتی ہیں اسکا اندازہ مال منگانے پر ہو سکتا ہے۔

(۶) متفرق خریداروں کو خاص نرخ سے مال روانہ کیا جاتا ہے۔

(۷) تاجر (بیوپاریوں) مدارس اسلامی طالبان علم اور متفرق خریداروں کے سب صاحبوں کے لیے کچھ کچھ ایسی رعایتیں ہیں کہ بہ نسبت مجموعی ہمارا دعویٰ ہو کہ انشاء اللہ ہر جگہ سے کفایت پڑے گی اور اس پر عمدگی مال کا نفع لکھائے ہیں۔

(۸) ہم کو امید ہے کہ اگر ایک کسی کتاب کی ضرورت ہو تو سب سے پہلے اپنے اس قدیم کتب خانہ تجارتی مجیدی کو یاد فرمائے اور ایک معمولی سی فرمائش بھیج کر کارخانے کی دیانت و استبازی۔ کفایت رعایت عمدگی مال وغیرہ کا اندازہ ضرور فرمائیے۔

حاجی محمد سعید تاجر کتب کلکتہ خلاصی ٹولہ نمبر ۸۵



## مکتبہ تجارتی مطبع مجیدی پٹکاپور کانپور

جن کتب فروشوں، طالب علموں، شائقین اور مدرسین  
دارالسلامیہ کو تمام ہندوستانی مطبوعہ ہر علم و  
فن کی عربی، اردو و فارسی کتابیں خاص رعایت کفایت  
سے خرید کرنا ہوں وہ ہم سے منگائیں ہر کو یقین کامل ہے  
کہ ہم سے بہتر ہم سے زیادہ صحیح و خوش خط چھپی ہوئی  
کتابیں ہم سے کم نرخ پر انشاء اللہ ہندوستان کا  
کوئی تاجر نہیں دے سکتا فہرست مفت ملتی ہے  
تفصیل فرمائیں جلد بذریعہ ریلو کی جاتی ہے۔  
اپنا پتہ ہر خط میں صاف صاف تحریر فرمائیے۔  
المع

حاجی محمد سعید تاجر کتب  
پٹکاپور کانپور



{ 1998 ACC. NO. 11111  
کتاب  
کتاب

---

1998  
 11111  
 کتاب  
 TIME

Date	No.	Date	No.



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

